اطلاعات هفتگی
قیمت ۱۵۰۰ ریال
شماره ۳۱۰۰
چهارشنبه ۱۵ [illegible]
چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۸۲

راه فرار از مرگ!
شاید ۵۰۰ سال عمر کنید

هشت حقیقت که شما را شگفت زده می کند

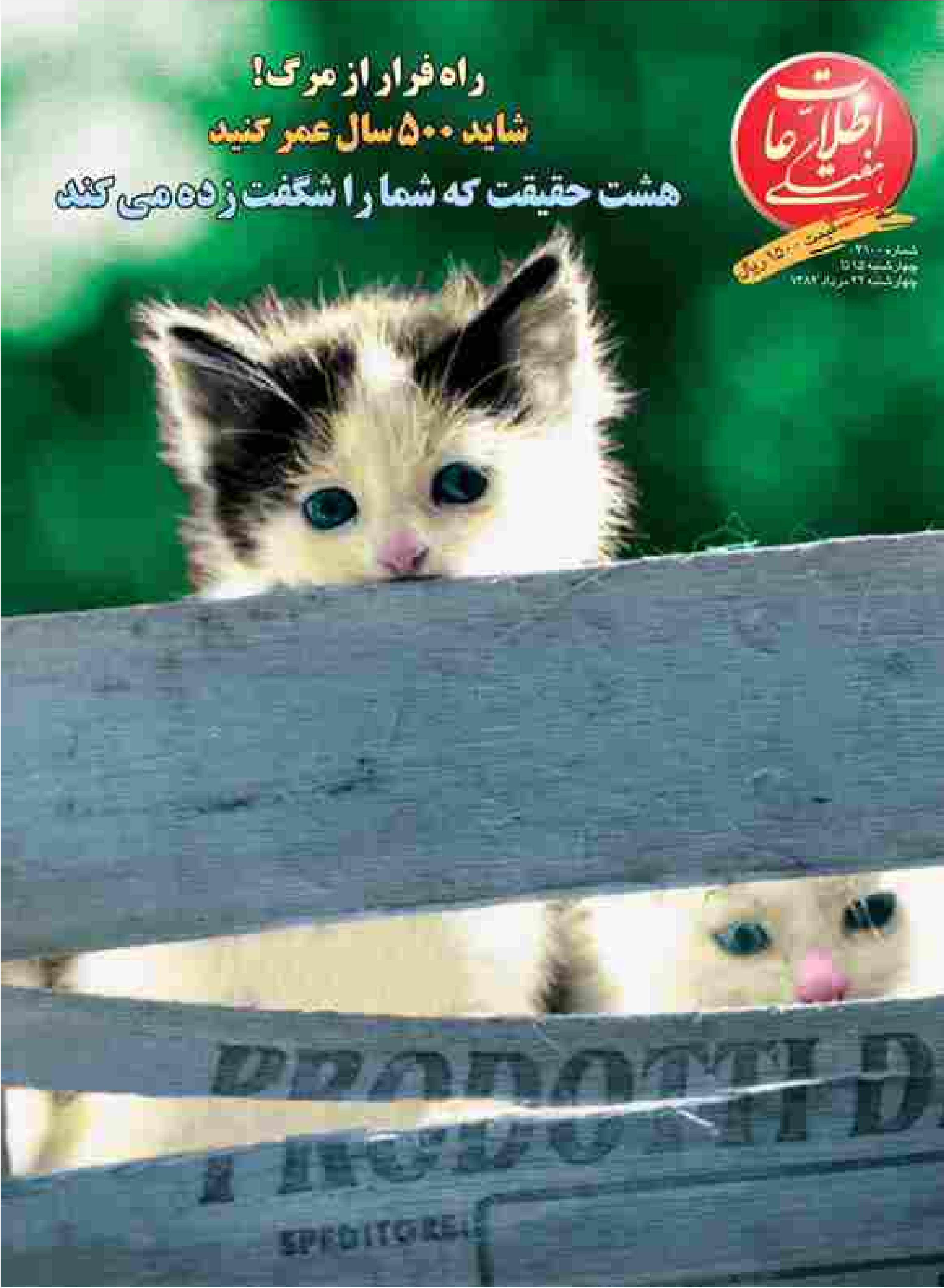
PRODOTTI D
SPEDITORE

LG CUP 2003 IRAN

تهران - استادیوم آزادی - ۲۲ و ۲۴ مرداد ماه ۱۳۸۲

تیمهای شرکت کننده:

ایران - اروگوئه - عراق - کامرون

LG CUP 2003 IRAN

LG CUP 2003
IRAN

همراه با افتتاحیه و اختتامیه باشکوه

FLATRON
DVD Receiver
FLATRON
FLATRON
DVD Players
Multi Video
FLATRON
FLATRON MONITOR
Solar DOM
PLASMADTV
CYKING
Side By Side

با قرعه کشی ۲۰۰ جایزه نفیس از محصولات ال جی در استادیوم آزادی

LG زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال LG

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«سرزمین آزادی دست به دامان آمریکاست!» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته «تو به دلهره می‌افتی؟!» ۱۰
چطور یک زن می‌تواند مدیر خوبی باشد؟ ۱۲
ترتیب تولد و شخصیت شما............................۱۳
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی «ای کشته که را کشتی تا...» ۱۶
گفت‌وگوی هفته «قبل از خیس شدن توجه کنید»
.... ۱۸
هشت پرسش و پاسخ درباره چربی خون ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات روانپزشک ۲۲
درپیچ و خم دادگاه «چه کنم؟ بیماری دزدی دارم....... ۲۴
اولین و آخرین خواستگاری ۲۵
گزارش رنگی «راه فرار از مرگ» ۲۶
گزارش از زندانها «قربانی عرف حاکم بر بازار». ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک
«زنی که روزگارم را سیاه کرد» ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر.. ۵۳
ورزشی ۵۶
تماشاگه راز ۶۰
ترازو ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما.. ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۰۰ - چهارشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۲
۷ جمادی‌الثانی ۶ آگوست ۲۰۰۳

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت سرلشکر خلبان عباس بابایی

سرلشکر خلبان «عباس بابایی» معاون عملیاتی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در پانزدهم مرداد سال ۱۳۶۶ هجری شمسی در مصاف با متجاوزان عراقی به شهادت رسید. سرلشکر خلبان بابایی به سال ۱۳۲۹ در قزوین متولد شد و پس از گذراندن مراحل اولیه تحصیل به ارتش پیوست و پس از مدتی از دانشکده خلبانی فارغ‌التحصیل شد. او در دوران جنگ تحمیلی، همواره دشوارترین پروازهای عملیاتی را با شجاعت و مهارت به اجرا می‌گذاشت و سرانجام پس از انجام خدمات شایسته به مردم و فداکاری فراوان در حراست از نظام اسلامی در چنین روزی به شهادت رسید.

شهادت عین‌القضات

«عین‌القضات همدانی» ملقب به «ابوالفضائل» عارف بزرگ و وارسته در هفتم جمادی‌الثانی سال ۵۲۵ هجری قمری به دار آویخته و شهید شد. او فقیه، ادیب، فاضل و شاعری با طبع لطیف بود. عین‌القضات به سال ۴۹۲ متولد شد و هرگز از بیان عقاید و نظرات خود هراسی به دل راه نمی‌داد و سرانجام به خاطر همین صراحت لهجه در سال ۵۲۵ قمری به دستور وزیر سلطان سنجر سلجوقی دستگیر و در بغداد زندانی شد و پس از چندی به همدان منتقل و درکنار مدرسه‌اش به دار آویخته شد.

از عین‌القضات همدانی آثاری به جای مانده است که از بین آنها می‌توان به کتب «تمهیدات» و «حقایق القرآن» اشاره کرد.

درگذشت آیت‌الله خویی

آیت‌الله العظمی حاج سیدابوالقاسم موسوی خویی فقیه عالیقدر و از مراجع تقلید مسلمانان جهان در سن ۹۶ سالگی در هفدهم مرداد سال ۱۳۷۱ هجری شمسی چشم از جهان فروبست. این عالم والامقام در خوی متولد شد و در نوجوانی به اتفاق پدرش برای ادامه تحصیل عازم نجف اشرف شد. او در حوزه علمیه این شهر علومی همچون منطق، فن بیان، مبانی دین، فقه و فلسفه را فراگرفت و در جوانی به درجه اجتهاد نائل آمد.

«البیان فی‌تفسیر القرآن»، «جواهر الاصول»، «مصباح الفقاهه» و «منتخب الرسائل» ازجمله آثار ارزشمند و ممتاز این مرجع بزرگ است.

قتل عطار نیشابوری

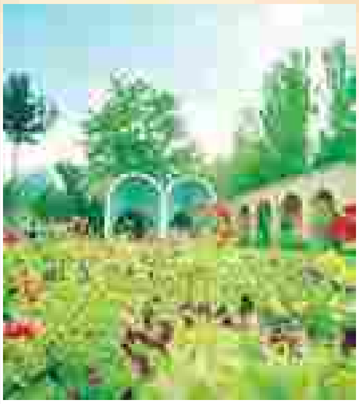

«فریدالدین عطار نیشابوری» شاعر و عارف مشهور ایرانی در دهم جمادی‌الثانی سال ۶۱۸ هجری قمری در جریان حمله مغول کشته شد. او در حدود سال ۵۴۰ متولد شد و پس از مرگ پدر، پیشه او را که داروفروشی بود، دنبال کرد و ضمن این کار اطلاعات ارزشمندی در زمینه علم طب کسب کرد. در همین دوران، عطار دچار انقلاب درونی شد وبا توجه به توانایی خود به سیروسلوک عرفانی روی آورد.

عطار برای رسیدن به مراتب عالی خودسازی، سالیان سال تلاش کرد و شهرها و سرزمینهای زیادی را زیرپای گذاشت. کتاب تذکره‌الاولیاء اثر ارزشمند عطار است که در بیان مقام عارفان نگارش یافته است. «اسرارنامه»، «الهی‌نامه» و «مصیبت‌نامه» از دیگر آثار عطار نیشابوری است.

درگذشت فارنهایت

«دانیل گابریل فارنهایت» ریاضیدان و فیزیکدان آلمانی و مخترع دماسنج پس از ۵۰ سال زندگی توأم با تحقیق، در ششم اوت سال ۱۷۳۶ میلادی درگذشت. او در اندیشه اختراع وسیله‌ای برای نشان دادن میزان دما بود تا اینکه در سال ۱۷۲۴ میلادی دماسنج را ساخت. این وسیله هنوز هم معمول است و نوعی از درجه‌بندی آن به نام مخترع آن «فارنهایت» نامیده می‌شود.

درگذشت هرمان هسه

«هرمان هسه» نویسنده و شاعر آلمانی در نهم اوت سال ۱۹۶۲ میلادی درگذشت. او در سال ۱۸۷۷ میلادی در خانواده‌ای مذهبی متولد شد و در نوجوانی سرودن شعر را آغاز کرد.

هرمان هسه در بیست سالگی اولین مجموعه شعر خود را منتشر کرد و از سال ۱۹۱۲ به تابعت سوئیس درآمد.

او در سال ۱۹۴۵ جایزه گوته و یک سال بعد جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد. از آثار هسه می‌توان به «گرگ بیابان»، «شادی نقاشی» و «نظریات سیاسی» اشاره کرد.

همکار گرامی جناب آقای محمد پورثانی

درگذشت برادر همسرتان را صمیمانه به شما تسلیت می‌گوییم. ما را نیز در غم خود شریک بدانید. خداوند آن مرحوم را قرین رحمت خویش فرماید.

○○○

همچنین باخبر شدیم مادر گرامی و شهیدپرور همکار عزیزمان آقای **محمد واحدی** در بخش سازمان وصول به سرای باقی شتافته و ایشان را با غم و داغ و دردی جانکاه تنها گذارده است. ضمن عرض تسلیت فراوان به همکار گرامیمان، برای آن مرحومه غفران و رحمت کردگاری و برای سایر بازماندگان از درگاه احدیت صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بالاترین نیاز عاطفی هر فرد، قدردانی است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

به کشاورزی اهمیت بدهیم

آنها که با قاطعیت تمام بحث توسعه از طریق صنعت را مطرح می‌کردند و به همین خاطر سرمایه‌گذاری بر روی کشاورزی و یا کشاورزی محور توسعه را در عصر جدید غیرعلمی و عقب‌مانده معرفی می‌کردند، حال حتماً توضیحی درباره وضعیت کشور دارند.

نتیجه آن سیاست‌گذاریها البته این شده است که تمام صنعت ما بشود پیکان و صنعت خودرو کشور که هنوز هم پس از سالهای سال سرمایه‌گذاری و حمایت با وضع ۱۷۰ درصد تعرفه بر واردات خودرو هم احساس خطر می‌کند و خود آقایان هم قبول دارند که ارزش افزوده اقتصادی ندارد و البته نتیجه آن سیاست‌گذاریها این شده است که نه در کشاورزی و نه حتی در صنعت نتوانیم به رشد مطلوب و موردنظر دست یابیم. هنوز سرمایه‌گذاری ما در بخش تولید دارای مشکلات اساسی است و هنوز هزینه اشتغال در ایران بالا است و هنوز هم مشکل بیکاری وجود دارد و هنوز هم شهرهای بزرگ بی‌قواره‌تر می‌شوند و روستاهای بیشتری خالی از سکنه می‌مانند و...

تکنوکراتهای - ان‌شاءالله غیروابسته - به گوش متولیان اقتصاد کشور خواندند که برنامه‌ریزی بر روی کشاورزی فایده‌ای ندارد و محور توسعه باید صنعت باشد و به همین خاطر اقتصاد کشاورزی به امان خدا رها شد و کشاورزان نتوانستند اقتصاد خود را سروسامان بدهند و شغل انبیاء و اولیاء الهی و کار بر روی زمین خدا که از قدیم الایام منشاء خیر و برکت و روزی و سعادت و فلاح و رستگاری بود، تبدیل به «کارگل» شد و بی‌خاصیت و پردردسر و خوار و سرافکنده، و دلالی و واسطه‌گری و بورس‌بازی و بساز و بفروشی شد: «شاه سکه تجارت»، حال کسی نیست پاسخ بدهد که سرنوشت صدها هزار کارگری که بیکار شدند و ماهها‌ست حقوق نگرفته‌اند چه می‌شود و چرا آنها به این روز افتادند؟ چرا میلیونها نفر که در بخش کشاورزی و دامپروری مشغول خدمت هستند دل خوش ندارند و از کار بر روی زمین خدا احساس شادابی و نشاط و برکت ندارند؟ چرا باید بخش کشاورزی که بی‌ضررترین و گسترده‌ترین و سالم‌ترین فضای اشتغال را به‌وجود می‌آورد چنین مهجور بماند که کمتر سرمایه‌گذاری جراءت کند سرمایه‌هایش را در این راه به کار اندازد؟

آنها که بخش کشاورزی را غیرکارآمد برای رشد و توسعه ایران می‌دانستند حالا باید به وجدان خویش مراجعه کنند که با طرحهای کارشناسی خود چه گلی بر سر این ملک و ملت زده‌اند؟

تا به‌حال صاحب این قلم چند بار درباره مظلومیت بخش کشاورزی در کشور سخن گفته است. کشاورزان کشور نه اتحاد درست و حسابی دارند و نه وزارتخانه قدرتمند و نه حامیان گردن کلفتی و نه در میان نمایندگان مجلس از قدرت چانه‌زنی بالایی برخوردارند و نه پرشیا و زانتیا تولید می‌کنند که با تقدیم آنها به این و آن، گره کور مشکلاتشان را باز کنند و نه بودجه کلانی دارند که بخواهند با دادن آگهیهای درست و حسابی به روزنامه‌ها، حامیان مطبوعاتی مطمئنی برای خود دست و پا کنند و نه حتی دارای این توان هستند که از میان صاحب منصبان و دانشگاهیان مشاوران شاخصی برای خود دست و پا کنند که در مقاطع لازم به دفاع جانانه از آنان بپردازند. اما آنان بر روی زمین خدا کار می‌کنند و کالاهای استراتژیک تولید می‌کنند. یک جامعه اگر نان نداشته باشد می‌میرد. و اینان حیاتی‌ترین نیازهای انسانی را تاءمین می‌کنند. گندم، برنج، چای، شکر، قند، حبوبات، میوه، سبزی و... همینها که در این کشور چندان قدر و قیمتی ندارند و به همین خاطر هم کسی حاضر نیست سرمایه و وقت بر روی آن بگذارد. همینها که اگر قدر و ارج پیدا کنند صدها هزار جوان روستایی را در همان روستایشان نگه می‌دارند تا آنان به دنبال سراب پول و ثروت و رفاه آواره شهرها نشوند و صدها ناهنجاری را در شهرها موجب نشوند.

همینها که اگر قدر یابند طبیعت بهتر حفظ می‌شود و محیط زیست ما بهتر می‌شود و جنگل و خاک و آب و فضای سبز بهتر حفاظت می‌شوند.

یکی از توجیهاتی که همیشه توسط عده‌ای از روشنفکران برای غریب نگه داشتن کشاورزی مطرح می‌شد این بود که ایران در منطقه خشک و کم‌آب قرار دارد و بخاطر مشکل کمبود آب و نیز سنتی بودن کشاورزی در ایران، این بخش نمی‌تواند محور توسعه قرار گیرد چرا که سرمایه‌گذاری بر روی کشاورزی ایران، اصولاً اقتصادی نیست. هزینه تولید کشاورزی بالاست و هرز رفتن آب زیاد است. میزان برداشت در هکتار کم است و اصولاً کشاورزی قادر نیست در تولید ناخالص ملی و در افزایش سطح اشتغال و... نقش اساسی را ایفا کند و برای توسعه اقتصادی چاره‌ای جز صنعتی شدن نیست. و کشورهای پیشرفته دنیا را مثال می‌زدند که تنها از طریق صنعت به رشد اقتصادی رسیده‌اند. اما آقایان نگفته‌اند که رشد و توسعه صنعتی در دیگر کشورهای پیشرفته الزاماتی داشته است که در ایران اصولاً هیچ‌کدام از آنها محقق نشده و نه‌فقط رویکرد متولیان اقتصادی و برنامه‌ریزان کشور به بخش صنعت نتیجه لازم را به‌بار نیاورده است بلکه اصولاً بخش کشاورزی هم از نفس افتاد و کارکردهای خود را از دست داد. نه‌تنها راه رفتن کبک را یاد نگرفتیم بلکه راه رفتن خودمان را نیز از یاد بردیم.

برای آنکه بدانید ما چه کشور کم‌آبی هستیم بد نیست این روزها سری به رودخانه‌های پرآب شمال و جنوب کشور بزنید و حجم آبی را که به دریای خزر و نیز به کارون و خلیج فارس می‌ریزد با چشم خود ببینید و دریابید که چرا باید در کشوری که این همه مرثیه بابت کم‌آبی و خشکسالی سر می‌دهد باید این حجم عظیم از آب رودخانه‌هایش بی‌آنکه به کار عمران و آبادانی و سرسبزی زمین‌های خشکش بیاید، هرز برود؟ روستاهای خالی شده، این همه زمین کشت نشده که فقط به کار گسترش بیابان می‌آید و این همه سیل جمعیت بیکاران گرد آمده در شهرها و هجرت کرده از روستاها و شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ و تهران متورم و پردود، و اینهمه مصیبت که بخاطر بحران مسکن و بیکاری جوانان و... امیدهای بسیاری را ناامید کرده است، همه و همه باید وجدان آنان را که استراتژی فراموش کردن اهمیت بخش کشاورزی را درپیش گرفته و می‌گیرند، بیدار کرده باشد.

نامه های بدون واسطه

السلام علیك یا اباصالح المهدی (عج)

مهدی‌جان، قصه‌ها با غدیر شروع می‌شوند و در نیمه شعبان گویا بی‌انتها رها می‌شوند. اما در وجود من شخصی فریاد می‌زند که انتهای هر قصه‌ای آمدن توست و این خود آغاز زیستن است که زیستن بی‌تو آنقدر بی‌مفهوم است که نتوان آن را زیستن خواند و حیات بی‌تو قبرستانی از مرده‌های بی‌روح بیش نخواهد بود.

مهدی‌جان، هنوز در این عصر خفقان و آتش و دود تو را می‌شناسم، این از جرعه عشقی است که سالها پیش، از چشمه غدیر نوشیدم و سالهاست عطش روح را به همان جرعه می‌نشانم.

این عشق همانند آتشفشانی است که از دور تنها زیبا به نظر می‌رسد، نزدیکتر که شوی آواره‌ات می‌کند. و در آن غرق شوی، جز سوختن و فدا شدن هیچ نمی‌یابی و این همان آتشی است که از خاکسترش هزاران عاشق متولد می‌شوند.

سرور و آقای من، نمی‌خواهم از دنیا و دردهایش قصه‌ساز کنم، نمی‌خواهم از تنگی نفس ناله کنم که تو اگر باشی دیگر دردی نیست. درد آنجاست که در قفس نیز راحتمان نمی‌گذارند، در قفس نیز بالهایمان را زخم می‌زنند. همه دردها از نبودن و دیر آمدن توست. چگونه بگویم از چیزهایی که خود بر آنها آگاهتری. مگر وقتی فریاد الحجة‌بن‌الحسن سر می‌دادیم نمی‌گفتند مولایتان می‌شنود؟ مگر وقتی اشک می‌ریختیم نمی‌گفتند آقایتان می‌بیند؟ پس تو دیده‌ای و صبوری می‌کنی.

همچون جد بزرگوارتان امیرالمؤمنین علیه‌السلام خار در چشم و استخوان در گلو دل سپرده‌ای به روزی که خودت بیایی. می‌دانم که همه چیز را دیده‌ای. دیشب رفته بودم کنار حوض عشق، ماهی کوچک دل سلام رساند و گفت به آقا بگو هجوم ممتد خشکسالی است و در این کویر کسی به فکر ماهیها نیست. گفتم آقا خودش می‌داند و صبوری می‌کند.

مولاجان، دلتنگ که می‌شویم به سراغ چفیه‌هایمان می‌رویم، همان چفیه‌هایی که سالها عاشقان را با آن می‌شناختیم و اکنون سالهاست آن را با حضور لاله پرشکسته‌مان پرمعناتر یافته‌ایم. آقایم، تو بیایی چفیه معنای دیگری می‌دهد. اگر بیایی چفیه‌هایمان را فرش راهت می‌کنیم.

محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان

میان ماه من تا ماه گردون!

دختری هستم ۱۹ ساله که هنوز طعم خوشبختی را نچشیده‌ام. در روستا زندگی می‌کنم و چون در روستایمان پیش‌دانشگاهی نیست، مجبورم به شهر بروم، اما پول کرایه ندارم. هر وقت هم برای گرفتن کرایه به کمیته امداد مراجعه می‌کنم چنان شخصیت من تحقیر می‌شود که می‌خواهم خودکشی کنم. همیشه می‌گویند بودجه نرسیده! چه اشکالی دارد که دولت بودجه‌ای برای تحصیل دانش‌آموزان کم‌بضاعت اختصاص بدهد؟ برای درس خواندن و موفقیت در کنکور روحیه لازم است. شنیده‌ام که بعضی از دانش‌آموزان تهرانی صدها هزار تومان فقط خرج کلاس کنکور می‌کنند اما ما پول کرایه ماشین را نیز نداریم. پس تکلیف ما که نداریم چیست؟ ما چه گناهی کرده‌ایم با وجود این همه علاقه و استعداد در خانواده ثروتمند به دنیا

نیامدیم؟ یک سال به‌خاطر هزینه تحصیل و رفت و آمد درسم را رها کردم اما امسال به هر بدبختی بود درسم را ادامه دادم اما چه فایده که دو ماه دیگر کنکور داریم (نامه مربوط به اردیبهشت است) و من هنوز برای رفت و آمد خودم هم مشکل دارم. آخر ما چه آینده‌ای می‌توانیم داشته باشیم؟

زهرا ـ م ـ فریمان

مشکل بیکاری را جدی بگیریم

علت عمده مسائل اجتماعی چون بی‌بندوباری، اعتیاد، بزهکاری و خودکشی چه می‌تواند باشد؟ عوامل چندی در آن دخیلند ولی بیکاری می‌تواند از مؤثرترین آنها باشد. شاهد بودن تبعیض در روابط اجتماعی و نامشخص بودن آینده و ناامیدی می‌تواند فرد را به یکی از گزینه‌های فوق سوق دهد.

می‌دانیم دولت با کسر بودجه مواجه است و بار حقوق‌بگیران فعلی بر دوش دولت سنگینی می‌کند، ولی آیا پرداختن منطقی به بیکاری به دور از پیشنهادهای ناممکن موجب جلوگیری از عواقب وخیم‌تر آتی نمی‌شود!؟

خانواده‌ها با وضع معیشتی محدود چگونه می‌توانند یک یا چند سربار را تحمل کنند، آنهم چند سال؟ و این در شرایطی است که بعضی افراد دو یا سه شغل دارند و عده زیادی از پارتی استفاده می‌کنند.

در کشورهای پیشرفته وزارت کار برای مهار سطحی بیکاری مستمری بخور و نمیری می‌دهند ولی در ایران چه؟ شاهد بودیم طرح پرداخت مستمری در مجلس رد شد. در صورتی که با کمی جرح و تعدیل از نظر تحصیلات و سن و مدت بیکاری باید پرونده‌ای تشکیل شود. باید به فرد بیکار که عمرش به بطالت می‌گذرد و در تنگنای مالی است کمک شود.

مهندس بیکار ـ رضا پاک‌نیت

درمانده‌ام، کمک کنید

مردی هستم ۵۴ ساله. شغل من قبلاً حسابداری بوده ولی اکنون از کار افتاده‌ام. حدود شش سال پیش به علت اینکه کیسه صفرایم سنگ بهم زده بود آنرا بیرون آوردند که به احتمال زیاد در همان عمل مبتلا به هپاتیت C شدم، دلیلش هم این بود که هر سال خون اهدا می‌کردم، ولی هیچ مشکلی نداشتم. اکنون بعد از عمل معلوم شد که مبتلا به این بیماری شده‌ام. تعداد کمی از فتوکپی برگ اهدا خون قبل از عمل و یک برگ بعد از عمل همراه این نامه تقدیم داشته‌ام. به‌خاطر این بیماری مدتها تحت درمان بودم و هنوز هم تحت‌نظر می‌باشم. به هرحال کبدم نارسایی دارد و من در این راه یعنی مراجعه به دکتر، تهیه دارو، مسافرتهای متعدد به مرکز استان و هزینه‌های اقامت و غیره مخارج زیادی را متحمل شده‌ام.

خلاصه بنده با یک مستمری اندک (هفتاد هزار تومان) امرارمعاش می‌کنم. درحالی که جهت مراجعه‌های متعدد به پزشک و مخارج مربوطه و هزینه‌های غیرمترقبه و پیش‌بینی نشده زندگی مبلغ هنگفتی به مردم و افراد مختلف بدهکار شده‌ام. آنچنان عرصه بر من تنگ شده که آسایش و آرامش از من و خانواده‌ام سلب گردیده. (دارای همسر و یک دختر سال آخر دبیرستان و یک پسر سال اول دبیرستان می‌باشم). حسابی تحت فشارم، هیچ راهی برایم باقی نمانده. بیش از چهارصد هزار تومان بدهکارم. با کمال شرمندگی دست استمداد به‌سوی شما و مردم خوب هموطنم دراز می‌کنم. بنده برای پرداخت بدهیهای خود حداقل احتیاج مبرم به مبلغ چهارصد هزار تومان دارم. باور بفرمایید که حسابی درمانده‌ام. از یک طرف از جانب طلبکاران تحت فشارم و از طرف دیگر به معنای واقعی دستم خالی است و به هیچ‌وجه نمی‌توانم جوابگوی خواسته‌های به‌حق و تاءمین حداقل معیشت خانواده‌ام باشم. اندک مستمری را که می‌گیرم همه را به تعدادی از طلبکاران قدیمی می‌دهم و با دست خالی با سرافکندگی به خانه می‌آیم و باز برای مخارج جزئی و بی‌نهایت حداقل خانواده‌ام مجبورم که باز هم قرض نمایم. اوضاع و احوال فرزندانم عذابم می‌دهد. باور کنید آرزوی مرگ دارم. دیگر خسته شده‌ام. چنان مستاءصل و تحت فشارم که استدعا دارم نسبت به چاپ نامه حقیر تسریع فرمایید تا در صورت مساعدت هموطنان خوبم کمی زودتر از گرفتاری نجات یابم.

ا ـ د ـ ق ـ کازرون

نامه به سردبیر

● **محمدجواد غفوری ـ مشهد**

منهم با شما موافقم که مهمترین مسوولیت زنان حفظ کیان خانواده و تربیت فرزندان است، اما با تغییرات بوجود آمده در جامعه ایران و رشد افراد تحصیلکرده در بین زنان، قاعدتاً در بازار اشتغال آینده کشور سهم زنان بسیار بیش از چیزی که حال هست خواهد بود. درباره حسن یا عیب این پدیده هم اجازه بدهید حالا قضاوت نکنیم.

● **ا ـ سمیرم**

باور کنید بخش قابل توجهی از نامه‌های رسیده به بخش سردبیری یا بخش نامه‌های بیواسطه مربوط به گرفتاریهای مالی شهروندان است که همه آنها بخاطر «ربا» یا پول بهره و نزول و یا چک برگشتی و نظایر آن گرفتار شده‌اند و من فکر می‌کنم نوشتن آنها در مجله چندان مفید فایده نباشد و راستش در مورد چک هم کمتر کمکی صورت می‌گیرد.

من شخصاً بسیار افسرده شده‌ام که چرا باید یک فرد مسلمان بابت گرفتاری و بیماری آنهم بخاطر هفتصد هزار تومان، ماهها حبس و دوری از خانواده را تحمل کند. اما شرایط اقتصاد بیمار موجود در کشور باعث شده است که شاهد چنین مواردی باشیم. به هرحال مضمون نامه شما را منتقل کردم تا اگر خواننده نیکوکاری درصدد کمک برآمد حتماً مقدمات آن را فراهم خواهیم کرد.

● **غلامحسین کدیور ـ فسا**

منهم معتقدم چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است، اما باور کنید مشکلاتی که از نظر اقتصادی در کشور وجود دارد، با چند میلیون دلاری که بنابر مصالح ملی به همسایگان کمک می‌کنیم قابل درمان نیست. اگر این کمکها هم نمی‌شد باز با وجود فاصله‌های طبقاتی موجود در کشور، حسرتهای فراوانی بر دل جوانان باقی می‌ماند.

● **مجید وفاجو ـ تهران**

خوشحال می‌شویم به همکاری افتخاری خود با مجله ادامه دهید. بعد از ارسال یکی، دو مطلب و خبر می‌توانید جهت دریافت کارت خبرنگاری افتخاری هم اقدام کنید.

● **حسین علی‌اکبری ـ ماکو**

منهم متاءسف شدم که چگونه ممکن است شما با وجودی که افتخار جانبازی هم دارید و در آزمون علمی هم پذیرفته شده‌اید، در استخدام موفق نشوید؟ اگر قرار باشد نسبت به شما هم اینهمه حق‌کشی صورت بگیرد تکلیف بقیه روشن است. بهرحال بد نیست که نامه‌ای هم به مدیرکل بهداشت و درمان آذربایجان غربی بنویسید و موضوع را منعکس کنید. اگر آنچه که شما گفته‌اید در مورد پول شیرینی که یکی از دوستان شما داده و کارش درست شده، صحیح باشد که وای به حال این مردم. البته متاءسفانه نمی‌توان وجود رشوه را در ادارات کتمان کرد.

● **مسعود بهرامی ـ گرگان**

من می‌دانم که احاطه مشکلات متعدد اقتصادی و ملاحظه برخی ناملایمات باعث شده است که نسبت به همه بدبین بشوید و اینهمه تند نامه بنویسید. منهم بسیاری از مشکلات جامعه را مثل خود شما هم می‌دانم و هم لمس می‌کنم اما اسیر احساسات نباید شد. باید منطقی و با دید کارشناسی به مشکلات و مسائل کشور نگاه کرد.

● **غلامعلی چریکی ـ گچساران**

نامه تند شما را به آقای اکبرزاده نشان دادم که خودشان پاسخ مناسب خواهند داد. گلایه شما را به آقای فتحی هم منتقل کردم. اما حرف شما را در مورد قائل شدن تبعیض قبول ندارم. باور کنید همه خوانندگان مجله برایمان قابل احترامند. اصلاً دلیلی ندارد که بخواهیم تبعیض قائل شویم. موفق باشید.

● **مسعود عرب ـ محلات**

برای کار در نشریات ابتدا لازم است توانایی خود را نشان دهید. قطعاً اگر تلاش و پشتکار بخرج دهید و مقاله، گزارش و یا قصه خوب بنویسید، برای پیدا کردن شغل دچار مشکل نخواهید شد.

● **سیروس قلیچی ـ شیروان**

نامه شما را به مسوول بخش جنگ هنر ارجاع داده‌ام تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

● **ش ـ سعیدی ـ مشهد**

یکی از نامه‌های شما در بخش نامه‌های بیواسطه مورد استفاده قرار می‌گیرد. از بابت انتظاری هم که خواهید کشید متاءسفم چرا که حجم نامه‌های این بخش زیاد است.

● **سودابه تصاعدیان ـ تهران**

از اینکه اطلاعات هفتگی خوانندگان خوبی چون شما دارد که با وجود تدریس در دانشگاه با اینهمه علاقه، ۱۵ سال است که بی‌وقفه اطلاعات هفتگی را حتی بدون یک هفته وقفه مطالعه می‌خوانید و اینهمه نسبت به مطالب مجله انس دارید خوشحالیم و امیدواریم که بتوانیم انتظارات خوانندگان خوب مجله را برآورده کنیم.

به هرحال من بسیار متاءسف شدم که چرا با وجود مشترک شدن، مجله دیر به دست شما می‌رسد. عین نامه شما را به مسوول واحد اشتراک دادم تا مورد بررسی و رسیدگی دقیق قرار گیرد.

آقای اکبرزاده هم نامه شما را خوانده و به شما سلام رسانده‌اند. موفقیت شما را آرزو دارم.

● **ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

چهار نامه از شما به دستم رسید که اگر اجازه بدهید به همه آنها یکجا پاسخ بدهم. نامه‌ای را که در مورد توجه به مسائل مذهبی نوشته‌اید به هیاءت تحریریه هم نشان دادم تا مورد عنایت قرار گیرد. در مورد معضل گرانی هم که در نامه دیگرتان به آن اشاره کرده بودید، بارها و بارها صحبت کردیم، همانطور که می‌دانید قیمت مرغ حتی از ۱۱۰۰ تومان که در نامه شما به آن اشاره شده بود، بیشتر شده است. انصاف فروشندگان هم کیمیایی است که امیدواریم به کلی فراموش نشود. در مورد افزایش میزان خودکشی و نیز افزایش میزان افسردگی در میان جوانان و علل و عوامل آن چند نوبت صحبت کرده‌ایم، باز هم صحبت خواهیم کرد. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید با شعار نمی‌شود مشکلات مملکت را حل کرد. خداوند به مسوولین ما بیش از این درد مردم عنایت کند.

هیچ چیز به اندازه هیجانهای زندگی لذت بخش نیست
● آناتول فرانس

ایران در رادیوهای بیگانه

بازداشت تعدادی از روزنامه‌نگاران و تعطیلی تعدادی از روزنامه‌ها از مسائلی بود که در کنار حوادثی نظیر ماجرای مرگ زهرا کاظمی، فعالیت‌های هسته‌ای ایران، احضار مجدد مریم رجوی به دادگاه فرانسه و واکنش‌های اخیر مهدی کروبی در مجلس شورای اسلامی مورد توجه رادیوهای خارجی قرار داشت.

وضعیت مطبوعات و روزنامه‌نگاران در ماههای گذشته درپی بازداشت تعدادی از آنها، رضایت‌کننده نمی‌باشد. در کنار تعطیلی بعضی از نشریات باید به این مسأله اشاره کرد که اخیراً برای کاستن از تنش‌ها، صراحتاً دستور توقیف و تعطیلی نشریات صادر نمی‌شود بلکه از مدیر مسوول و گردانندگان این نشریات خواسته می‌شود خود شخصاً مانع انتشار آن شوند.

آنچه در ارتباط با مطبوعات و روزنامه‌ها حائز اهمیت می‌باشد و در رادیوها نیز انعکاس داشت بازداشت تعدادی از روزنامه‌نگاران بود.

رادیو صدای اسرائیل که همواره موضعی تندتر از دیگر رادیوها داشته در گزارشی اعلام می‌کند، در ادامه سرکوب آزادیخواهان و روزنامه‌نگاران و دانشجویان، خبر رسید دادگاه کیفری آقای مرتضی لطفی مدیر مسوول روزنامه کار و کارگر را احضار کرده است. علیه آقای لطفی ۱۷ مورد شکایت مطبوعاتی مطرح گردیده که هنوز از جزئیات آنها خبری در دست نیست. همچنین اعلام شد مدیر مسوول صدای عدالت در دادگاه حضور یافت و اتهاماتی که به او وارد شده به آگاهی‌اش رسید و مورد بازپرسی قرار گرفت. به گفته رادیو اسرائیل، قاضی دادگاه کیفری برای آزادی موقت آقای مصطفی کزازی وثیقه‌ای به مبلغ ۱۵ میلیون تومان تعیین کرد که چون وی بلافاصله قادر به تأمین آن نبود در زندان باقی ماند. این رادیو همچنین از نامه سرگشاده‌ای خطاب به خاتمی رئیس جمهور خبر می‌دهد که توسط روزنامه‌نگاری به نام انصافعلی هدایت درباره اقدامات لباس شخصی‌ها در تبریز نوشته شده است.

در همین رابطه **رادیو صدای آمریکا** می‌گوید احمد پورنجاتی در نامه‌ای خطاب به آیت‌الله شاهرودی نوشته است در یکی، دو سال اخیر برخی از مؤلفین و ناشرانی که با مجوز وزارت ارشاد اقدام به انتشار کتاب کرده‌اند، مورد تعقیب محاکم قضایی قرار گرفته‌اند و کتابهای آنها جمع‌آوری شده است. او این رویه را مغایر نظامات قانونی دانسته است.

از سوی دیگر رادیو اسرائیل در گزارش دیگری به نهضت آزادی و نامه این گروه درباره مشکلاتی که برای نویسندگان و روزنامه‌نگاران به‌وجود آمده اشاره می‌کند که در آن آمده بود، سرکوب و مقابله با حرکت دانشجویی و تقابل با روشنفکران، دانشگاهیان، فعالان سیاسی و روزنامه‌نگاران از محورهای اصلی بحران کنونی است. به گفته این رادیو آنچه جالب توجه است این است که این تشکل سیاسی از ابراز حمایت ایرانیان برون مرزی نسبت به جنبش اعتراضی در ایران ابراز ناخرسندی عمیق کرده و آنان را وابسته به آمریکا و خواهان روی کار آمدن آنچه که فراریان وابسته به نظام گذشته نامیده، توصیف کرده است.

سرزمین آزادی دست به دامان آمریکاست!

حسن فتحی

اوضاع وخیم!

لیبریا سرزمین آزادی در قاره سیاه که مأوا و پناهگاه سیاهان زجرکشیده آمریکا بود به کانون جنگ و درگیریها تبدیل شده و در عوض آزادی و دموکراسی، مرگ و نابودی را برای مردم و ساکنین این سرزمین به ارمغان آورده است.

این سرزمین که امیدهای بسیاری را برای سیاهان برده آمریکا به وجود آورده بود، متأسفانه در شرایطی قرار گرفت که سیاهان ترجیح دادند با وجود بهره‌کشی و انواع و اقسام ظلم‌هایی که در آمریکا با آن مواجه هستند در همان کشور باقی مانده و به سرزمین مادری خود بازنگردند.

این روزها اوضاع در لیبریا بسیار وخیم است به‌طوری که روزانه دهها نفر از مردم غیرنظامی و بی‌گناه توسط جناحهای رقیب کشته شده و جان خود را از دست می‌دهند. جامعه جهانی نیز صرفاً به نظاره این منازعه پرداخته و با وجود وعده‌هایی که در ارتباط با اعزام نیروهای پاسدار صلح برای سروسامان دادن به اوضاع این کشور داده شده، هنوز گام اساسی برای کنترل اوضاع برنداشته است.

سفر چندی پیش جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا به چند کشور آفریقایی این امیدواری را به وجود آورده بود که واشنگتن با دخالت در امور لیبریا، زمینه مساعدی برای انتقال قدرت و یا کاستن از مخالفت‌ها به‌وجود خواهد آورد، ولی حتی با اعزام ناوگان به آبهای ساحلی این کشور، از شدت درگیریها کاسته نشده و دو طرف درگیر همچنان به اقدامات ضدانسانی خود ادامه می‌دهند.

جمهوری لیبریا با ۱۱۱۳۶۹ کیلومتر مربع وسعت در غرب قاره سیاه در کنار اقیانوس اطلس و همسایگی گینه، سیرالئون و ساحل عاج قرار گرفته است. این کشور حدود دو میلیون نفر جمعیت داشته و مرکز آن شهر مونروویاست. اکثر مردم آن سیاهپوست بوده و زبان رسمی آن انگلیسی است.

لیبریا به صورت جمهوری اداره می‌شود، ولی کودتاهای نظامیان و اقدامات قبایل، قدرت مردم و جمهوریت را کاهش داده است.

لیبریا یعنی آزادی

تا قبل از تأسیس کشوری به نام لیبریا که به معنی آزادی می‌باشد، این سرزمین به ساحل غله معروف بوده و ساکنانش را قبایل کرو، گولا، مندینگو و وای تشکیل می‌دادند. ولی از اوایل قرن نوزدهم در میان سیاهان آمریکا نهضتی به وجود آمد که براساس آن سیاهان خواستار تأسیس یک کشور مستقل در سرزمین پدری خود در آفریقا شدند. در همین رابطه در سال ۱۸۱۶ انجمن آمریکایی کوچ‌نشینی برای بازفرستادن بردگان سابق آمریکایی به سواحل غربی آفریقا ایجاد شد.

در این راستا در سال ۱۸۲۲ اولین گروه بردگان آزاد شده از آمریکا وارد لیبریا شده و در جزیره «پرووویدنس» در حاشیه شهر کنونی مونرویا استقرار یافتند. ایجاد کشور لیبریا را باید مدیون تلاشهای انجمن کوچ‌نشینی دانست. نام لیبریا در سال ۱۸۲۴ رسمیت یافت و جزیره «پرووویدنس» نیز به افتخار جیمز مونروئه رئیس جمهوری وقت آمریکا به مونرویا تغییرنام داد.

این کشور اوایل توسط فرماندار اداره می‌شد (مانند یکی از ایالات آمریکا که تابع فرماندار هستند) اما در سال ۱۸۴۷ در آن جمهوری اعلام شد و سیستم حکومتی آن براساس حکومت آمریکا طرح‌ریزی شد، به‌طوری که شیوه انتخابات ریاست جمهوری نیز به این ترتیب تعیین شد که رئیس جمهور و معاونش با آرای عمومی برای مدت ۸ سال انتخاب شده و در دوره بعد نیز مدت حکومتشان ۴ سال معین شد.

در سال ۱۸۴۲ ژوزف جنگینز رابرتس به فرمانداری مشترک‌المنافع لیبریا برگزیده و او که یک برده آزاد شده از اهالی ویرجینیا آمریکا بود، پس از تغییر سیستم حکومتی به جمهوری، اولین رئیس جمهور لیبریا شد.

از همان ابتدا رقابتی سخت بین مهاجرین و مردم بومی وجود داشت زیرا مهاجرین که سالها در آمریکا زندگی کرده بودند از نظر فرهنگی برتر از بومی‌ها بوده و سعی داشتند سطح فرهنگ و زندگی بومیان را نیز افزایش دهند. به همین دلیل رابرتس و جانشینانش که عمدتاً برده‌های آزاد شده بودند، بیش از یک قرن کوشیدند بومیان اصلی این سرزمین را از لحاظ فرهنگی به سطح و پایه مهاجرین برسانند، ولی توفیق چندانی به دست نیاوردند.

لیبریا دنباله آمریکا

لیبریا درحقیقت دنباله‌رو آمریکا بود و همین کشور مانع دست‌اندازی و دخالتهای فرانسه و انگلیس در این سرزمین گردید. میزان ارتباط و وابستگی لیبریا به آمریکا به حدی بود که در سال ۱۹۰۶ رسماً اداره امور مالی این کشور به آمریکا سپرده شد.

این درحالی است که کمپانیهای آمریکایی حضوری فعال در این کشور دارند و برای فرار از مالیات بسیاری از کشتی‌ها و کمپانیهای آمریکایی در لیبریا به ثبت رسیده‌اند به‌طوری که اکثر نفتکش‌های آمریکایی با پرچم لیبریا در آبهای جهان تردد می‌کنند.

طولانی‌ترین دوران ریاست جمهوری در لیبریا در انحصار ویلیام تابمن بود که نخستین بار در سال ۱۹۴۳ به ریاست جمهوری رسید. او کاندیدای حزب ویگ واقعی بود و سیاست درهای باز را برای جلب سرمایه‌های خارجی پیش گرفت. او تا زمان مرگ در سال ۱۹۷۱ هفت بار رئیس جمهور شد و پس از مرگش نیز تالبرت جانشین او گردید.

طی این سالها رقابت بین مهاجرین و بومی‌ها ادامه داشته و نظامیان نیز نظیر دیگر کشورهای قاره سیاه درصدد کسب قدرت از طریق کودتای نظامی بوده‌اند.

ثروتمند فقیر

البته رقابت اصلی در این کشور بین مهاجرین و بومی‌ها بوده است و همین مسأله سبب بروز

بسیاری از کشتی ها و کمپانیهای آمریکایی در لیبریا به ثبت رسیده‌اند به‌طوری که اکثر نفتکش های آمریکایی با پرچم لیبریا در آبهای جهان تردد می کنند

کشمکش‌های بسیاری گردیده که این کشور ثروتمند را که دارای منابع غنی الماس و طلا می‌باشد، به یک کشور فقیر تبدیل کند. به نحوی که لیبریا نیز مثل اکثر کشورهای آفریقایی با همسایگان خود مشکل دارد. گاهی اوقات لیبریایی‌ها در امور داخلی همسایگان دخالت می‌کنند و برخی مواقع نیز همسایه‌ها به حمایت از گروهها و جناحهای مخالف لیبریا می‌پردازند. در این میان سیرالئون همواره یکی از کانونهای اصلی بوده است به‌طوری که بسیاری از شورشیان در این کشور مستقر بوده و یا پایگاههای اصلی خود را در این کشور قرار داده‌اند.

برخی معتقد هستند کودتای نظامی «**ساموئل دوئه**» در آوریل ۱۹۸۰ سرآغاز فصل جدیدی از ناآرامی‌ها در لیبریا شد که تاکنون این ناآرامی‌ها ادامه داشته است. اگرچه در این سالها افراد بسیاری روی کار آمده و یا برکنار شده‌اند اما قتل، غارت، ناآرامی و جنگ داخلی همواره به صورت ویژگیهای اصلی این کشور برجای مانده‌اند. تا حدی که امروزه در جنگ میان چارلز تایلور رئیس جمهوری و شورشیان که در اطراف مونرویا پایتخت لیبریا مستقر هستند، نقض حقوق بشر و بی‌نظمی اقتصادی بیش از همیشه عینیت یافته و دیده می‌شود. این درحالی است که در لیبریا ۱۶ قبیله وجود دارند که بومیان این کشور را تشکیل می‌دهند و با مهاجرین سیاهپوست آمریکایی مشکل دارند.

ادامه شیوه اربابان سفید

پیشگامان و نسل آمریکایی لیبریایی که از آنها به وجود آمده شیوه اربابان سفید را درپیش گرفتند که همین مسأله نارضایتی بومی‌ها را درپی داشت. در سال ۱۹۷۱ **ویلیام تالبرت** که به مدت ۲۰ سال معاون رئیس جمهور بود به ریاست جمهوری رسیده و صراحتاً اعلام کرد «ما امروز می‌توانیم با غرور تمام سرزمین خود را به عنوان نمونه بارز ثبات به جهان معرفی کنیم.»

ولی امروزه مشاهده می‌شود برخلاف آنچه تالبرت معتقد بود لیبریا فاقد ثبات و آرامش است.

در آوریل ۱۹۸۰ ساموئل دوئه که یک گروهبان ارتش بود در کودتایی تالبرت را سرنگون کرده و او را به قتل رساند. در این کودتا ۹۱ نفر از همکاران تالبرت به جرمهای گوناگون از رشوه‌خواری گرفته تا زیرپا گذاشتن حقوق بشر، دستگیر و ۱۳ نفر از آنها به حکم دادگاه نظامی اعدام شدند.

به این ترتیب لیبریا وارد دوران جدیدی از خشونت و خونریزی شد که همچنان ادامه دارد. پس از گروهبان دوئه نوبت به تایلور رسید. از دسامبر ۱۹۸۹ **چارلز تایلور** که از لیبریایی‌های آمریکایی بود، حمله خود را علیه دولت «دوئه» از ساحل عاج آغاز کرد. جنگی را که تایلور آغاز کرد چندین سال ادامه یافته و بیش از ۱۵۰ هزار کشته برجای گذارد.

دست به دامن آمریکا

در این سالها بارها طرفین درباره آتش‌بس و صلح به گفت‌وگو پرداختند و هرگاه اوضاع در لیبریا وخیم شده آمریکا دست به دخالت در این کشور زده است. به‌طوری که زمانی هم که «دوئه» با شورشیان درگیر بود دست به دامن جورج بوش پدر شد و حال که چارلز تایلور در منگنه قرار گرفته، ناوگان آمریکا به آبهای ساحلی این کشور اعزام شده است.

جالب توجه است که اکثر آنها نیز آمریکا را به دخالت در امور داخلی لیبریا متهم می‌کنند. «ساموئل دوئه» قبل از اینکه کشته شود طی سخنانی آمریکا را متهم می‌کند که از «سیا» برای انهدام لیبریا استفاده کرده است. او همچنین ادعا کرد جامعه آفریقای غربی تحت نفوذ سیا قرار دارد.

این سخنان را این روزها از زبان چارلز تایلور که به دلیل فشار شورشیان در آستانه سقوط و فرار از کشور قرار گرفته، می‌شنویم. «تایلور» صراحتاً بر این مسأله تأکید کرد که آمریکا عامل اصلی جنگ، خونریزی و فقر در قاره آفریقاست.

وی افزود: آمریکا با حمایت آشکار از شورشیان، مسوول اصلی اقتصاد از هم پاشیده لیبریا و افزایش جنگ و درگیری و فقر در این کشور است. وی گفت: در انتخابات ریاست جمهوری ۸۰ درصد آرای مردم لیبریا را به خود اختصاص دادم اما آمریکا با سیاستهای یک‌جانبه‌گرایانه خود در غرب آفریقا از شورشیان در مقابل دولتهای مردمی حمایت می‌کند.

تایلور آماده می‌شود

اگرچه با پیروزی چارلز تایلور در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۷ و آتش‌بس بین گروههای درگیر، این امیدواری به‌وجود آمد که پس از هفت سال آرامش به لیبریا بازگشته و زندگی روال صحیح خود را از سر بگیرد ولی از آنجا که مخالفین او را متهم به تقلب در انتخابات کرده بودند درگیریها پس از مدتی از سر گرفته شد تا حدی که امروزه تایلور نیز در آستانه سقوط قرار گرفته است.

چارلز تایلور متهم به بی‌ثبات کردن کشورهای همسایه لیبریا از جمله سیرالئون است.

گفته می‌شود او با پشتیبانی از شورشیان سیرالئون که در منطقه الماس‌خیز این کشور فعالیت دارند، سود کلانی برده است.

منتقدان می‌گویند کنار رفتن چارلز تایلور از قدرت به برقراری صلح و آرامش در غرب آفریقا منجر می‌شود و به دولتهای این منطقه امکان می‌دهد توان خود را بر توسعه اقتصادی متمرکز کنند، ولی نمی‌توان صحت این پیش‌بینی را تأیید کرد.

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

هدف از حمله آمریکا به گرانادا چه بود؟

○ سرزمین گرانادا در جزایر آنتیل در شمال آمریکای جنوبی واقع شده و با ۲۳۴ کیلومترمربع مساحت بیش از یکصد هزار نفر جمعیت دارد.

این سرزمین از مستعمرات سابق انگلیس می‌باشد که در سال ۱۹۷۴ سیستم حکومتی آن به فرماندار کل تغییر یافت. فرماندار کل که مقام تشریفاتی در این کشور است، توسط ملکه انگلیس منصوب می‌گردد ولی قدرت در دست نخست‌وزیر است.

در ۱۳ مارس ۱۹۷۹ **موریس بی‌شاپ** که یک چپگرای مورد حمایت کوبا بود، با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفته و این کشور را به سوی وابستگی به شوروی و فیدل کاسترو به پیش برد. اگرچه در آن زمان به دلیل تحولات ایران و نیکاراگوئه، آمریکا توجه چندانی به حوادث گرانادا نداشت، ولی روی کار آمدن ریگان و جمهوریخواهان در این کشور اوضاع را دگرگون کرده و زمینه را برای دخالت در امور داخلی گرانادا فراهم آورد.

بی‌شاپ با برکناری فرماندار کل، قدرت را در دست گرفته و با بهره‌گیری از امکانات و توان کوبایی‌ها درصدد بود این کشور را به یک کوبای دیگر تبدیل کند. عاقبت در ۲۰ اکتبر ۱۹۸۳ نیروهای آمریکا با کمک ۳۰۰ نظامی کشورهای همسایه گرانادا به کشور حمله کرده و با ساقط کردن دولت مارکسیستی قدرت را در دست گرفتند.

موریس بی‌شاپ با کودتای خود علیه **اریک گاریری** در سال ۱۹۷۹ حرکتی کمونیستی را در گرانادا آغاز کرد. او در رأس یک جنبش چپگرا به عنوان «نیوجیول» قرار داشت، ولی روند حوادث سبب گردید درمیان اعضای این جنبش مارکسیستی شکاف افتد. بی‌شاپ برای تقویت موضع خود از کوبا یاری گرفت و کوبایی‌ها با استقرار در این کشور به یاریش شتافتند.

کودتایی که علیه بی‌شاپ سازمان‌دهی شد و به مرگ او و عده‌ای از یارانش منجر گردید، به اغتشاش در این سرزمین دامن زده و راه را برای دخالت آمریکا هموار کرد. در همین رابطه ۱۹۰۰ تفنگدار دریایی آمریکا همراه با ۳۰۰ نظامی کشورهای همسایه راهی گرانادا شدند تا نظم و آرامش را به این سرزمین بازگردانند.

در این رابطه رونالد ریگان رئیس جمهوری وقت آمریکا در نطقی اعلام کرد: «در پاسخ به درخواست رسمی اضطراری ملت‌های همسایه گرانادا که می‌ترسیدند کودتای نظامی مارکسیستی با به روی کار آمدن یک رژیم نزدیک به کوبا و اتحاد شوروی امنیت منطقه را به خطر اندازد و برای خنثی کردن اقدامات آدمکش‌های چپگرا، در گرانادا دخالت نظامی کرده است.»

وی بعداً در کنگره آمریکا گفت: «در گرانادا ما یک ملت را آزاد کردیم.»

نظامیان آمریکا در این حمله اقدام به بازداشت ژنرال **هودسن آستین** که بی‌شاپ را به قتل رسانده بود، کرده و بقیه اعضای کودتا را نیز دستگیر کردند.

به این ترتیب به حیات یک رژیم مارکسیست چپگرا در آمریکای لاتین خاتمه داده شد.

سه‌گانه

کیان فولادی

این کلاهبرداران به‌راحتی می‌توانند تا پنج میلیارد تومان برای از سر راه برداشتن هر چیزی که سد راه فرار و یک عمر عیش و نوش بعدی آنهاست، بپردازند

ماجرای کلاهبرداری آقای ر.

چند ماه قبل در همین صفحه از آگهیهای مشکوکی صحبت شد که به‌طور ناگهانی و با تعداد فراوان در برخی مطبوعات منتشر می‌شوند و به مردم وعده می‌دهند که با اندکی سپرده‌گذاری در مؤسساتی که در این آگهیها نام آنها آورده شده، و اندکی منتظر ماندن در لیست انتظار، خواهند توانست وامهای کلانی به دست آورند که هیچ بانکی چنین رقمی را به عنوان وام دراختیار آنان نخواهد گذارد و علاوه بر این مژده می‌دادند که زمان بازپرداخت این وامها همچنان طولانی است که هر خانواده ایرانی با هر توان مالی، بالاخره خواهد توانست یکی از انواع این سپرده‌گذاریها را انتخاب کند و با اخذ وام از این مؤسسات بخشی از نیازهای مالی خود را برطرف کند. و در همان گفتار بود که با توجه به رقمهای بزرگی که از سوی این مؤسسات به عنوان مبلغ وام پرداختی به مردم اعلام می‌شد و زمان طولانی بازپرداخت وام، آنهم با سودهای بسیار اندک، به خوانندگان هشدار داده می‌شد که این عملیات اقتصادی به هیچ‌وجه با ساده‌ترین منطق اقتصاد، یعنی سودآوری برای این مؤسسات همخوانی ندارد و چنانچه این مراکز به آنچه ادعا می‌کنند، حقیقتاً عمل کنند، از آنجا که چنین عملیات اقتصادی، سودی برای ایشان درپی نخواهد داشت، پس از مدتی ورشکسته خواهند شد و به این ترتیب، باید پذیرفت که در زیر چهره زیبای این مؤسسات و پشت پرده این وعده‌های پررنگ و لعاب، مقاصد پنهان دیگری وجود دارد که کوچکترین آنها کلاهبرداری و سوءاستفاده از اعتماد و نیاز مالی مردم است.

آنچه نگارنده را در آن مقطع وادار به نگاشتن مطلبی در این باره کرد، دیدن آگهیهای متعددی بود از این جنس که در مطبوعات انتشار می‌یافت و البته آخرین آگهی که از این نوع، مورد توجه نگارنده قرار گرفت، آگهی مؤسسه (ر.) بود که در بزرگترین ادعایی که تا آن زمان دیده بودم، مدعی شده بود که به سپرده‌گذاران تا ۷۰ میلیون تومان وام اعطا می‌کند!

هفته گذشته اما خبری منتشر شد که از شکایت پانصد نفر از سپرده‌گذاران در مؤسسه (ر.) حکایت می‌کرد و اینکه رئیس این مؤسسه درپی شکایت ۵۰۰ نفر از سپرده‌گذاران و به اتهام کلاهبرداری مبلغ ۵۰ میلیارد ریال تحت تعقیب مأموران انتظامی قرار گرفته است!

همزمان با انتشار این خبر، خبر شکایت یک هزار و پانصد نفر از شخصی منتشر شد که با عنوان فروش جهیزیه اقساطی مبالغی به عنوان پیش‌پرداخت از متقاضیان دریافت کرده ولی بی‌آنکه به تمام تعهداتش عمل کند، دیگر در محل کارش که یک مغازه بزرگ فروش لوازم منزل بوده است، حاضر نشده. جالب است بدانید مبلغی که صاحب این مغازه که قصد فروش اقساطی جهیزیه به مردم داشته است، به اتهام کلاهبرداری آن، هم‌اکنون تحت تعقیب است، ۱۵۰ میلیارد ریال است!

حال فکر می‌کنید، کسی که توانسته است با کلاهبرداری، مبلغی معادل پانزده میلیارد تومان از مردم بگیرد، به این زودیها به دام قانون خواهد افتاد؟ و مردمی که با آرزوی تأمین جهیزیه فرزندانشان یا اخذ وامهای کلان، سرمایه خود را به دست اینان سپرده‌اند، خواهند توانست در آینده‌ای نزدیک اموال از دست رفته خود را دوباره به دست آورند؟ یک محاسبه ساده به ما خواهد گفت این کلاهبردار برای اینکه بقیه عمر خویش را به‌سادگی و بی‌زحمت زندگی کند، به بیش از ده میلیارد تومان از این مبلغ کلاهبرداری شده نیاز ندارد و به این ترتیب برای اینکه بتواند از چنگ قانون گریخته و در کشوری دیگر با نامی دیگر و یک هویت جعلی و ناشناخته زندگی کند، پنج میلیارد تومان دراختیار دارد. که اگر کمی با قیمت‌های امروز آشنا باشید، تصدیق خواهید کرد که در بازار امروز جهان خریدن قانون وکنار گذاردنش، آنهم با پنج میلیارد تومان چندان دشوار نیست.

به هرحال امیدواریم که این کلاهبرداران با تمام پولی که امروز در جیب دارند، روزی در دام قانون گرفتار شوند، اما مهمتر از این امیدواری، خطری است که همچنان جامعه را تهدید می‌کند. کافی است نگاهی گذرا به نشریات روزانه بیاندازید تا ببینید که انواع آگهیهای پیش‌فروش از دوچرخه گرفته تا خانه، هر روز دراختیار مردم قرار می‌گیرد، و اگر در مرتبه اول و دوم نتواند نظر کسی را جلب کند، پس از چند بار، بالاخره خواننده را تحریک می‌کند تا حال که پول کافی برای خرید کالای موردنیاز خود ندارد، با اعتماد به این مراکز، نیاز خود را از طریق خرید اقساطی برطرف کند.

این البته هیچ‌گاه به این معنی نیست که تمام کسانی که به مشتریان خود پیشنهاد می‌کنند که کالای مورد نیاز خود را به‌طور اقساطی از آنها بخرند، نیت سوئی دارند، چرا که به هرحال این روش خرید کالا امروزه در تمام جهان متداول است، اما نباید از یاد برد که با حمایتهای قانونی کمرنگی که از مصرف‌کننده در ایران امروز می‌شود، این نوع معاملات، زمینه بسیار مناسبی است تا کلاهبرداران دوران بیکاری خود را به پایان رسانند وبا ورود به بازار کار! به دنبال کلاه کسانی بیفتند که تنها گناهشان ساده‌دلی و نیاز مالی است.

کافی است به این نمونه توجه و خودتان در موردش قضاوت کنید: در یک آگهی فروش قسطی آپارتمان، فروشنده مدعی است حدود یک هزار واحد آپارتمانی را به خریداران تحویل خواهد داد و برای عقد قرارداد با ایشان در **مرحله اول** تنها سه میلیون تومان خواهد گرفت و بقیه مبلغ آپارتمان را در هر مرحله از ساخت و تکمیل آپارتمان از خریداران می‌گیرد، به‌طوری که جمعاً طی دو سال، حدود ۱۵ میلیون تومان از خریدار گرفته و درنهایت آپارتمان را به وی تحویل خواهد داد. این شرایط به ظاهر ساده می‌تواند بسیاری از متقاضیان مسکن را به این فکر اندازد که با این فروشنده خوش قلب وارد معامله شوند و برای اینکه خیالشان هم راحت باشد، در ازای سه میلیون تومانی که به فروشنده، که قصد دارد در آینده، کار ساخت آپارتمانها را آغاز کند، می‌دهند، چکی با مبلغی دو برابر به عنوان تضمین از او می‌گیرند و زیر برگه قرارداد را امضا می‌کنند. اما در سوی دیگر ماجرا اگر از میان هفتاد میلیون نفر ایرانی، تنها سه هزار نفر حاضر شوند چنین مبلغی را برای خرید آپارتمان به حساب فروشنده واریز کنند، این فروشنده خوش‌قلب! پس از مراجعه به حساب بانکی خود، از متصدی بانک خواهد شنید که حدود ده میلیارد تومان در حساب وی موجود است، و این چنین است که هر فروشنده خوش قلبی ممکن است برای لحظه‌ای تحریک شود که...!

دردسرهای عملگی!

تا هفته گذشته، مسوولان کشور، برای عملی نمودن راهکارهایی که برای اصلاح امور کشور به ذهنشان می‌رسید، ابزار مشخص و معلومی داشتند و به‌طور مشخص با تصویب قانون از طریق دولت و مجلس یا تنظیم آیین‌نامه و یا صدور بخشنامه، اقدام به این کار می‌کردند، اما به ظاهر، در پاره‌ای اوقات که راه‌حلهای موردنظر دولتمردان، عجیب و غیرقابل فهم می‌شوند، این عده برای آنکه در مسیر اجرای مقاصد

خود به مشکلی برنخورند، شیوه‌های جدیدی نیز ابداع می‌کنند تا اگر قانون با مخالفت نمایندگان مردم مواجه می‌شود یا آیین‌نامه و بخشنامه با حکم مراجع ذیصلاح باطل اعلام می‌شوند، این راههای جدید با کمترین اشکال مواجه باشند. هفته گذشته مسوولان وزارت مسکن، وزارت کار و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور در جلسه‌ای که با هم داشته‌اند، تفاهم‌نامه‌ای امضا کرده‌اند که براساس آن کارگران ساختمانی در کشور باید حتماً از مهارتهای لازم در این حرفه برخوردار باشند و نشانه برخورداری از این مهارت را نیز داشتن «کارت مهارت فنی» تعیین کرده‌اند. براساس مفاد این تفاهم اگر تا یکسال دیگر کارگران بخش ساختمانی با شرکت در کلاسهای آموزشی، این مهارت (کارت) را دراختیار نداشته باشند، از ادامه اشتغال آنها جلوگیری خواهد شد. هدف از این تفاهم، اینگونه که پیداست وارد کردن نیروی متخصص و آموزش دیده در کارهای ساختمانی است. این هدف به‌طور مطلق هدف ارزشمندی است اما عجیب این است که چرا اجبار به آموزش نیروی انسانی از بخشی آغاز شده که در عرف، هیچ نیازی به تخصص ندارد؟ کارگر ساختمانی که در عرف از آن به «عمله» یاد می‌شود، کدام تخصص حساس را باید دارا باشد که در غیر این صورت براساس این تفاهم‌نامه از کار بیکار خواهد شد؟

از سوی دیگر طبق آمار مرکز آمار ایران نزدیک به ۱/۵ میلیون نفر در این بخش مشغول به‌کارند، این تعداد کارآموز را چگونه می‌توان در طول یکسال آموزش داد و به آنها کارت مهارت فنی اعطا کرد؟ ضمن آنکه چنین مهارتهای ساده‌ای اگر هم الزامی است باید در طول دوران ۱۲ ساله‌ای که آموزش و پرورش کشور طبق قانون باید تمام نوجوانان و جوانان ایرانی را به رایگان آموزش دهد، انجام گیرد نه آنکه پس از اتمام دوره آموزش با هزینه کردن بودجه‌ای قابل توجه و صرف وقت فراوان، باز به آموزش مهارتهای ساده‌ای اقدام کرد که در نگاه عرف، شاید هیچ ضرورتی هم نداشته باشد. به هر رو درحالی که اقتصاد کشور، در میان شعله‌های بیکاری درحال سوختن است، انداختن سنگ در راه کسانی که برای فرار از این معضل، به ساده‌ترین کار ممکن روی آورده‌اند، چندان با شعارهای ریاست جمهور که برای سال ۸۲ ایجاد حدود نهصد هزار فرصت شغلی را لازم می‌داند، همخوانی ندارد. علاوه بر این نگاهی به صف کسانی که در ردیف شاغلان به حرفه کارگر ساختمانی در ایران مشغولند، به ما خواهد گفت هنوز بخش بزرگی از این عده، مهاجران افغانی هستند که مجوز حضور در ایران را نیز در جیب دارند. آیا وزرای محترم قصد دارند از محل پول نفت به کارگران خارجی آموزش دهند، درحالی که عده‌ای از فرزندان این کشور، به‌خاطر عدم دسترسی به امکانات آموزشی در چادر درس می‌خوانند؟

از این پس بیکاران باید بدانند، دیگر حتی اشتغال در پیشه عملگی نیز، به سادگی ممکن نیست

فضلهٔ شیطان

چهاردهم ماه میلادی گذشته شبکه خبری رویتر، بخشی از سخنان مدیرعامل شرکت مهندسی و توسعه نفت ایران را نقل کرد که انعکاس داخلی چندانی نداشت، ولی در شرایط امروز ایران می‌توانست مهمترین خبر روز یا هفته باشد. مدیرعامل این شرکت از کشف یک میدان نفتی جدید در جنوب ایران خبر داد که ذخایر موجود در آن نزدیک به چهل میلیارد بشکه تخمین زده شده است و روز شنبه گذشته نیز نشریه آمریکایی «line Journal on» چنین آورد که این میدان نفتی پس از میدان نفتی **غاوار عربستان** که درحال حاضر ذخایر آن حدود ۷۰ میلیارد بشکه تخمین زده می‌شود، دومین میدان نفتی بزرگ در کل جهان است. همین نشریه در ادامه چنین می‌آورد که در صورت دستیابی عملی ایران به این ذخیره نفتی، مقدار کل ذخایر نفتی این کشور از مقدار ذخایر نفتی عراق نیز بیشتر شده و پس از عربستان و آمریکا و روسیه، ایران بیشترین ذخایر نفت جهان را در خود خواهد یافت.

به این ترتیب اگر تا هفته قبل کارشناسان نفتی آخرین سال صادرات نفت خام ایران را بیست سال دیگر می‌دانستند، حالا باز هم چند سال دیگر به آن می‌افزایند و مردم ایران می‌فهمند که سالهای بیشتری می‌توانند به آسودگی سر بر بالین گذارند و مطمئن باشند اگر هیچ کاری هم در کشور انجام نگیرد، فردا صبح با پولی که از فروش نفت به دست آمده می‌توانند صبحانه آماده‌ای از هر کشور خارجی که مایلند وارد کنند و حتی برای ناهار و شام نیز غذا سفارش دهند! و دولتهای ایران هم فهمیده‌اند که اگر باز هم در عرصه اقتصاد کم‌تحرک و بی‌نتیجه بمانند، مردم اعتراض نخواهند کرد چرا که با فروش چند بشکه بیشتر نه‌تنها آنچه سال گذشته از آن بهره برده‌اند، حفظ خواهد شد بلکه کالاهای جدید و ارزانی نیز به فهرست کالاهای مصرفی مردم افزوده خواهد گشت! شاید به همین خاطر است که برخی نخواستند این خبر به گوش ایرانیان برسد تا شاید ترس از خالی شدن چاههای نفت، دستان آنها را بیشتر به تکاپو اندازد! اما حال که دولتمردان ایران از این خبر مطلع شده‌اند، بهتر است مردم هم آن را بدانند تا بهتر بفهمند چگونه است که با این همه دعواهای سیاسی، رانت خواریها، فسادهای اقتصادی و سرقتهای مؤدبانه‌ای که در کشور انجام می‌گیرد، باز هم ایران پابرجا مانده است و تا رسیدن به بن‌بست کامل فاصله دارد؟ آری همه اینها را مدیون این طلای سیاه یا بهتر بگوییم این «فضله شیطان» هستیم!

حوزه نفت‌خیزی که هفته گذشته در جنوب ایران کشف شد، پس از حوزه نفتی «غاوار عربستان» بزرگترین ذخیره نفت جهان است

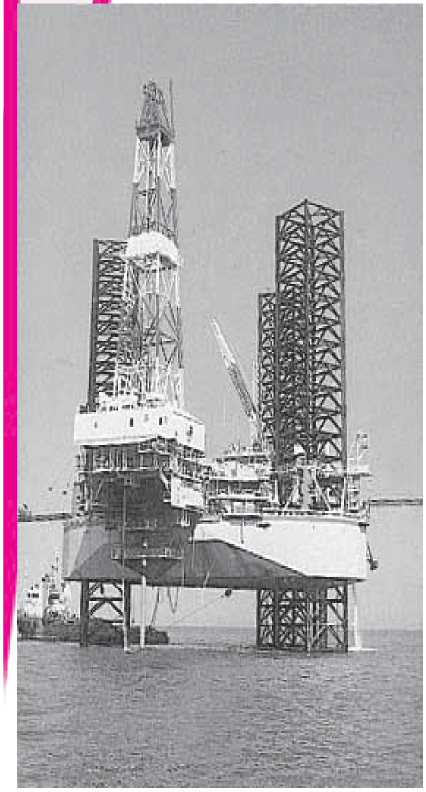

من ثبت‌نام می‌کنم

تو به دلهره می‌افتی؟!

عکس ها:مجید شادمان نژاد

قبل از زنگ مدرسه!

اسم مهر که می‌آید شاید دهها معنی به ذهنت برسد، اما همیشه اسم مهر، آن هم در ایام خوش تابستان یک شور عجیب می‌اندازد به دل دانش‌آموزان و آنها را به یاد مدرسه می‌اندازد. مهرماه و صدای دنگ دنگ آشنای زنگ مدرسه با آن حیاط گل و گشاد و بوفه همیشه خدا شلوغش و کلاسهای کوچک تودرتو، با آن نیمکت‌ها و دیوارهایی که پوست تنشان پرشده از کنده‌کاریهای یادگاری‌نویسان و یا متقلبان که احتمالاً در جواب اینکه در آینده چه کاره خواهید شد، خواهند گفت:

حکاک، حجار و یا منبت کار!

یک قلب تیرخورده از فرمولهای ریاضی، یک جام اشک از شراب شیمی و فیزیک و هندسه لبریز است. اینها را که فراموش نکرده‌ای؟

کلاس اولی‌ها با آن نیمکت‌هایی که شبیه به نقشه جغرافیاست با سه قسمت مساوی که هر کس نام خودش را روی قسمتی از آن نوشته. کلاس پنجمی‌ها با آن نیمکت‌هایشان که بی‌شباهت به تخته ساطور نیست و آنقدر رویش را کنده‌کاری کرده‌اند که معلوم نیست چه بود و یا چه نوشته‌اند. نیمکت راهنمایی‌ها که برای خود دفتر خاطراتی است. یادگاری از دوست و همکلاسی و نیمکت‌های دبیرستانی‌ها که یک دیوان شعر عاشقانه است با عکس چشم یار و شعرهایی در وصف شور وصال و دلتنگی‌های فراق!

اما هرچه که هست، مدرسه در یک قدمی منتظر است با آن راهروهای ساکت و کم‌نور و آن حیاط خلوت و متروک، روزها را می‌شمارد که تو بعد از گذر از سد ثبت‌نام او را به یک سلام پرشور دیگر مهمان کنی. برای همین هم است که تمام راهروها خالی است به غیر از جلوی دفتر مدرسه!

و دهها دلیل می‌تواند ما را پشت یکی از همین درهای بسته دفتر نگه دارد، از توبیخ و تشویق در سال تحصیلی گرفته تا همین ثبت‌نام در روزهای خوش تابستان!

دبستان دخترانه (...) پایین‌تر از میدان خراسان. در حیاط مدرسه و راهروی ورودی آن دختران و مادرانشان درحال رفت و آمد هستند. دور میز مدیر هم تا دلتان بخواهد شلوغ است. از میان حلقه دختران یکی را که فرم ثبت‌نام در دست از میز مدیر جدا می‌شود، انتخاب می‌کنم. خودش را سهیلا معرفی می‌کند. او می‌خواهد برای سوم دبستان ثبت‌نام کند.

● **چقدر برای ثبت‌نام پرداختی؟**

●● نمی‌دونم از مامانم بپرس.

و با انگشت مادرش را که روی صندلی کناری نشسته، نشان می‌دهد.

و در این لحظه مادرش که کنجکاو شده، می‌گوید:

ـ سه هزار و پانصد تومان پول کتاب دادم، ۲۰۰ تومان هم پول بیمه، به غیر از آن پنجاه هزار تومان هم پول کمک‌های مردمی داده‌ام.

● **کمک‌های مردمی را اجباری دادید؟**

●● می‌گن باید بدیم، خب ماهم مجبوریم بدیم دیگه.

● **اگر نمی‌دادید، ثبت‌نام نمی‌کردند؟**

●● اگر هم ندهیم قسطبندی می‌کنند که مجبور بشویم بدهیم. من سه تا بچه دیگه هم دارم. یکی سال آخر دبیرستان، یکی سوم دبستان و یکی هم پنجم دبستان است. می‌دونید چقدر خرج ثبت نامشان می‌شود، تازه به غیر از پولی که در سال تحصیلی باید بدهم، پول لباس و کفش و کیف و سایر وسایلشان هم هست، مگه باباشون چی‌کاره است؟ چقدر درآمد دارد؟ می‌گم ندارم، ولی کیه که باور کنه، معلوم نیست چی به این بچه‌ها می‌گن که بچه‌ام می‌گه اگه پول را ندی مدرسه نمی‌رم!...

می‌روم تا خودم را ثبت‌نام کنم!

هنوز گله می‌کند که از او جدا می‌شوم، چند خیابان بالاتر یک دبیرستان دخترانه دیگر است. دبیرستان(...). هدی و مادرش درحال پشت‌نویسی کردن عکس‌های هدی هستند که بالای سرشان ظاهر می‌شوم. مادرش می‌گوید: «حداقل کمک‌های مردمی باید چهل، پنجاه هزار تومان باشد. قبلاً کمتر هم قبول می‌کردند ولی الان کمتر از پنجاه هزار تومان بدی یا ثبت‌نام نمی‌کنند و یا اگر ثبت‌نام هم کردند، بقیه پول را به صورت قسطی باید توی سال بپردازیم والا از نمره انضباط بچه‌ها کم می‌کنند. آدم اگر لازم باشد دزدی کند پول کمک‌های مردمی را باید بپردازد!

در این حین خود هدی می‌گوید:

ـ پارسال من نصف کمک‌های مردمی را دادم و اینقدر دنبال مادرم فرستادند تا اینکه آمد و بقیه پولشان را داد. والا باید هر روز می‌رفتم دفتر مدرسه و توبیخ می‌شدم! امسال به مامان گفتم باید همان اول همه پول را بدهید، آخه آبروی آدم را می‌برند! تازه اگر نمره بالا هم بگیرم، اگر مادرم پول نداده باشد بهم کادو نمی‌دهند!

با شنیدن این حرفها من روبروی میز نسبتاً بزرگی می‌ایستم و زل می‌زنم به دستان توانای مدیر آموزشگاه که روی میز دربین پوشه‌ها و فرمها می‌چرخد و یک تنه چند کار را با هم انجام می‌دهد. نگاهم می‌کند که به زبان بی‌زبانی یعنی کارت چیه؟

> جالب است، اگر پول کمک‌های مردمی را پرداخت نکنی یا ثبت‌نام نمی کنند و یا اینکه از نمره انضباط بچه‌ها کم می کنند!!

● برای ثبت‌نام آمدم.

نگاهش از رویم می‌سرد و با انگشت میز کنارش را نشان می‌دهد:

ـ ایشان مسوول ثبت‌نام هستند!

و من روبروی او می‌ایستم.

● سلام خانم برای ثبت‌نام آمدم...

هنوز حرفم تمام نشده که فرم ثبت‌نام را با فرم هزینه‌کرد سال گذشته مدرسه به دستم می‌دهد و بدون اینکه نگاهم کند می‌گوید شش قطعه عکس، فرم تکمیل شده ثبت‌نام و یک برگ فتوکپی شناسنامه، هزینه بیمه و سایر موارد هم در فرمی که بهتون دادم نوشته شده.

می‌پرسم: همین؟

و جواب می‌شنوم: بله همین!

قبل از اینکه فرمی را که در دست دارم، بخوانم نگاهم به دختری که در کنارم ایستاده می‌افتد. فرم

مسائل کم اهمیت را بشناس و نادیده بگیر

ثبت‌نام را پر کرده و به مسوول ثبت‌نام تحویل می‌دهد. برای چند ثانیه نگاهش را به او می‌دوزد و می‌پرسد:

-پول بیمه و کمک‌های مردمی؟

و دختر به مادرش چشم می‌دوزد. مادر به جای او جواب می‌دهد:

-چقدر باید بدهیم؟

●● مگه فرم را نخواندید؟

مادر جواب می‌دهد، چرا خواندم.

●● چقدر کمک می‌کنید؟ حداقل کمک‌های مردمی پنجاه هزار تومان است. با خودتونه، اگر می‌خواهید می‌توانید بیشتر هم کمک کنید!!

● **ولی من ده هزار تومان بیشتر ندارم.**

●● می‌توانید قسطی کمک کنید. الان چقدر می‌پردازید؟!

زن دست در کیف می‌کند، چند هزار تومان بیرون می‌کشد و روی میز می‌گذارد. مسوول ثبت‌نام ارقام را یادداشت می‌کند و کارت سبز رنگی را به او می‌دهد و می‌گوید:

«هر ماه همین مقدار به بچه‌اتان بدهید بیاورد. این کارت را هم بیاورد که ثبت شود.»

زن و دخترش از دفتر بیرون می‌روند و من سریع خودم را به آنها می‌رسانم و...

ببخشید خانم!

می‌ایستد و نگاه می‌کند:

● **می‌شود لطفاً اون کارتی را که بهتان داده‌اند ببینم.**

کارت سبز رنگ را که در دست دارد به من می‌دهد. یک جدول هشت خانه ایست، مهر، آبان، آذر و... تا اردیبهشت و در پشت آن نوشته شده کارت مشارکتهای مردمی. نوشته پشتش را سریع می‌خوانم و تنها چیزی که در ذهنم می‌ماند این مطلب است: «به جهت آنکه به هیچ‌یک از عزیزان برای پرداخت کمک‌های مردمی فشاری وارد نگردد مبلغ مصوب شده از سوی انجمن مدرسه به صورت اقساط جمع‌آوری خواهد شد... پیشاپیش از همکاری و مساعدت شما عزیزان صمیمانه سپاسگزاریم.»

هزینه گچ، مصالح ساختمانی، پنکه، پرده و ساخت سکوی نشستن دانش آموزان را اولیاء باید بپردازند

پس از تشکر از آنها دوباره به راه خودم ادامه می‌دهم. در پایین خیابانی طویل با نام ۱۷ شهریور، دبستان پسرانه (...) را هدف می‌گیرم. داخل دفتر مدرسه می‌روم، ولی حتی قبل از اینکه سؤالی کنم صدای مادری در گوشم می‌نشیند:

«پدر نداری بسوزه که آدم برای دادن دو، سه هزار تومان پول کتاب هم دستش می‌لرزه... یه خانواده پرجمعیت مثل خانواده ما آن هم با این اقتصاد لعنتی که اینقدر به آدم فشار می‌آورد. آدم توی خرج ضروری زندگی‌اش نماند هنر کرده. والا این پولها که پول نیست آدم برای بچه‌اش خرج کنه و...»

مدرسه راهنمایی پسرانه(...) مقصد بعدی‌ام می‌شود. مراجعان در جلوی در مدرسه اکیپی تشکیل داده و غرق گفتگو هستند. از آنها در مورد شرایط ثبت‌نام می‌پرسم و آنها درحالی که چهره‌شان از تعجب پر شده است، فقط نگاهم می‌کنند و وقتی برایشان توضیح می‌دهم که خبرنگارم. یک نفرشان با قیافه‌ای حق به جانب برگه سفیدرنگ پر از آمار و ارقام تایپ شده را به دستم می‌دهد. و من با نگاهی گذرا لیستی از فعالیت‌های مدرسه، با مبلغ هزینه شده برای آن را می‌بینم. هزنیه‌هایی چون بیمه حوادث، ایمنی آموزشگاه، هزینه فوق برنامه چون تهیه هدیه روز تولد! هدیه روز دانش‌آموز، پذیرایی از دانش‌آموزان در روزهای اعیاد، افطار روزهای رمضان، هزینه سوخت و مواد مصرف شدنی از کاغذ، کتاب، گچ تحریر و مصالح ساختمانی گرفته تا پرده نمازخانه و سالن. هزینه تعمیرات از احداث اتاق انتظار اولیاء گرفته تا پنکه و کولر و احداث سکو جهت نشستن دانش‌آموزان در حیاط! و... و جمع کل مبلغ ۳۲/۵۹۰/۸۷۰ ریال محاسبه شده است.

می‌پرسم: **سقف دریافتی از شما چقدر بود؟**

و جواب می‌شنوم: هر چقدر بیشتر بهتر، ولی کمتر از سی، چهل هزار تومان نمی‌گیرند!

دوباره نگاهی به برگه‌ای که در دست دارم می‌اندازم، در پایین صفحه جدولی دیگر کشیده شده شامل هزینه تعیین شده، پرداختی تا به‌حال و باقیمانده. با تشکر دفتر مدرسه راهنمایی (...)

و در اینجا یکی از خانم‌ها بریده‌ای از مطلب روزنامه‌ای را که چند روز پیش به چاپ رسیده به من نشان می‌دهد که در آن نوشته شده: «طبق آخرین آیین‌نامه اجرایی، طرح ساماندهی کمک‌های مالی اولیا به مدارس کشور که اخیراً توسط سازمان مرکزی انجمن اولیاء و مربیان تدوین شده است، هیچ‌یک از مدارس هنگام ثبت‌نام دانش‌آموزان مجاز به دریافت وجهی بابت شهریه نیستند و جمع‌آوری کمک‌های اولیاء به مدارس به صورت اختیاری از اول آبان ماه تا پایان اردیبهشت اجرا خواهد شد.» این درحالی است که در بسیاری از کارتهای مشارکتهای مردمی، مهر ماه به عنوان اولین ماه برای پرداخت وجه نقدی قلمداد شده، ولی این مبالغ در روز ثبت‌نام و در ماههای اخیر (تیر و مرداد) دریافت می‌شوند و آن هم به صورت اجباری! و به عنوان...

آخر کلام

مدیر روابط عمومی اداره آموزش و پرورش کل استان تهران در تماسی تلفنی در این باره می‌گوید:

«طبق ابلاغیه روابط عمومی اداره آموزش و پرورش مبلغ دریافتی مدارس فقط مختص به پول بیمه و کتاب می‌باشد و پرداخت کمک‌های مردمی نیز اجباری نیست. قرار بر این بوده در انجمن اولیاء و مربیان این همکاری به صورت فی‌مابین اولیاء و مربیان صورت گیرد و اگر اجباری باشد، تخلف در ثبت‌نام است که ستاد رسیدگی به شکایات به صورت فعال در این زمینه اقدامات لازم را انجام خواهد داد.»

و اینجاست که من از خودم می‌پرسم، پس چرا همه اولیایی که برای ثبت‌نام مراجعه می‌کنند شکایت نمی‌کنند!؟ و هنوز مسیر این سؤال توی رگهای ذهنم خشک نشده که خودم جواب می‌دهم، یعنی تمام مدارس تخلف می‌کنند و هیچکس نمی‌داند؟ شاید هم کسی می‌داند و به خاطر اینکه در تمامی مدارس را با شکایت پلمب نکنند تمام این موارد نادیده گرفته می‌شود، ولی هرچه که هست هنوز هم شنیدن اسم مهرماه و صدای زنگ مدرسه شور عجیبی به دل میلیونها دانش‌آموز [ببخشید بهتر است بگوییم اضطراب عجیبی توی دل پدر و مادرها] می‌اندازد. نکند یکروز در همین چند قدمی ما یک نفر با شنیدن نام مهر به خاطر نداری بغضش را فرو بخورد و دق کند. نه...

خداکند که مهر هنوز هم آنقدرها بی‌مهر نشده باشد!

از: زهرا توکل

چطور یک زن می‌تواند مدیر خوبی باشد؟

از: زهرا رجبیان

هر زنی می‌تواند یک مدیر باشد، اما تحقیقات نشان می‌دهند که بسیاری از زنها قدرت نفوذ و تأثیرگذاری خود را دست‌کم می‌گیرند.

این نقش در خانواده می‌تواند شامل برنامه‌ریزی برای مشارکت فرزندان در انجام امور و یا مهمتر از آن آموزش اصول اخلاقی برای آنها و در محیط کار ایجاد انگیزه در اطرافیان باشد.

و در واقع ما با اعمال و گفتار خود می‌توانیم بر دیگران تأثیرگذار باشیم.

وقتی ما خواهان ایفای نقش مدیریت هستیم، باید قادر به تشخیص شهرت، بزرگی و عظمت باشیم و جهان به مدیرانی درستکار، صادق و قابل اعتماد نیاز دارد.

خوشبختانه درحال حاضر زنان زیادی در نقش مدیریت حاضر هستند، اما مدیر واقعی کیست؟ مدیر کسی است که به دیگران کمک می‌کند تا به اهداف خود برسند. یک مدیر قادر به تشخیص شرایط بوده و می‌داند چگونه قدمهای بعدی را بردارد.

چه بدانید یا ندانید، چه باور کنید یا نکنید، شما یک مدیر هستید - یک مدیر تأثیرگذار که نظراتتان مورد توجه قرار می‌گیرد و ۹ اصل زیر به شما کمک می‌کند تا نفوذ بیشتری داشته باشید:

✓تصور مثبتی نسبت به جهان داشته باشید

آیا چیزی بدتر از کوری هم وجود دارد؟

بله! بدترین آدم کسی است که قدرت بینایی دارد، اما چشم بصیرت ندارد.

به عبارت ساده‌تر مدیریت، توانایی تبدیل آرزوها و خواسته‌ها به واقعیت است [البته با همکاری اطرافیان]. برای اینکه زندگی را به چیز ارزشمندی تبدیل کنیم باید آرزوهای ارزشمندی داشته باشیم، سعی کنید آرزوهای بزرگی داشته باشید، چیزهایی که فراتر از استعدادهایتان باشد تا تواناییهایتان را به مبارزه بطلبد.

اگر تمام تلاشمان را فقط متوجه زمان حال کنیم به زودی ناامید و سرخورده خواهیم شد.

«مارگارت تاچر» (نخست‌وزیر سابق انگلیس) می‌گوید: «اگر مردم اعم از زن و مرد قادر به تحمل موفقیت دیگران نباشند، دیگر امیدی برای دموکراسی باقی نخواهد ماند. پس آرزو و خیالی فراتر از وجود خود داشته باشید تا دنیای بهتری بسازید.»

✓توانایی‌های خود را بشناسید

برای مدیریت، ما به همدیگر نیازمندیم تا به اهدافمان برسیم. هریک از ما مهارتهای محدودی داریم پس برای انجام کارهای بزرگ به دیگران نیازمندیم.

> **البته می‌توانیم به آسانی منتظر باشیم تا دیگران مشکلاتمان را حل کنند. اما آیا زنان امروز هنوز منتظر آنند که عوامل خارجی و بیرونی مشکلات زندگیشان را حل کنند؟**

اگر می‌خواهید کاری انجام دهید بهتر است گروهی تشکیل داده و به طور گروهی فعالیت کنید - تا قبل از ۳۰ سالگی احتمالاً می‌توانید بسیاری از کارها را به راحتی انجام دهید، اما بعد از ۳۰ سالگی درمی‌یابید که تمایلی ندارید کارهایی انجام دهید که در آنها مهارت ندارید. چرا که این کارها نیاز به انرژی زیادی دارند - وقتی گروهی را تشکیل دادید سعی کنید به‌طور منظم اعضای گروه را ملاقات کنید و اهداف کوچک و بزرگی را درنظر بگیرید و در طول سال دو یا سه بار نحوه عملکرد خود را ارزیابی کنید - بدین طریق گروه انگیزه لازم برای رسیدن به اهداف موردنظر را پیدا می‌کند - از کسانی که با آنها کار می‌کنید تشکر و قدردانی کنید و همیشه آنها را تشویق کنید.

شناختن توانایی‌های خود و دیگران کلید مدیریت مؤثر و موفقیت‌آمیز است.

✓برای برتری کوشش کنید

مردمی که شما می‌خواهید بر آنها تأثیر بگذارید به چیزی فراتر از آنچه که در شما مشاهده می‌کنند، نخواهند رسید، پس برای رسیدن به برتری و فضیلت بیشتر تلاش کنید تا در دیگران نیز این انگیزه ایجاد شود که برای رسیدن به خوبی تلاش کنند.

✓مُصر باشید

یک مدیر خوب باید صبور باشد و از زیر بار مسوولیت شانه خالی نکند - ممکن است دوستان و اطرافیان شما را وسوسه کنند تا وظایف و مسوولیت‌های خود را رها کنید - اما باید قاطع باشید، برای اینکه دنیای متفاوتی برای خود ایجاد کنیم باید مصر باشیم، مدیران در یک محیط آرام و راحت و بی‌دغدغه رشد نمی‌کنند، آنها افرادی با استعدادها و توانایی‌های خاص نیستند، بلکه کسانی هستند که از اشتباهات و شکست‌هایشان درس گرفته و برای موفقیت تلاش کرده‌اند.

✓تنها باشید!

اگر مأموریت یا وظیفه‌ای دارید، اهداف معینی را درنظر گرفته و تلاش کنید آنها را به‌طور کامل انجام دهید. - متوجه خواهید شد بیشتر اوقات مجبورید به تنهایی کار کنید - مردم به دنبال مدیرانی هستند که همه تجارب خود را در اختیارشان بگذارند، در این صورت از او پیروی خواهند کرد - به هرحال وقتی امور به سختی پیش می‌روند و مسوولیت‌ها و وظایف جایی برای لذت و تفریح باقی نمی‌گذارند، مردم دیگر از مدیر پیروی نخواهند کرد - و این زمانی است که متوجه خواهید شد درست عمل کرده و تصمیمات درستی گرفته‌اید!

جیمز کوک می‌گوید: کسی که می‌خواهد گروه ارکستر را رهبری کند باید به جمعیت پشت کند.

✓مقاومت کنید

یکی از حقایق زندگی این است، هنگامی که در مقام مدیریت قرار می‌گیرید، باید حلال مشکلات باشید، گاهی اوقات ما تصورات نادرستی از زندگی داریم مثل اینکه فکر کنیم زندگی باید عاری از هرگونه مشکلات و سختی‌ها باشد، درحالی که ما باید افراد مسوولیت‌پذیری باشیم. فرار از مسوولیت‌ها درست نیست.

البته می‌توانیم به آسانی منتظر باشیم تا دیگران مشکلاتمان را حل کنند، اما آیا زنان امروز هنوز منتظر آنند که عوامل خارجی و بیرونی مشکلات زندگیشان را حل کنند؟

پس نباید منتظر دیگران باشید - حتماً در زندگی مشکل خواهید داشت پس آماده باشید - اگر بدانید کاری که انجام می‌دهید درست است - زمانی که مشکلات دشوار می‌شوند، عقب‌نشینی نخواهید کرد.

فرق مدیر با دیگران در مواجه شدن با مشکلات، رسیدگی به آنها و خوب تصمیم گرفتن است.

✓برای کارمندان خود الگو باشید

یک مدیر سخت کار می‌کند، فرد تنبل هیچ‌گاه موفق نمی‌شود.

این گیج‌کننده است که مردم مقام و موقعیت را می‌خواهند، اما مسوولیت‌های آن را نمی‌پذیرند. فرار از مسوولیت‌ها امری طبیعی است که بسیاری از ما آن را انجام می‌دهیم - اما مدیر بودن یعنی ساعات طولانی در روز کار کردن، در دسترس بودن برای حل مشکلات و هدایت کردن مردم هرجا

که لازم و ضروری باشد، است. مدیر بودن یعنی خدمتگزار بودن، چه در خانه و چه در محل کار و سرآخر تاءکید بر اینکه یک مدیر سخت کار می‌کند.

✓اصول اخلاقی داشته باشید

هریک از ما ممکن است در روز حدود ۲۰۰ دروغ بگوییم. گاهی این دورغها شامل توجیه اعمال و رفتارمان می‌باشند، تا زمانی که خودتان فرد درستکار و صادقی نیستید انتظار نداشته باشید کارمندانتان و نسل آینده افراد درستکاری باشند.

برای خودتان اصول اخلاقی را درنظر بگیرید و در صورت عدم رعایت قوانین خود را محکوم کنید.

✓از خدا کمک بخواهید

الیزابت دال رئیس جمعیت صلیب سرخ آمریکا در یکی از مصاحبه‌ها گفت: برای من بسیار مهم بود که بدانم نیرویی فراتر از خودم کمکم می‌کند. زمانی که مسوولیت‌های سنگین را تقبل می‌کردم، از اینکه صرفاً به نیرو و استعداد خودم تکیه نمی‌کردم بسیار خوشحال بودم.

> **وقتی امور به سختی پیش می‌روند و مسوولیت‌ها و وظایف جایی برای لذت و تفریح باقی نمی‌گذارند، مردم دیگر از مدیر پیروی نخواهند کرد**

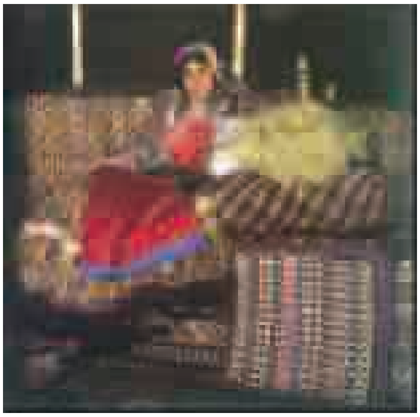

۲۴ سال پیش متوجه شدم به نیرویی فراتر از توانایی‌هایم نیاز دارم، تصمیماتی که می‌گرفتم رضایت‌بخش نبود و ارتباطات هم نمی‌توانست نیاز عمیق مرا ارضا کند. در سن ۳۲ سالگی کنترل و هدایت زندگیم را به خدا سپردم. او منبع قدرتی بود که من نیاز داشتم. از او خواستم تا همیشه در زندگی هدایت و راهنمایی‌ام کند. در ابتدا خیلی خوشحال بودم، احساس آرامش و رضایت می‌کردم، احساس می‌کردم کسی بدون قید و شرط از من مراقبت می‌کند و محدوده فعالیت‌هایم از خانه به جامعه، از جامعه به استان، از استان به ملت و از ملت به جهان کشیده شد.

متوجه شدم بسیاری از زنانی که با آنها کار می‌کنم تواناییهای خود را توسعه نمی‌دهند و من به سختی تلاش کردم تا آنها را تشویق کنم که بهترین زنی باشند که می‌توانند.

■

ترتیب تولد و شخصیت شما

هشت حقیقت که شما را شگفت زده خواهد کرد

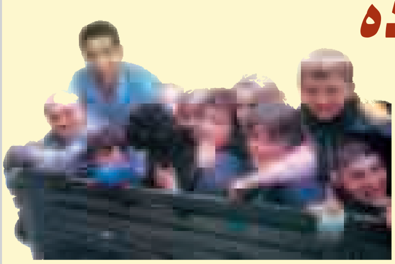

سهیلا خاضعی

آیا می‌دانید ترتیب تولد در شکل‌گیری شخصیت ممکن است مؤثر باشد؟ آیا شما فرزند اول، وسط، آخر و یا تک‌فرزند هستید؟ با خواندن مطالبی که به دنبال می‌آید می‌توانید به شخصیت خودتان پی ببرید.

۱. تک فرزند تیپ مثبت: این گروه اغلب دستاوردهای بزرگی در دنیا داشته‌اند. همیشه مایلند به بهترین شکل وظایف و کارهای محوله را سازمان بدهند. بسیار باوجدان و قابل اعتمادند. شیفته حقایق، عقاید و ایده‌ها با تمام جزئیات هستند. مسوولیت‌پذیرند و از آن احساس رضایت می‌کنند، ولی اگر لوس و نازپرورده بار بیایند درست عکس جریان بالا رخ خواهد داد.

۲. تک فرزند تیپ منفی: این گروه اهل مجادله لفظی‌اند و در بحث کردن قدرتمند هستند. بیشتر وقتها گذشت و فداکاری ندارند. پرتوقع و معمولاً انتقادناپذیرند. از دید دیگران حساس و زودرنجند و به آسانی احساساتشان جریحه‌دار می‌شود.

۳. فرزند اول تیپ مثبت: این گروه به‌طور ذاتی خصوصیت شخصیتی یک رهبر را دارند. تعداد زیادی از رؤسای جمهور، فضانوردان و اکثر مدیران ارشد سازمانها از این گروهند. احساس برتری و محق بودن از ویژگیهای دیگر آنهاست، علاوه بر آن می‌توانند مطیع و پذیرا و یا مهاجم و خودکامه باشند. ولی این ویژگی‌ها را تحت کنترل دارند و فقط در صورت لزوم آنها را به‌کار می‌گیرند. افراد دقیقی هستند که به جزئیات توجه دارند. وقت‌شناس و منضبط هستند و همه کارها را در ابتدای وقت انجام می‌دهند.

۴. فرزند اول تیپ منفی: این گروه معمولاً دمدمی مزاج هستند و گاه و بی‌گاه بی‌خیال و بی‌تفاوت می‌شوند. حاضر نیستند جواب رد بشنوند و یا دیگران را تحت فشار قرار می‌دهند و مرعوب خود می‌سازند. تصور می‌کنند همه فن‌حریفند و به دیگران به اندازه خودشان اطمینان ندارند. گرچه ریاست طلبند ولی به اشتباه خودشان واقفند.

۵. فرزند وسط تیپ مثبت: این گروه به خوبی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند و بسیار هم موفق هستند. به آدمهای شاد و شوخ‌طبع علاقه دارند و معمولاً از کشمکش و درگیری با دیگران رویگردانند. مایلند همیشه زندگی بدون تنش و آرامی داشته باشند. شعار آنها صلح و آشتی به هر قیمتی است. شنونده خوبی هستند ضمن اینکه آرام، متین و دوست داشتنی می‌باشند. مشکلات را از وجوه مختلف بررسی می‌کنند و مشتاقند همه راشاد و سرحال ببینند، لذا همیشه به عنوان یک میانجی‌گر خوب مورد توجه اطرافیان هستند.

۶. فرزند وسط تیپ منفی: آمادگی برای تلاش و کوشش در این گروه کمتر از فرزندان اول است، اما برایشان خیلی مهم است که دیگران دوستشان بدارند یا حداقل به‌خوبی با آنها رفتار شود. در تنظیم وقتشان سهل انگارند ولی با پیروی و همسو شدن با مقررات رضایت دیگران را جلب می‌کنند، به‌ندرت باعث رنجش و دلخوری کسی می‌شوند و در غیر این صورت خودشان را سرزنش می‌کنند.

۷. فرزند آخر تیپ مثبت: احتمالاً این گروه سرشار از امید و زندگی هستند و این احساس را به دیگران انتقال می‌دهند که دنیا چقدر زیباست. از قدرت و مهارت خوبی برخوردارند و شیفته معاشرت با دیگرانند. زود آشنایی هستند که هرگز خشک و سرد برخورد نمی‌کنند. پرانرژی و بشاش ظاهر می‌شوند و هیچ‌وقت از خطر کردن نمی‌ترسند.

۸. فرزند آخر تیپ منفی: این گروه آمادگی دارند خیلی زود دلزده و بی‌حوصله شوند، از بی‌توجهی دیگران نسبت به خودشان واهمه دارند. مدام نگرانند مبادا دوره خوشی‌شان به پایان برسد. بیشتر به خودشان توجه دارند و اصولاً انتظارات غیرواقع‌بینانه از دیگران و توقع روابطی که همواره اسباب خوشی و تفریح آنها را فراهم کند، باعث می‌شود دوستی و روابطشان با دیگران ناپایدار باشد.

منبع: اینترنت

مادر، سازنده جهان و تابلوی آفریدگار است

● بتهوون

گزارشی درباره مزاحمان و مزاحمت‌های خیابانی

«مزاحمت» و «قربانیان» هر دو مقصرند!

ساعت ۶/۳۰ بعدازظهر یکی از همین روزها، در خیابان سجاد (چهارراه بهار) شهر مقدس مشهد، اتومبیلی با چهار سرنشین پسر جلوی پای دختر جوانی که منتظر تاکسی است ترمز می‌کنند. اتومبیل طوری خود را کیپ دختر کرده و کنار او ایستاده که راهی برای عبور وی باقی نگذاشته است. یکی از جوانها تلاش می‌کند دختر را با دعوتی توأم با اجبار به داخل خودرو بکشاند که با تداوم اصرارهای توأم با خشونت یکی از همان پسرها، دختر جوان احساس خطر می‌کند و در مقابل چشمان حیرت‌زده مردم، با استفاده از فنون رزمی به دفاع از خود می‌پردازد.

مزاحمت در مشهد منحصر به زنان خاصی نمی‌شود و این تهدیدی است برای دختران و زنان که رو به افزایش است.

روان‌شناسان معتقدند، محرکها نقش مؤثری در ایجاد مزاحمت دارند و فرد مزاحم در برخورد با نوع پوشش و رفتار برخی از دختران و زنان، تشویق به ایجاد مزاحمت می‌شود.

این عده می‌گویند: «ولی نمی‌توان با استناد به این دلیل، قاطعانه گفت زنان و دختران عادی‌پوش از این مزاحمت‌ها در امان هستند.»

روان‌شناسان می‌گویند: «افزایش مزاحمت‌های خیابانی و تهدید و ارعاب برای نسوان و نیز فقدان تمایل آنان در ارائه گزارش به نیروی انتظامی به‌خاطر حفظ آبرو و یا کاهلی، زمینه ایجاد این قبیل مزاحمت‌ها را بیشتر فراهم می‌کند.»

یک مربی جودو تقاضا برای ثبت‌نام در کلاسهای ورزشی رزمی را از سوی خانمها بسیار بالا ذکر کرد و افزود: «بسیاری از افرادی که مایل به گذراندن این کلاسها هستند، دلیل اصلی شرکت در این کلاسها را حفاظت خود از خطر مفسدان جامعه و داشتن مصونیت عنوان می‌کنند.»

«**مهری مهرپور**» قهرمان مسابقات جودو بانوان کشور می‌افزاید: «در این کلاسها، حرکتها و فنونی آموزش داده می‌شود تا هنرجو بتواند در صورت ضرورت و در موقعیت‌های مختلف به وسیله آنها از خود دفاع کند.»

یک استاد روان‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد، مزاحمت‌ها را یک نوع انحراف اجتماعی و رفتاری نابهنجار و خارج از «نورم» می‌داند و می‌گوید: «از بعد جامعه‌شناسی، این‌گونه افراد اجتماع‌پذیر نیستند، یعنی آداب و رسوم و ارزشهای اجتماعی خود را نپذیرفته و با آن سازگار نشده‌اند.»

دکتر «حسین حسن‌آبادی» علت این امر را ضعف نهادهای رسمی که مسوول انتقال ارزشها و تربیت فرهنگی کودکان و نوجوانان هستند، می‌داند.

وی می‌گوید: «اینکه ما فقط بگوییم، فرهنگ ما غنی است کافی نیست، مهم این است که این فرهنگ غنی را به افراد جامعه هم انتقال بدهیم.»

وی می‌افزاید: به علت فقدان همخوانی بین آموزشهای رسانه‌ها، خانواده و نهادهای جامعه با فیلم‌ها، سی‌دی‌ها، برنامه‌های ماهواره و ارزشهای موجود بین همسالان، تعارضهای جدی به وجود می‌آید و شخص به خاطر ارزشهای نامشخص در جامعه دچار سردرگمی می‌شود.»

حسن‌آبادی به اثرات مخرب ناشی از سرکوب نیازهای طبیعی اشاره کرده و می‌گوید: «این امیال به اشکال آسیب‌رسان ارضاء می‌شود و یکی از آنها مزاحمت‌های خیابانی است.»

او معتقد است، اکثر افرادی که در مزاحمت‌ها به شخص مقابل آسیب می‌رسانند، از افراد طبقه متوسط اجتماع هستند که به دلیل جمع شدن احساس حقارت و خشونت میل به انتقام‌گیری و غلبه کردن بر قربانی در آنها شدیدتر است.»

وی در ادامه به پیامدهای منفی شیوع مزاحمت‌ها در جامعه اشاره کرده و می‌گوید: «با بی‌تفاوت شدن افراد نسبت به این پدیده، یک امر نابهنجار و ضدارزشی به امری قابل قبول و بهنجار تبدیل می‌شود.»

تمایل خانم‌های مشهدی برای فراگیری فنون رزمی به دلیل حفاظت از خود در مقابل متجاوزان به حقوق زنان افزایش یافته است!

دکتر حسن‌آبادی به نقش محرکها در بروز مزاحمت‌ها تأکید کرده و اظهار می‌دارد: «در ایجاد مزاحمت، علاوه بر افراد مزاحم، کسانی که مورد آزار واقع می‌شوند، نیز دخیل هستند. نوع پوشش، آرایشها، رفتارها و گفتارهای برخی خانمها نوعی پیام غیرکلامی و ناخودآگاه است برای افرادی که زمینه دارند تا تحریک شوند!

دکتر «داریوش حیدری بیگوندی» استاد جامعه‌شناس دانشگاه فردوسی مشهد نیز با تأکید بر نقش خود تنظیمی هنجارهای جامعه عنوان می‌دارد: «هنجارها» بایدهایی هستند که در جامعه شکل می‌گیرند و اگر با فطرت و طبیعت انسانها جور نباشند، قدرت کنترل‌کنندگی خود را از دست می‌دهند. افراد در این صورت یا طغیان می‌کنند و یا تسلیم و منفعل شده و دچار اختلالات روحی و روانی می‌شوند.»

مدیر یک مرکز مشاوره هم معتقد است، دلیل ایجاد مزاحمت‌ها در چنین افرادی این است که امکان برون‌مرزی عاطفی به شکل تفریح و یا روابط درون خانوادگی وجود ندارد.

«**دالیستان شاهپسندی**» در مورد کسانی که خشونت را نیز در مزاحمت‌های خود وارد می‌کنند می‌گوید: «در این افراد، روابط عاطفی و صمیمی بین اعضای خانواده وجود ندارد و آنها غالباً در معرض خشونت هستند و آن را به دیگران نیز انتقال می‌دهند.»

این مشاور ضمن انتقاد از تنبیه‌هایی که به صورت افراطی و بی‌قاعده از سوی خانواده و مدرسه انجام می‌گیرد، اضافه می‌کند: «در این تنبیه‌ها به‌جای عمل فرد، شخصیت وی مورد توهین قرار می‌گیرد و با این کار هیچ عزت نفسی برای او نمی‌ماند تا خود را از خلافها حفظ کند.

وقتی کسی مورد توجه قرار نگیرد، برای جلب توجه دیگران از راههای فراوان استفاده می‌کند که یکی ایجاد مزاحمت برای دیگران است.»

وی شش تا یازده سالگی را سن «سازندگی در مقابل حقارت» می‌داند و می‌گوید: «در این سن، اگر نسبت به درمان ناهنجاریهای رفتاری کودک و نوجوان که منشاء آن بی‌توجهی اطرافیان است، اقدامی نشود، اثرات مخربی در آینده از خود برجای خواهد گذاشت.»

رئیس آموزش همگانی فرماندهی انتظامی خراسان نیز مهمترین راهکار برای اینکه مزاحمی در جامعه تربیت نشود را آموزش فرزندان در خانواده‌ها و سپس در مدارس می‌داند.»

«**فاطمه اذانی**» **می‌افزاید**: «مشاوران و مربیان مدارس و والدین باید در مورد ارتباط با جنس مخالف با فرزندان خود صحبت کنند و ذهن آنها را نسبت به این موضوع روشن کنند.»

وی به ترس بی‌مورد دختران و تعصب بدون دلیل والدین اشاره کرده و می‌گوید: «دختران باید بتوانند با احساس اطمینان، مشکلات و مزاحمت‌هایی را که در خارج از خانه با آن برخورد می‌کنند، در خانه مطرح کنند تا مجبور نشوند برای حفظ آبروی خود اجباراً به ادامه یافتن مزاحمت‌ها تن بدهند.»

وی به بانوان هشدار می‌دهد که: «استفاده از خودروهای نامطمئن برای تردد در شهر، دوستی با افراد ناشناس، بی‌توجهی به حفظ حجاب و نبود متانت در رفتار و گفتار، شرکت در مجالسی که درباره آن آگاهی وجود ندارد و رفت و آمد با خانواده‌های بی‌بند و بار می‌تواند زمینه ایجاد مزاحمت‌ها را به‌وجود آورد.»

قاضی «**محمد شمس گیلانی**» معاون قضایی دادگستری خراسان برخوردهای شدید و بدون عطوفت دستگاه قضایی با متجاوزان به عنف و ربایندگان بانوان را لازم می‌داند و می‌افزاید: «برخورد شجاعانه مسوولان و قضات شعبه ۱۹ دادگاه عمومی درباره جنایتکاران پرونده مشهور به «باغ آلو» و شعبه ۶۴ دادگاه عمومی در رسیدگی به پرونده «قربانیان خاموش» و... گواه این مسائله است.

در جریان پرونده باغ آلو در خرداد ماه گذشته، هشت نفر از ربایندگان زنان در ملاءعام در مشهد اعدام شدند.»

وی در ادامه می‌گوید: «برای ربایندگان و مشکلاتی که به دنبال این اقدام توسط عده‌ای برای بانوان ایجاد می‌گردد، قانونگذار، مجازات حبس پنج تا پانزده سال را مقرر کرده است.»

به گفته وی، هرگاه قاضی رسیدگی‌کننده، مجازات مندرج در قانون را کافی نداند، طبعاً مجازاتهای تکمیلی موضوع ماده ۱۹ قانون مجازاتهای اسلامی را اعمال خواهد کرد.

با تشکر از برادر مهدی برموده خبرنگار افتخاری بخش فرهنگی که این گزارش را دراختیار ما قرار دادند

صدای بسیج
طاها

خاطرات محاصره آبادان

آن روزها عراق از رودخانه «مارد» گذشته بود و داشت می‌آمد جاده ماهشهر-آبادان را بگیرد. البته آنجا را از قبل زیر آتش داشت و حالا داشت می‌آمد کامل تصرفش کند.

مقداری مهمات از ارتش در کارخانه «بوتان گاز» جا مانده بود. در حومه آبادان، دو کارخانه سیلندرپرکنی مشغول به کار بودند. یکی «بوتان گاز» حدود سه کیلومتری آبادان و دیگری «ایران گاز»، که با شهر فقط هزار و پانصد متر فاصله داشت. یعنی بهتر است بگوییم با پل ایستگاه هفت.

به ما دستور دادند برویم تمام آن مهمات را بیاوریم. دوستانی که پیشتر آنجا رفته بودند، می‌گفتند: «آنجا مهمات خیلی زیاد است.»

از گلوله صد و شش بگیر تا مینهای «ام.نوزده» آمریکایی و «نمره چهار» اسرائیلی.

گلوله صدوبیست هم تا دلت بخواهد.

گلوله توپ هم حتماً بود، که من الان درست یادم نمی‌آید.

رفتیم سراغ مردم. سه تا کامیون ازشان قرض گرفتیم. حرکت کردیم طرف بوتان گاز. چند نفر از بچه‌ها را هم بردیم. از نیروهای مردمی، برای بار کردن مهمات، لندکروزی را هم آوردیم. من می‌راندمش. آن هم زیر دید و آتش شدید دشمن.

بالاخره رسیدیم، سریع دویدیم رفتیم مهمات را بار زدیم. لندکروز را رفتیم پر از مین کردیم، که مقداریش جا نشد و ماند روی زمین. چاره‌ای نبود. سه کامیون را با کمک بچه‌ها زیر آتش شدید عراق یک ساعته پر از مهمات کردیم و راه افتادیم. اگر حتی یک ترکش به یکی از کامیونها می‌خورد، هیچ کدام از بچه‌ها جان سالم به‌در نمی‌بردند.

* * *

تا شهر سه کیلومتر بیشتر راه نبود. بعضی از بچه‌ها سوار کامیون شدند و بعضی پیاده آمدند. اگر آنها نبودند، شاید این مهمات هیچ‌وقت به آبادان نمی‌رسید.

* * *

شهر در خطر بود. فرماندهی به من و چند نفر دیگر دستور داد برویم مین‌هایی را که آورده‌ایم، زیر پل ایستگاه هفت و دوازده با فتیله‌های انفجاری و چاشنی‌های الکتریکی کار بگذاریم.

گفتیم «چشم!»

من و **عبدالله ترابی و اکبر علیپور**، که بعدها در کربلای پنج شهید شد، رفتیم طرف پلها. لندکروز را گذاشتم کنار پل و شروع کردیم به مین‌گذاری. کارمان پنج ساعت طول کشید.

من پیراهنم را درآورده بودم و با شلوار سپاه در آب و زیر پل مشغول مین‌گذاری. آب چرب بود. عراق وقتی خرمشهر را گرفته بود، حدود چند هزار حلب روغن را آتش زده بود، ریخته بود تو کارون و کارون خیلی چرب می‌نمود. چربی روی آب یکی، دو سانتی‌متری می‌شد. حتی میله‌های زیر پل هم چرب شده بودند. وقتی می‌خواستیم این میله‌ها را بگیریم برویم بالا، سر می‌خوردیم می‌افتادیم تو آب. آب خیلی سرد بود و آنجا زیر آتش شدید کاتیوشا.

ما در آن پنج ساعت، در آن آب سرد و زیر آتش، هیچ احساس خستگی نکردیم، وقتی یادمان می‌افتاد ممکن است با آمدن عراقیها چه فاجعه‌ای برای آبادان اتفاق بیفتد.

کار داشت به جاهای باریک می‌کشید و ما باید گوش به زنگ می‌بودیم مبادا پای عراقیها به شهر برسد. نیروی چندانی در شهر نبود. بیشترشان نیروهای مردمی بودند و بچه‌های سپاه آبادان و خرمشهر و چند نفری هم از ژاندارمری آبادان در پاسگاه خسروآباد.

کل آن منطقه مال شرکت نفت بود و ساخت انگلیسی‌ها. دوازده ایستگاه داشت. از ایستگاه یک تا دوازده، که آخرش می‌خورد به هزاریها، یعنی خانه‌هایی که شماره‌های آنها با هزار شروع می‌شد. مثل هزار و یک، هزار و دو والخ.

سمت چپ شرکت نفت بود و سمت راست خانه‌های مردم و بعد نخلستان و پشتش رودخانه بهمن شیر که عراق آن طرفش مستقر شده بود. بچه‌های محل تایرها را آورده بودند دورش سیم‌خاردار پیچیده بودند، برای انداختن جلوی تانکها. چند کامیون خاک هم ریخته بودند بین ایستگاهها.

سنگری این طرف آب درست کرده بودیم و همه منتظر آمدن عراقیها. قرار شد من و اکبر بمانیم تو سنگر و منتظر باشیم و وقتی تانکها رد شدند، پل را منفجر کنیم و بعد تانکهای رد شده را یا بگیریم یا آتششان بزنیم. قرار دیگرمان این شد که اگر موفق نشدیم، جلوی تانکها را بگیریم، بچه‌ها آن تایر را آتش بزنند بیندازند، جلوی آنها تا متوقف شوند و ما هم بیاییم مشغول جنگ چریکی - تاکتیکی بشویم.

نیروهای مردمی و حتی چپی‌ها آماده جنگ بودند، ولی خب خوشبختانه موقعیتی برای چپی‌ها پیش نیامد که بجنگند. بعدها به حکم دادستانی آنهایی را که جاسوس از آب درآمدند، از شهر بیرون کردیم.

عراقیها نیامدند، دو، سه ماه طول کشید تا بچه‌ها خاکهای بین ایستگاهها را از سر راه بردارند. سیم خاردارها را هم برداشتند و منطقه تمیز شد و ما متعجب بودیم از نیامدن عراقیها.

بعدها خودشان گفتند: «ما فکر می‌کردیم، سه چهار لشکر آماده در آبادان است. برای همین نتوانستیم پا در آبادان بگذاریم!»

و این ترسی بود که خدا در دل آنها انداخته بود.

آمادگی نظامی و عبادی

حاج آقا «**کیانی**» از بچه‌های قدیمی گردان حمزه بود. پیرمردی بود رنج دیده و باتقوا. حجت را بر خیلی‌ها تمام کرده بود. با داشتن چند سرعائله و سرپرستی یک خانواده بی‌سرپرست، آمده بود جبهه. در قسمت تدارکات کار می‌کرد و همیشه وضو داشت. مشوق بچه‌ها برای نماز شب و نماز اول وقت بود. به بچه‌ها می‌گفت، اگر کسی به دلیلی نمی‌تواند نیمه شب بلند شود، بگوید تا بیدارش کنم. خیلی‌ها به خاطر راهپیمایی‌های طولانی و یا آنهایی که تازه می‌خواستند خواندن نماز شب را شروع کنند، نمی‌توانستند به موقع بیدار شوند. برای همین می‌سپردند به حاج آقا کیانی که بیدارشان کند. مثلاً می‌گفتند: «حاج آقا، من فلان گروهان و فلان دسته هستم، فلان جا هم می‌خوابم، بیا، مرا بیدار کن.»

حاج آقا هم با توجه به همان آدرسها می‌آمد و بچه‌ها را بیدار می‌کرد. بعضی وقتها بچه‌ها به نگهبانهای دم چادر یا ساختمان می‌گفتند: «اگر حاج آقا کیانی آمد، بگو ما را هم بیدار کند.»

این روال، هر شب همین‌طور اتفاق می‌افتاد. حاج آقا کیانی مسوول تدارکات گروهان یک از گردان حمزه بود. یک شب، برادر **مهدی خراسانی** که بعد از کربلای پنج فرمانده گروهان یک شده بود، رزم شبانه گذاشت. آتش سنگین هم ریخت و بچه‌ها را بیدار کرد. بعد آنها را به خط کرد و گفت: «قمقمه‌ها را پر آب کنید.»

بچه‌ها همین کار را کردند و به حالت ستون‌کشی حرکت کردند به طرف کوههای اطراف اردوگاه شهید باهنر (آناهیتا) باختران. وقتی به کوهها رسیدند، مهدی خراسانی گفت: «بچه‌ها با یک صلوات، دراختیار آقا کیانی هستند.»

حاج آقا کیانی هم از بچه‌ها خواست وضو بگیرند. بعد نماز را به جماعت خواندند. من جزو این گروهان نبودم، اما قبل از آن مهدی خراسانی به ما گفته بود که می‌خواهد شب، بچه‌های گروهانش را بیدار کند ببرد کوههای اطراف اردوگاه و نماز را به جماعت بخوانند. برادر خراسانی با این کار، می‌خواست بچه‌ها را از دو جهت آماده نگه دارد؛ هم از جهت نظامی، هم از جهت عبادی.

برادر محمود غلامی - گردان حمزه لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله

حیف باشد که همه عمر به باطل برود

●سعدی

ای کشته که را کشتی ...

بر اساس سرگذشت فرزاد از تهران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

توضیح قبل از تحریر؛

پس از چاپ داستان زندگی «عینک دودی» ـ که نزدیک به سه ماه قبل چاپ شد ـ سوای واکنش‌های مثبت و منفی که درقبال شخصیت اصلی داستان زندگی از سوی شما عزیزان دیده شد، یک رویداد دیگر نیز در مورد حقیر رخ داد که بهانه اصلی این توضیح می‌باشد که خدمتتان خیلی صادقانه و صمیمانه عرض می‌کنم.

اگر خاطرتان باشد؛ در آن ماجرا که «راوی آن» خود اینجانب بودم، نوشتم پسرکی ده، دوازده ساله را که یکروز به جرم ربودن یک «عینک دودی» راهی زندان شده بود و من شاهدش بودم، سالها بعد هنگامی که جوانی بیست و پنج، شش ساله و یک خلافکار واقعی‌شده بود ، در خیابان دیدم و...

پس از چاپ «عینک دودی»، بزرگواری به بنده تلفن زد و با لحنی آلوده به طعنه گفت: «مگه امکان داره تمام این ماجراها فقط برای شما رخ بده...؟ چرا واسه امثال من این اتفاقها پیش نمیاد؟»

آقای معترض کمی دیگر از این طعنه‌ها نثارم کرد و موقعی که سکوت کرد تا پاسخ دریافت کند، گفتمش: «منظورت اینه که ماجرای عینک دودی ـ و سایر داستان زندگی‌هایی که به شکلی من در آن دخیل هستم ـ جنبه تخیلی دارد و واقعی نیست؟»

مرد جوان کمی دچار خجالت شد و پاسخ داد: «یک همچین چیزی»!

البته آنچه الان خدمتتان عرض می‌کنم، با پاسخی که به آن «عزیز» دادم فرق دارد. آن روز به آن دوست شکاک چنین گفتم: «از نظر من ایرادی ندارد که شما را با تک تک آدمهای آن دسته از داستانهای زندگی که خودم در آن دخیل هستم آشنا سازم، اما فقط از این جهت که مبادا آن افراد احساس «کمبود شخصیت» کنند، شرطم این است که به سراغ هر کدام از آنها می‌روی، لااقل ۱۰ هزار تومان به عنوان قرض‌الحسنه در اختیارشان بگذاری [این هم از بخت بد او بود که من معمولاً داستان زندگی کسانی را می‌نویسم که روزگارشان سخت می‌گذرد ـ و ادامه دادم:] اگر این شرط را می‌پذیری بسم‌الله، اسبت را زین کن تا به سراغ «عینک دودی» و یا هر کدام دیگر که دوست داری برویم و آن بزرگوار پاسخ داد: «یعنی اگر این شرط را نپذیرم نمی‌شود آنها را ببینم؟» گفتم:

ـ نه! به این خاطر که من حاضر نیستم شخصیت یک انسان را ـ مخصوصاً که نیازمند است ـ خرد کنم، آن هم فقط به این خاطر که جنابعالی کنجکاوی خودت را برطرف کنی! حالا هستی؟»

آن دوست عزیز قرار گذاشت که ظرف دو، سه روز آینده بیاید و به سراغ آنها برویم؛ که البته چون مسیرش دور است و لاستیک‌های ماشینش نیز هر ۱۰۰ متر یکبار پنچر می‌شود، هنوز نیامده است!

و اما بعد؛ ولی از شما چه پنهان که بعد از آن تماس، تصمیم گرفتم از چاپ «داستان زندگی»هایی که «خواسته و ناخواسته» خودم در آنها دخیل هستم ابا کنم؛ و همین کار را نیز انجام دادم، اما هفته گذشته که فرزاد را دیدم ـ شخصیت داستان زندگی این شماره ـ نسبت به تصمیمی که گرفته بودم دچار تردید شدم؛ به این استناد که آیا این نگرانی حقیر باعث نشده و نمی‌شود که شما مهربانترین دوستانم را، از خواندن زیباترین و عجیب‌ترین رویدادهای زندگی‌ام محروم سازم؟

وقتی «تردید دوم» جای «تردید اول» را گرفت، مصمم شدم داستان زندگی «...» را در این شماره تقدیمتان کنم و آنگاه منتظر بمانم تا شما گرامیان نظر خود را در این باره که: «آیا این‌گونه داستانهای زندگی که این حقیر نقشی در آن دارم از نظر شما پذیرفته است یا خیر؟» از طریق تلفن یا نامه به اطلاعم برسانید، از اینکه مانند همیشه برای هرچه غنی‌تر شدن «داستان زندگی» درخواستم را اجابت می‌کنید، دست‌بوستان هستم و منت‌پذیر.

اجازه بدهید ابتدا از آشنایی‌ام با فرزاد برایتان بگویم؛ چیزی حدود ۲۳ یا ۲۴ سال قبل، آن هنگام که محل زندگی‌مان خیابان آزادی بود، با فرزاد آشنا شدم. هفده ساله بودم که خانواده آنها به محله ما آمدند و درست روبروی منزل ما خانه‌ای خریدند. پدر و مادر و یک فرزند. یک پسر پانزده ساله که برخلاف سن و سالش خیلی منزوی و گوشه‌گیر بود. تنها ارتباطش با نوجوانهای محل، پنجره کوچک اتاقش بود که به کوچه باز می‌شد. از صبح تا شب توی پنجره می‌نشست و از همان بالا تماشاچی همیشگی فوتبال ما بود.

یکی، دو هفته که از سکونتشان در محل می‌گذشت، وقتی دیدیم او برای دوست شدن پا جلو نمی‌گذارد، خودم پیشقدم شدم: «فرزاد بیا پایین، یه یار کم داریم... بیا فوتبال بازی کنیم.» اما او هر مرتبه یک پاسخ را تحویلمان می‌داد:

ـ من فوتبال بلد نیستم... تا حالا یکبار هم بازی نکردم.

به‌طور کلی کمتر با بچه‌ها می‌جوشید و به‌ندرت از خانه بیرون می‌آمد. حتی برای خرید نان و سبزی و... نیز صبح‌ها مادرش و بعد از تاریک شدن هوا، پدرش به مغازه می‌رفتند. خیلی از بچه‌های محل مثل من سعی می‌کردند با او دوست شوند، اما چون همه تلاشها بی‌فایده بود، کم‌کم همه او را فراموش کردند.

و اما از آنجایی که خانه آنها روبروی خانه ما بود، همین قضیه باب رفت و آمد مادرم و مادر فرزاد را باز کرد. ضمن اینکه براثر یک اتفاق، من با پدر فرزاد هم ـ که آن زمان ۶۰ ساله بود ـ دوست شدم. روزی با چند نفر غریبه در محل دعوایش شد و من هم که باد جوانی در کله‌ام بود به طرفداری از او وارد دعوا شدم و... حاصل آن زد و خورد، دوستی عمیقی بود که بدون درنظر گرفتن فاصله سنی، میان من و پدر فرزاد ـ احمدآقا ـ شکل گرفت. احمد آقا وقتی فهمید که زنش قضیه فرزاد را برای مادرم تعریف کرده، خودش هم ماجرا را برای من گفت:

ـ من و زنم صدری خانم، صاحب بچه نمی‌شدیم. بیست و پنج سال تمام صبر کردیم، سراغ هر دکتر و پزشکی هم که می‌گفتند کارش خوبه رفتیم، اما پاسخی که آخرین دکتر در سال بیست و پنجم بهم داد، همان جوابی بود که اولین دکتر در نخستین سال ازدواجمان داد: «احمد آقا! خانم شما به هیچ عنوان نمی‌تونه مادر بشه»! این‌رو خود صدری هم می‌دونست، واسه همین در همان سال سوم ازدواجمان که یقین کرد بچه‌دار نمیشه، پاش‌رو کرد توی یک کفش که؛ زن بگیر! سعی می‌کرد نشان بده که راضی به تجدیدفراش منه! اما ادا درمی‌آورد! کدام زن‌رو در عالم سراغ داری که دلش بخواد در مالکیت شوهرش «شریک داشته باشه»! منم این‌رو می‌دونستم. ضمن اینکه من عاشق زنم بودم؛ الان هم عاشقشم! واسه همین به حرف هیچکس گوش نکردم. از دوست و آشنا گرفته تا خانواده خودم که می‌گفتن: «تا جوانی این زن‌رو طلاق بده و یک زن که اجاقش کور نیست بگیر!» [احمدآقا پک عمیقی به سیگارش زد و ادامه داد:] اما من زنم‌رو بخاطر خودش دوست داشتم نه برای اینکه کارخانه بچه‌سازی برام باشه! به همین خاطر اونقدر صبر کردم تا بالاخره در سال بیست و پنجم ازدواجمان، یکروز خود صدری بهم گفت: «حالا که به پای من ماندی و سوختی، لااقل برای اینکه من باعث حسرت به دل شدنت شدم، ازت اجازه می‌خوام که یک بچه از پرورشگاه بیاریم!» راستش‌رو بخوای من خودم هم از سالها قبل دنبال این قضیه بودم، اما می‌ترسیدم صدری ناراحت بشه، واسه همین با اشتیاق زیاد پذیرفتم. الان هم پانزده سال از آوردن فرزاد به خونه‌مون می‌گذره، باور کن که فرزاد الان تمام وجود من و مادرشه، کافیه این بچه از کره ماه یک تکه سنگ بخواد؛ با اینکه من یک کارگر ساده هستم، اما تمام پس‌اندازم‌رو خرج این بچه می‌کنم [و بالاخره احمدآقا حرف آخرش را زد] محسن جان می‌خوام ازت خواهش کنم هوای پسر منو داشته باشی، می‌خوام مثل برادرت از فرزاد حمایت کنی، بهم قول میدی؟

ـ خیالت راحت باشه احمدآقا... بهت قول میدم تا فرزاد از آب و گل دربیاد من هواش‌رو دارم!

آن روز این قول را دادم و خدا را شکر تا سن ۱۹ سالگی فرزاد و ۲۱ سالگی خودم،

به تعهدم عمل کردم. یعنی طوری فرزاد را با خودم در اجتماع وارد کردم که او در ۲۰ سالگی یک مرد کامل برای خودش شده بود! و در آن زمان بخاطر آغاز جنگ و دوری چهار ساله من از شهر و محل زندگیمان، دیگر کمتر فرزاد و احمدآقا و صدری خانم را دیدم. بعدها نیز از آن محل نقل مکان کردیم، اما لااقل هر دو، سه ماه یکبار از آن خانواده خبری می‌گرفتم.

O

حدود سال ۷۰ بود که شنیدم فرزاد می‌خواهد ازدواج کند. خوشحال شدم و یکروز رفتم به منزلشان. فرزاد نبود. با نامزدش رفته بود بیرون، اما احمدآقا و صدری خانم بودند. گرم تحویلم گرفتند و حال و احوال و... اما همین که حرف از فرزاد به میان آمد، فهمیدم پدر و مادر فرزاد ـ که حالا هر دو پیر شده بودند ـ از این ازدواج راضی نیستند. احمدآقا می‌گفت:

ـ من آدم‌شناس خوبیم محسن‌جان، دختره خیلی بدذاته... پدرش موادفروش و مادرش هم خلافکاره... نمی‌دونم فرزاد از چی این دختره خوشش اومده؛ فقط چشم و ابروش! هرچی هم بهش گفتیم این زن به دردت نمی‌خوره، به خرجش نرفت. اما وقتی فرزاد گفت اگر باهاش مخالفت کنیم با نامزدش فرار می‌کنه و دیگه پیش ما نمیاد، کوتاه آمدم؛ تمام خرج عروسی‌اش‌رو جور کردم، یک ماشین هم برای فرزاد خریدم. قرار شده توی همین خونه، توی زیرزمین زندگی کنند تا کم‌کم دست و بال فرزاد باز بشه [احمدآقا سری تکان داد و گفت:] ولی راستش‌رو بخوای می‌ترسم محسن!

آن روز معنی حرف احمدآقا را نفهمیدم. اگرچه بچه محل‌ها نیز می‌گفتند که زن فرزاد، دختر خوبی نیست، اما وقتی پدرش نتوانسته بود مانعش شود، چه کسی می‌توانست!

O

سه سال بعد بود که خبر مرگ احمدآقا به گوشم رسید. در همان مجلس ختم آن خدابیامرز بود که زمزمه‌ای بین حضار دهن به دهن می‌چرخید: «میگن دختره کاری کرده که احمدآقا دق کرده!» اینطور که شنیدم رفتار زن فرزاد با مادر فرزاد خیلی بد بوده! احمدآقا هم که نمی‌توانسته ببیند کسی به زنش ـ که از چشمانش بیشتر دوستش داشت ـ توهین کند، چند مرتبه به فرزاد تذکر می‌دهد، یکی، دو بار هم با خود عروسش صحبت می‌کند، اما دختره حرف کسی را نمی‌پذیرفت. فرزاد هم چنان اسیر دست و پابسته زنش بود که یکروز به پدرش می‌گوید:

ـ تقصیر مامان است که زن منو اذیت می‌کنه!

قدیمی‌های محل و کسانی که غروبها با احمدآقا توی پارک می‌نشستند و درددل می‌کردند، به من گفتند: «احمدآقا که باورش نمی‌شد یکروز پسرش ـ اون هم این پسر ـ زنش‌رو به مادر و پدرش بفروشه، چند دفعه که دید فرزاد بخاطر زنش با او و با صدری خانم دعوا کرد، دلش شکست. و همین باعث شد که در عرض یکماه دوبار انفاکتوس کنه، که سکته دوم ضربه‌اش کرد!

وقتی این حرفها را با فرزاد درمیان گذاشتم، او که هنوز برای من احترام یک برادر بزرگ را قائل بود، همه چیز را توجیه کرد و گفت: «مردم حرف زیاد می‌زنند، شما باور نکن، زن من کنیز مادرمه»!

به این ترتیب فرزاد ماند و زنش و مادرش. بعدها شنیدم که فرزاد بی‌سروصدا خانه را می‌فروشد و یکشب بدون خبر از همسایه‌ها، اسباب و اثاثیه را بار کامیون می‌کند و از آن محل می‌رود!

روزی که این قضیه را به مادرم گفتم، کمی فکر کرد و پاسخ داد: «یک احساسی بهم میگه صدری خانم ـ مادر فرزاد ـ در عذابه»! اگرچه من نیز مثل مادرم فکر می‌کردم، اما چاره‌ای جز امید دادن به مادرم نداشتم.

O

سال ۱۳۷۷ بود که یکروز مادرم به مجله تلفن زد. پشت تلفن طوری اشک می‌ریخت که نگران شدم. می‌گفت «آب دستت هست بگذار زمین و بیا»! به سرعت خود را به منزل مادر رساندم. مثل ابر بهار می‌گریست و سرانجام گفت:

ـ صدری خانم بهم زنگ زد... زن خدابیامرز احمدآقا...

و بقیه قضیه را در طول راه که بسوی یکی از خانه‌های سالمندان می‌رفتیم ادامه داد:

ـ پیرزن می‌گفت با هزار تا مصیبت شماره تلفن مارو پیدا کرده، می‌گفت از طریق همسایه‌های قدیمی اونقدر پرس‌وجو کرده تا شماره‌رو گیر آورده. می‌گفت نزدیک به یکساله که فرزاد از خونه بیرونش کرده و در این خانه سالمندان اقامت داره!

در میان اشکهای مادر به آن مرکز سالمندان رسیدیم. از دیدن صدری خانم شوکه شدم؛ اصلاً آن زن مسن اما سرحالی که می‌شناختم نبود. یک تکه پوست و استخوان شده بود، و از هر دو چشم نابینا. پیرزن حتی در همان حال نیز دوست داشت خودش را فریب بدهد: «همه کارها زیر سر عروسم بود... اون بود که نشست زیر پای فرزاد تا منو فریب داد و خونه‌رو به نامش کردم! علت اینکه اون خونه میدان آزادی‌رو فروختیم همین بود که می‌خواستند از چنگ من دربیارند، دو، سه ماه آخر عروسم اونقدر بهم مهربونی کرد تا فریبش‌رو خوردم و خونه‌رو به نام اون کردم، به نام عروسم! ایکاش به نام فرزاد بود و دلم نمی‌سوخت! اما چند ماه بعد، پس از دو، سه بار که با عروسم دعوا کردم، یکشب فرزاد ـ که فکر کنم عروسم چیزخورش کرده بود ـ منو سوار همان ماشینی که احمدآقای خدابیامرز براش خریده بود کرد و آورد اینجا، منو تحویل داد و رفت. روز اول گفت می‌خوام سر زنم به سنگ بخوره و دو روز دیگه میام دنبالت، اما وقتی یکماه ازش خبری نشد، تازه فهمیدم اون خونه‌رو فروختن و رفتن جایی که من پیداشون نکنم... می‌بینی خانم... می‌بینی چه سرنوشتی پیدا کردیم؟ اون از احمدآقا و این هم...

پیرزن دیگر نتوانست ادامه بدهد و فقط اشک ریخت. آخرین جمله‌ای که از صدری خانم به یاد دارم آن بود که موقع خداحافظی، وقتی من بهش گفتم: «فکر نمی‌کنی فرزاد هم مقصر بوده؟» پیرزن بغض کرد و گفت: «آدم بعضی وقتها دوست داره خودش‌رو گول بزنه محسن جان»!

و این آخرین جمله‌ای بود که از پیرزن شنیدیم؛ صدری خانم سه روز بعد فوت کرد. پیرزن لحظه مرگ ـ به گفته پرستارانش ـ فقط یک اسم را به زبان می‌آورد: «فرزاد... فرزاد»!

ساعتی بعد که من و مادرم به آن مرکز رسیدیم [به این عنوان که شاید بتوانیم از پسرش خبری به مسوولین آن خانه سالمندان بدهیم] گریه مادر لحظه‌ای بیشتر شد که پنجه خشک شده صدری خانم را باز کردیم و در آن یک قطعه عکس سه نفره را دیدیم؛ عکسی متعلق به سالها قبل، آن روزی که احمدآقا و صدری‌خانم، یک پسر کوچک را از پرورشگاه تحویل گرفته بودند! در آن عکس هر سه نفر می‌خندیدند، اما امروز...

صدری خانم توسط شهرداری به خاک سپرده شد. هیچکس هیچ خبری از پیرزن نداشت. در آن لحظه‌ای که صدری خانم را داشتند در گور می‌گذاشتند، این کلام را از زبان مادرم ـ که نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد ـ شنیدم که زمزمه می‌کرد: «وای به حال فرزاد... وای به حال این فرزند نانجیب... وای به حال این پسری که پدر و مادرش زندگیشون‌رو به اون دادن و او اینطوری تلافی کرد... ببین دست انتقام طبیعت باهاش چیکار می‌کنه!»

از همان روز خیلی دلم می‌خواست یکروز فرزاد را ببینم. به خیلی جاها سر زدم تا پیداش کنم، اما موفق نشدم. این سؤال مثل خوره به جانم افتاده بود که بدانم «انتقام طبیعت» با او چه خواهد کرد؟ اما هرچه می‌گشتم پیدایش نکردم تا اینکه...

O

حدود یکماه قبل، یکی از دوستان زمان جنگ که سه سال با او همسنگر بودم، برای انجام کاری از همدان به تهران آمده و سری هم به من زده بود. چند ساعتی مهمانم بود و بعد هم که خواست به ترمینال غرب ـ در میدان آزادی ـ برود تا راهی همدان شود، علیرغم اصرار او که می‌خواست با تاکسی برود، با ماشین او را به ترمینال رساندم. ماشین را در ضلع غربی میدان آزادی پارک کردم و آن دوست سوار اتوبوس شد و راه که افتاد بطرف ماشین برگشتم. همینطور که از کنار چمن‌های زیبای میدان آزادی می‌گذشتم، چشمم به جمعیت معتادان و خلافکاران که آنجا را پاتوق کرده بودند افتاد. داشتم با خود فکر می‌کردم: «وقتی من که عابر پیاده هستم از حضور این افراد اطلاع دارم، یعنی نیروی انتظامی بی‌خبر است؟»

در همین افکار بودم که ناگهان چشمانم آتش گرفت؛ شوکه شدم، باور نمی‌کردم. انتظار دیدن هر کسی را در آن جمع داشتم جز «او»، اما خودش بود. فرزاد بود؛ همان بچه عزیز دردانه احمدآقای خدابیامرز و صدری خانم مرحوم! همان بچه‌ای که پدر و مادرش تمام وجودشان را به او بخشیدند اما او...، و حالا آن فرزاد ـ و نه آن فرزاد ـ روی چمن‌ها کنار بقیه معتادها دراز کشیده بود! اگر می‌خواهید او را در ذهن تجسم کنید، کافی‌است در خیابانها که راه می‌روید به اطرافتان دقت کنید؛ هر معتادی را که دیدید در خود مچاله شده و چرت می‌زند و سروصورتش چرک است و چشمانش باز نمی‌شود، او فرزاد است!

یکدقیقه‌ای ایستادم و نگاهش کردم ـ بماند که فروشندگان مواد مدام به سراغم آمدند که ؛ چیزی لازم داری؟ و بالاخره کنارش نشستم و گفتم: «فرزاد»؟

نمی‌دانم که آیا واقعاً هنوز هوشش سر جا بود؟ یا اینکه مثل من در طول این سالها که به فکر او بودم، او هم به من فکر می‌کرده؟ هرچه بود فقط چند ثانیه فکر کرد و زمزمه سرداد: «آقامحسن...؟» و بعد زهرخندی بر لب نشاند و قبل از هر صحبتی از سوی من گفت:

ـ آره... این تقاص کاریه که با پدر و مادرم کردم... اونها یک بچه پرورشگاهی‌رو به آقایی رساندند، اما من باعث سکته پدرم شدم و مادرم‌رو هم توی خانه سالمندان ول کردم! حتی بعد از مرگش هم نرفتم سر قبرش فاتحه بخوانم! آره آقامحسن، این تقاص من بود که حقمه، اون زن کثافت «....»، بعد از اینکه خیالش از بابت مادرم راحت شد، چون سند خانه هم به اسمش بود، چند ماهی جفتک برام انداخت و بعد هم از خونه بیرونم کرد... سر که برگرداندم دیدم معتاد شدم! یعنی اون زنیکه «...» یک ابلیس واقعی بود. اوایل پول دراختیارم گذاشت و من با اون پول مواد خریدم، بعد که معتاد و دربه‌در شدم تقاضای طلاق کرد و... والسلام! حالا شدم این که می‌بینی... با گدایی کردن و ـ بعضی وقتها هم دزدی ـ پولی گیر میارم تا خرج موادم‌رو بدم... ولی این حق منه آقامحسن... نیست؟

فرزاد این را گفت و از جا برخاست و از من دور شد. یک لحظه خواستم دنبالش بروم، اما پشیمان شدم.

سوار ماشین که شدم و راه افتادم، وقتی به خود آمدم که صورتم از اشک خیس بود. آری می‌گریستم... اما نه برای فرزاد، بلکه برای احمدآقای خدابیامرز و صدری خانم مرحوم! و بعد با خودم زمزمه کردم:

«ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار»!!

■

وقتی طفل خود را در آغوش گرفتی ارزش پدر را می فهمی ● مثل انگلیسی

گفت‌وگوی هفته

نگرانی‌های شناور در استخرها!

قبل از خیس شدن توجه کنید!

سرگه بارسقیان

شنا عمر ندارد!

استخرهای عمومی در شهرهای بزرگ یکی از گریزگاههای رهایی از گرمای طاقت‌فرسای تابستان است و نوجوانان و جوانان هنگام فراغت از تحصیل امکان آن را می‌یابند تا با مراجعه به این مراکز و شنا کردن، علاوه بر ورزش به تفریح سالمی نیز بپردازند. اما نگرانیهایی نیز در زمینه استفاده از استخرهای عمومی و عارضه‌های احتمالی ناشی از آلودگی آنها، همواره در کنار این مقوله خودنمایی می‌کند.

جهت بررسی مسائل خاص بهداشتی در استخرها لازم دیدیم صحبت‌های یک مدیر استخر را بشنویم و از او درباره چگونگی رعایت موازین بهداشتی سؤالاتی را مطرح کنیم.

به همین علت به استخر سلمان فارسی سری زدیم و با آقای **بهروز آشتیانی** سرپرست استخر به گفتگو نشستیم. آقای آشتیانی دارای ۴۵ سال سن، لیسانس تربیت بدنی، با ۲۰ سال سابقه مربیگری شنا و دو سال سابقه مدیریت استخر است. وی براین عقیده است که به شنا نه به عنوان یک ورزش صرف بلکه یک مهارت ضروری زندگی همانند آموزش رانندگی باید نگاه شود. مانند برخی کشورها که آموزش شنا اجباری و جزء دروس مدرسه‌ای است. او شنا را متمایز از فوتبال و بسکتبال می‌داند، یکی به جهت مادر و پایه‌ای بودن این ورزش و دوم اینکه این ورزش عمر پایانی ندارد، او درباره افرادی صحبت می‌کند که از دوره‌های آموزش شنای این استخر استفاده می‌کنند و برخی در سنین بالای ۵۰ تا ۷۰ سال هستند.

● **یک استخر مطلوب و استاندارد چه ویژگی هایی دارد؟**

●● مهمترین موضوع، رعایت بهداشت آب از طریق دستگاه تصفیه و سپس کاربرد کلر برای ضدعفونی آن است. ما آنچه در استخر رعایت می‌کنیم این است که اطراف استخر را جارو بزنیم و آب را درحالتی نگه داریم که امکان سرریز شدن آن وجود داشته باشد، زیرا با سرریز شدن آن، ذرات معلق روی سطح آب به بیرون می‌ریزد.

● **در دو نمونه سرپوشیده و روباز بودن استخر، کدام توصیه می شود؟**

●● درزمینه سرپوشیده و سرباز بودن استخر برای مراجعین آزاد زیاد فرقی نمی‌کند. به نظر من یک استخر سرپوشیده بهتر است، زیرا آفتاب باعث اذیت شناگر نمی‌شود، جریان هوا یکدست و آب استخر ولرم است، پس امکان لرزیدن شناگر وجود ندارد، تمام این اوصاف باعث می‌شود شناگر مدت زمان بیشتری از استخر استفاده کند. بعضی‌ها عقیده دارند که استخر روباز برای مراجعین در فصل تابستان و استخر سرپوشیده برای آموزش شنا مناسب‌تر است و در تمام این موارد باید سعی شود تا درجه حرارت آب استخر در زمستان بین ۲۷ تا ۲۸ درجه و در تابستان ۲۰ تا ۲۱ درجه باشد.

مهمترین نکته «دوش گرفتن است»

● **در زمینه بهداشتی چه مواردی باید رعایت شود؟**

●● یکی تصفیه آب و استفاده از کلر است که ذکر شد. هرچه دستگاه تصفیه بهتر عمل کند، آب شفافتر خواهد بود و نکته مهم برای تمیز ماندن آب و دیرتر کثیف شدن آن روش استحمام قبل از شنا است تا عرق بدن از بین برود، همچنین باید پا را در حوضچه حاوی مواد ضدعفونی‌کننده گذاشت و سپس وارد استخر شد. استفاده از وسایل شنا مانند مایو هم اجباری بوده و بهتر است که آقایان نیز مانند خانمها از کلاه شنا استفاده کنند.

● **چه بیماریهایی از طریق استخرهای عمومی قابل انتقال هستند؟**

●● بیماریهای پوستی که منشاء قارچی دارند. اگر فرد زمینه ابتلا را داشته باشد و دوش نگرفته باشد، امکان ابتلا بیماری بیشتر وجود دارد و یکی از شایع‌ترین بیماریها، حالتی است که قارچهای با رنگ قهوه‌ای بر روی کشاله ران و قسمت‌های دیگر پوست ایجاد می‌شود.

◆◆◆

بدون دمپایی‌ها دقت بیشتری کنند

در این زمینه نظرات خانم دکتر آزاده الیاسی متخصص پوست، مو، زیبایی، فارغ‌التحصیل از دانشگاه بلونیا ایتالیا و عضو انجمن متخصصین پوست اروپا را هم جویا شده‌ایم.

● **در استخرهای عمومی امکان انتقال چه نوع بیماریهایی زیاد است؟**

●● استخرهایی که در آنها از کلر استفاده می‌شود عموماً خطر بیماریهای عفونی را به دنبال ندارد، اما افرادی که بدون دمپایی روی آب کنار استخرها راه می‌روند، اگر استعداد دریافت بیماری را داشته باشند، امکان دارد به زگیل پا عارض شوند و درواقع شخص این بیماری را روی پوست خود دارد، اما با تابش آفتاب (آفتاب سوختگی) بیماری ظهور پیدا کرده و شخص گمان می‌کند که علت بیماری، شنا در استخر و آب آلوده آن بوده است، درحالی که آفتاب گرفتن (برنزه شدن) بیماری را لو می‌دهد!

● **شایع ترین عارضه افرادی که در این زمینه به شما مراجعه می کنند چیست؟**

●● شایع‌ترین عارضه، زگیل پا است که البته افرادی آن را با پینه اشتباه می‌گیرند و تشخیص این

زگیل به عهده متخصص پوست است و با داروهایی قابل درمان می‌باشد.

● **افرادی از خارش پوست بدن خود پس از شنا در استخرها شکایت می کنند، علت را در چه می دانید؟**

●● خارش بعد از شنا در استخر، از علائم آفتاب سوختگی است که حتماً باید درمان شود، اما آنچه ایجاد عفونت می‌کند بد خاراندن است! زیرا با خاراندن نادرست، باکتریهای زیر ناخن موجب عفونت بیشتر پوست می‌شوند.

سرپوشیده و سرباز هر دو خوب هستند

● **بیشتر چه افرادی مستعد ابتلای به این نوع بیماریها هستند؟**

●● افرادی که سیستم ایمنی‌شان کامل نشده، مانند نوجوانان.

● **آیا در استخرهایی که جدایی جنس وجود ندارد، یعنی روزهای خاصی در هفته به آقایان و روزهای دیگر به خانمها اختصاص یافته است، امکان انتقال بیماری و آلودگی بیشتر وجود دارد؟**

●● خیر. این موضوع نگران‌کننده نیست. کمااینکه در کشورهای اروپایی این جدایی جنسی اصلاً وجود ندارد. البته در صورتی که آب استخر بطور منظم تصفیه شود.

● **بعد از شنا در استخرها چه نکات بهداشتی باید رعایت شود؟**

●● در کشورهای خارجی، حتی قبل از داخل شدن به استخر هم حتماً باید دوش گرفته شود. دوش گرفتن بعد از شنا و استفاده از صابون برای از بین بردن کلر باقیمانده روی پوست بسیار مهم است و مهمتر از همه اینها استفاده از کلاه شنا است که متاءسفانه چندان جدی گرفته نمی‌شود. درحالی که استفاده از آن حتی برای آقایان هم توصیه می‌شود. اگر کلر زیاد به مو بخورد باعث ریزش مو خواهد شد.

آخرین خبر که تکذیب شد!

خبر عجیب درباره برخی استخرهای تهران مبنی بر استفاده از «وایتکس» به جای «کلر» درعین اینکه نگران‌کننده و هشداردهنده است، توجه خاص مسوولین بهداشتی در زمینه نظارت هرچه بیشتر بر عملکرد استخرهای عمومی را می‌طلبد. این امر باعث شد تا «ناصر فلاحی» رئیس اداره بهداشت مواد غذایی و اماکن عمومی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، استفاده از مواد گندزدا به جای کلر در استخرها را ممنوع اعلام کند. ■

هشت پرسش و پاسخ درباره چربی خون

بهداشت سلامتی زیبایی

راجع به سلامتی خود چه می‌دانید؟

دکتر بهمن بهروزی

آیا بدن شما به کلسترول نیاز دارد؟ آیا شما نباید گوشت مصرف کنید؟ آیا روغن گیاهی برای قلب مناسب است؟ آیا ورزش میزان کلسترول مثبت را افزایش می‌دهد؟ اینها سؤالهایی است که در این خودسنجی در مورد سلامت خود باید به آنها پاسخ دهید.

فقط در پاسخ حدس بزنید که جملات زیر درست هستند یا غلط و در انتها به جوابهای صحیح مراجعه کنید.

۱ـبدن به کلسترول نیاز دارد.

۲ـبهترین روش برای کاهش کلسترول، محدود کردن مصرف غذاهایی است که دارای کلسترول بیشتر هستند. مانند تخم‌مرغ.

۳ـ برای پایین آوردن چربی خون شما باید از مصرف گوشت اجتناب کنید.

۴ـمیزان کلسترول کمتر از ۲۴۰ هر مقدار که باشد مناسب است.

۵ـهمه روغن‌های گیاهی برای قلب مناسب هستند.

۶ـ کاهش کلسترول به افرادی که تاکنون دچار حمله قلبی شده‌اند، کمک می‌کند.

۷ـ ورزش میزان کلسترول مثبت را افزایش می‌دهد.

۸ـ زنان نباید نگران کلسترول به میزان بالا و نارسایی قلبی باشند.

پاسخها:

سؤال شماره ۱

درست است: کلسترول ماده‌ای نرم و چسبناک است که بدن به وسیله آن ساختمان سلولی را می‌سازد، ضمن آنکه هورمونهای استروئیدی هم ایجاد می‌کنند. مانند استروژن، تستوسترون و کورتیزون. مشکل کلسترول به مفهوم مطلق نیست، بلکه کلسترول به میزان بیش از نیاز است، به‌ویژه کلسترول بد یا کلسترول L.D.L که به انسداد رگهای خون‌رسان کمک می‌کند.

سؤال شماره ۲

غلط است: بهترین روش برای محدود کردن کلسترول، کاهش در مصرف مواد غذایی است که میزان چربی اشباع شده در آنها بیشتر است. برای مثال کره، پنیر پرچربی و گوشت از آن جمله‌اند.

سؤال شماره ۳

غلط است: فقط گوشت قرمز دارای چربی اشباع شده می‌باشد، اما گوشت کم‌چربی برای بدن لازم است چرا که مواد مورد نیاز بدن انسان را تأمین می‌کند، بنابراین مصرف گوشت نباید متوقف شود بلکه مصرف گوشت پرچربی باید متوقف شود.

سؤال شماره ۴

غلط است: برای بیشتر مردم جمع میزان کلسترول باید کمتر از ۲۰۰ باشد و نه کمتر از ۲۴۰، اما فراموش نکنیم که کلسترول اساساً بر دو قسم است؛ کلسترول بد یا L.D.L که باید میزان آن کمتر از ۱۳۰ باشد مگر آنکه شخصی دچار نارسایی قلبی و یا مرض قند باشد که آنگاه باید حتی کمتر از این باشد، اما میزان کلسترول خوب یا H.D.L نباید کمتر از ۴۰ باشد چرا که در غیر این صورت امکان ابتلا به ناراحتی قلبی را افزایش می‌دهد.

سؤال شماره ۵

غلط است: بسیاری از روغنهای گیاهی بخصوص، روغنهای هیدروژنی مانند مارگارین (کره گیاهی) میزان کلسترول را افزایش می‌دهند. همچنین روغنهایی که از گیاهان مناطق حاره به‌وجود می‌آیند، مانند روغن نخل و یا نارگیل نیز دارای چربی اشباع شده هستند که آنها نیز میزان کلسترول را افزایش می‌دهند، اما سایر روغنهای گیاهی مانند روغن زیتون، فاقد چربی اشباع شده هستند که در نتیجه میزان کلسترول را کاهش می‌دهند.

سؤال شماره ۶

درست است: کسانی که قبلاً دچار حمله قلبی شده‌اند، برای حمله بعدی در خطر بیشتری قرار دارند و کم کردن کلسترول در خون این خطر را به میزان زیادی کاهش می‌دهد. اگر شما دچار نارسایی قلبی هستید میزان کلسترول بد شما (L.D.L) باید کمتر از صد باشد.

سؤال شماره ۷

درست است: ورزش باید بخشی از برنامه هرگونه رژیم بهداشتی باشد. حداقل نیم ساعت ورزش در روز میزان H.D.L یا کلسترول خوب را در خون افزایش می‌دهد که به نوبه خود از امکان ناراحتی قلبی می‌کاهد.

سؤال شماره ۸

غلط است: قبل از عادت ماهانه زنان دارای میزان کمتری از کلسترول در مقایسه با مردان هستند، اما بعد از عادت ماهانه میزان کلسترول در آنها افزایش می‌یابد و همراه با آن امکان نارسایی قلبی نیز در آنها افزایش پیدا می‌کند. برای مرد و زن نارسایی قلبی علت اول مرگ و میر به‌شمار می‌رود. ■

سعی کن زندگی خوبی داشته باشی تا از یادآوری اش لذت ببری

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی
مشاوره حضوری
گروه کارشناسان

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

عروس بلاتکلیف

دختری هستم ۲۰ ساله و دارای دیپلم تجربی و حدود یکسال و سه ماه می‌شود که نامزد شده‌ام بدون فردایی معلوم! البته باید بگویم من نامزد پسرخاله‌ام که در تهران می‌باشد شده‌ام. ما در اراک زندگی می‌کنیم. اوایل فکر می‌کردم زندگی، شیرین‌ترین طعام است اما با خانواده‌ای روبرو شدم که فقط می‌گویند «ما»! اصلاً با کسی رفت و آمد ندارند و جایی هم نمی‌روند و سرد و بی‌روح درپی خیالات پوچ خود دور می‌زنند. دخترخاله‌ام هم همسر برادرم است و در اول خواستگاری همه جور شرط و شروطی را گذاشتند. حتی قرار عروسی و شب آن را، اما هیهات از حال من بخت برگشته، که نه‌تنها قرار عروسی بلکه خیال آن نیز برایم چون سرابی پوچ گشته. آنها هیچ تکلیفی برای زندگی آینده من تعیین نکرده‌اند و من مانده‌ام چه کنم؟

مادرم و پدرم براساس اصل فامیلی چیزی نمی‌گویند اما همگی حیران و سرگردان هستیم که چه کنیم؟ عقد من نیز بی‌صدا انجام شد که البته اینجا مقصر پدرم بود که بدون حضور مادر مرا عقد کرد، درحالی که من در آن زمان نمی‌دانستم یک دختر و پسر یکبار در زندگی طعم خوش عقد و عروسی را می‌چشند و خام بودم. خانواده خاله‌ام نیز خود را به بیراهه زده‌اند. خواهش می‌کنم بگویید چه کنم؟

س ـ ع از اراک

پاسخ ویژه:

ازدواج باید هدف داشته باشد

سرکار خانم س ـ ع از اراک:

خواندن نامه شما باعث تأسف بسیار در من شد. تأسف از اینکه چگونه با سرنوشت یک دختر بیست ساله با هزاران امید و آرزو بازی می‌شود. من اصلاً متوجه نشدم که چگونه با انجام این عقد موافقت شد؟ چگونه پدر شما پاسخ مثبت داد؟ و چگونه شما بر سر سفره عقد «بله» گفتید؟ من همه‌گونه ازدواج دیده بودم، اما پدیده ازدواج توأم با ناازدواجی!! را ندیده و نه شنیده بودم! اگر خانواده خاله شما، شما را به عنوان عروس نمی‌خواستند چرا پس به مراسم عقد روی آورده‌اند؟ اگر هم شما را می‌خواهند باید تکلیف شما را مشخص کنند. گواینکه من بارها در همین صفحه نظر خود را نسبت به ازدواجهای فامیلی درجه اول بیان کرده‌ام و اشکالات آن را از نظر علم پزشکی، ژنتیک و روانشناسی و روانپزشکی برشمرده‌ام، اما وقتی دو خانواده چنین تصمیمی می‌گیرند و پسر و دخترشان هم موافقت می‌کنند، باید روند کار کاملاً مشخص و معین باشد. شما هم به عنوان یک دختر عاقل و بالغ اگر نظر مخالفی با این ازدواج داشتید و از نظر خانوادگی و رفتاری تجانسی بین خود و پسر خاله‌تان پیدا نمی‌کردید، باید نظر خود را با قاطعیت می‌گفتید و از مادرتان هم کمک می‌گرفتید. اینکه برادر شما با دختر خاله‌تان ازدواج کرده، هیچ دلیل محکمی بر این نیست که شما هم حتماً باید با پسرخاله‌تان ازدواج کنید.

نیاز به گفتگو:

سردرگمی در ازدواج

به نظر می‌رسد که در مقوله ازدواج شما نوعی سردرگمی و فقدان نقشه و تصمیم‌گیری وجود دارد و تا دیر نشده و از کار نگذشته به نظر می‌رسد که باید اقدام عاجل صورت گیرد و بهترین اقدام این است که یک جلسه جزئی با حضور شما و پدر و مادرتان و همچنین خاله، شوهرخاله و پسرخاله‌تان باید برگزار شود و چه بهتر که در این جلسه یک مشاور، و یا ریش سفید و بزرگتری هم از فامیل که هر دو خانواده به او و نظریات او احترام گذاشته و نسبت به او گوش شنوا دارند! حضور داشته باشد و آنگاه تمام جریان مطرح شود. در درجه اول اینکه دو جوان آیا یکدیگر را پسندیده‌اند و عادات و رفتارها و واکنش‌های یکدیگر را قابل تحمل دانسته‌اند، مطرح شود و اگر هر دو کاملاً موافقت کردند، آنگاه به چگونگی برگزاری مراسم عروسی و مسائل دیگری چون مهریه و امثال آن رسیدگی شود. این تنها راهی است که می‌توان با اجماع نظرات طرفین به نتیجه مطلوب رسید. حال اگر این پیشنهاد را دادید و مخالفت شد و یا کمافی‌سابق با بی‌تفاوتی مواجه شدید آنگاه حتماً باید از طریق قانونی و دادگاه خانواده پیگیر ماجرا باشید و درواقع هیچ‌کس حق ندارد با دختر جوانی که رفتن به خانه بخت برای او واقعیت‌پذیرترین رؤیای زندگی او می‌باشد، چنین رفتار کند و پس از انجام عقد چنین بدون مسوولیت و بدون تکلیف رفتار کند. همان‌گونه که شما موضوع را با ما درمیان گذاشتید و کار خوبی هم کردید، پس آن را با خانواده خود و خانواده خاله خودتان نیز با جدیت مطرح کرده و طلب راه‌حل کنید.

> **ما، در عروسی و عقد پدیده‌ای به نام بیراهه رفتن نداریم، یا عروسی انجام می شود و طرفین یکدیگر را می پسندند و یا عروسی در کار نیست و هر کس به دنبال کار خود می رود**

ما، در عروسی و عقد پدیده‌ای به نام بیراهه رفتن نداریم، یا عروسی انجام می‌شود و طرفین یکدیگر را می‌پسندند و یا عروسی در کار نیست و هر کس به دنبال کار خود می‌رود، اما حالتی که بین این دو روند باشد، وجود خارجی ندارد. حتماً با جدیت تمام پیگیر باشید. این به سرنوشت و آینده شما بستگی دارد و اگر پدر و مادر شما به فکر نیستند خودتان اقدام کنید و در شهرتان از مشاوران دادگاه خانواده کمک بگیرید و با عزم راسخی که در شما احساس کرده‌ام مطمئن باشید که به نتیجه مطلوب می‌رسید.

موفق و پیروز باشید.

یک پاسخ کوتاه

سرکار خانم «ق»:

شما بیش از آنچه که این‌گونه عادتها واقعاً معنایی داشته باشند سعی کرده‌اید تا خودتان را تنبیه کنید و وجدان خود را به غایت سنگین کرده‌اید. این‌گونه فعل و انفعالات بدنی و جسمانی در سن شما طبیعی بوده و این هم کاملاً طبیعی است که در عده‌ای این فعل و انفعالات بیشتر و در عده‌ای کمتر است. البته شرایط روحی هم در به‌وجود آمدن این‌گونه تمایلات کاملاً مؤثر می‌باشند، بخصوص برای کسانی که وابستگی خانوادگی و یا اجتماعی فراوانی دارند و ناگهان و به اجبار از آن وابستگی دور می‌افتند. این‌گونه اشخاص به دلیل آنکه عاطفی هستند و همیشه در کنار خانواده و یا اجتماع خود زمینه‌های عاطفی برایشان فراهم بوده، در زمانی که از آن همه عاطفه دور می‌افتند، سخت به دنبال پدیده‌ای هستند که جانشین روابط عاطفی از دست رفته باشد و از آنجایی که این‌گونه افراد خجل و درونگرا هم هستند به‌راحتی نمی‌توانند روابط عاطفی را جانشین کنند و برای مثال دوست‌های تازه پیدا کنند، در نتیجه این‌گونه افراد بدون اینکه تعمدی داشته باشند برای جانشین کردن تمام آن عواطف به‌خودشان روی می‌آورند و سعی می‌کنند تنهایی را با خودشان جبران کنند و اینجاست که اگر زمینه‌های سنی و هورمونی هم فراهم باشد افراد به عاداتی نظیر آنچه که نوشته‌اید روی می‌آورند.

اما همه اینها که گفته شد دلیل آن نیست که این‌گونه عادتها و تمایلات را زشت و ناپسند بدانیم و همواره به دنبال تنبیه کردن خود باشیم. نه این‌گونه واکنشها کاملاً طبیعی است و آن زیانهایی را هم که شما از آن نام برده‌اید چیزی جز خرافات نیست. واقعیت ماجرا این است که در برخی از دخترها آمادگی برای ازدواج زودتر و سریع‌تر از دیگر دخترها فراهم می‌شود. و کاری که شما باید انجام بدهید این است که حتماً به خانواده خود اطلاع دهید که از حالا مقدمات پذیرفتن خواستگارها و ازدواج شما را فراهم کنند تا بلافاصله پس از خاتمه تحصیلات برای امر مقدس ازدواج اقدام کنید. البته این هم الزام و اجبار نیست، اما به نظر می‌رسد اگر شما زودتر ازدواج کنید نسبت به خودتان احساس بهتری خواهید داشت. این امر نه با ادامه تحصیلات شما در مقاطع عالی منافات دارد و نه با یافتن شغل چراکه کار مناسب پس از خاتمه تحصیلات تضاد دارد و در کنار ازدواج به این امور هم می‌توانید بپردازید. به غیر از این اصلاً نگران نباشید، هیچ مشکلی ندارید و فقط سعی کنید آرامش خود را به دست آورید و خودتان را هم بی‌جهت تنبیه نکنید. من همین‌جا رسماً اعلام می‌کنم که شما مرتکب هیچ عمل خلافی نشده‌اید و مطمئن هستم که باتوجه به هوش و درایت و فرهنگ و فهم بالای شما، به‌طور قطع از این حصار ذهنی خود خارج می‌شوید.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

آیا بعدها پشیمان نمی‌شوم؟

زهرا طرقیان

☐ دختری ۲۹ ساله و دارای تحصیلات دانشگاهی و کارمند هستم. در محل کارم با پسری آشنا شده‌ام که قصد ازدواج با من را دارد. در این مورد با خانواده‌ام نیز صحبت کرده‌اند، اما نظرشان نسبت به او چندان مساعد نیست، درحالی که ما دو نفر به هم علاقه‌مند شده‌ایم و در بسیاری از مسائل هم اشتراک نظر داریم و هر دو تمایل داریم که برای ادامه تحصیل از دانشگاههای خارج از کشور پذیرش بگیریم. این را هم بگویم که ما از دو استان مختلف هستیم و از نظر فرهنگی چندان تناسبی در زمینه خانوادگی نداریم و پدر و مادرم مخالف این پیوند هستند.

◀ **علت مخالفت خانواده‌تان چیست؟**

☐ آنها تعجب می‌کنند که من به خواستگاران زیادی که از این فرد امتیازات بیشتری داشتند جواب منفی داده‌ام و می‌خواهم با او زندگی کنم. ضمناً وی یک سال از من کوچکتر است که این هم عاملی برای مخالفت خانواده‌ام شده است.

◀ **کمی از خصوصیات این فرد بگویید.**

☐ او از توانایی کاری بسیار بالایی در محیط کار برخوردار است و چون از زمان نوجوانی کار کرده، از پختگی خاصی برخوردار است و از حالت حمایتگری که نسبت به من دارد، خرسندم؛ اما گاهی در برخوردهای اجتماعی متوجه شده‌ام که انعطاف کافی ندارد و با بعضی خشک برخورد می‌کند.

◀ مسلماً در مرحله ابتدایی شناخت از یکدیگر قرار دارید و زمان بیشتری لازم است تا تصمیم نهایی را بگیرید. شما در ازدواج بایستی معیارهایی را هم درنظر بگیرید که نقش مهمی در خوشبختی دارد. معیار مهم، وجود تناسب و همترازی در زمینه‌های مختلف بین خانواده‌ها و خود زوجین است. به‌جز این، بایست به تناسب شخصیتی و روحی یکدیگر هم تا اندازه‌ای توجه بشود که البته منظورمان این نیست که هیچ‌گونه تفاوتی از لحاظ روحی و رفتاری و شخصیتی بین طرفین نباشد. طبیعتاً انسانها با یکدیگر متفاوتند و زوجین نیز در ابتدای زندگی لازم است تفاوتهای یکدیگر را بپذیرند و اصرار نداشته باشند که همسرشان تمام و کمال مثل خودشان باشد. این‌طور که اشاره کرده‌اید پدر و مادرتان در مقایسه با خواستگاران دیگر نمی‌توانند ایشان را بپذیرند که این مورد هم با شناخت بیشتر در رفت و آمدهای خانوادگی بایستی مورد رسیدگی قرار بگیرد و تفاوت سنی یک ساله نیز اگر تناسبات دیگر برقرار باشد، مسأله‌آفرین نخواهد بود.

> آنها تعجب می کنند که من به خواستگاران زیادی که از این فرد امتیازات بیشتری داشتند جواب منفی داده‌ام و می خواهم با او زندگی کنم

☐ **شما می توانید پیش‌بینی کنید که من بعدها پشیمان نمی‌شوم؟!**

ما می‌توانیم با مشاوره‌های متعدد حضوری این انتخاب را مورد بررسی و ارزیابی قرار بدهیم و در این مورد اطلاعاتی را دراختیار شما بگذاریم که خودتان بتوانید مستقلاً تصمیم بگیرید؛ اما پیش‌بینی نمی‌توانیم بکنیم. ازدواج در بهترین شرایط تا حدی با خطر کردن (ریسک) همراه است و کاملاً تضمین شده نیست. قدرت سازگاری و صبر و بردباری و فداکاری زوجین و همفکری خانواده‌ها اطمینان لازم برای دوام زندگی مشترک را به‌وجود می‌آورد.

به هرحال ازدواج برپایه احساسات صرف و شتابزده استحکام کافی را ندارد و نیاز به مطالعه و بررسی همه‌جانبه دارد.

■

مشاور حقوقی

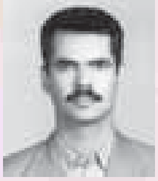

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

شوهرم را مخفی کرده‌اند!!

سؤال: دختری ۱۶ ساله هستم. دو سال پیش پسری ۲۷ ساله به اتفاق مادر و خواهران خود با معرفی یکی از همسایگان به خواستگاری‌ام آمد. از آنجایی که خانواده من در یک حادثه رانندگی همگی فوت نموده و بنده تنها با پدر پیرم زندگی می‌کنم، بدون تحقیقات کافی و تنها به امید زندگی بهتر به آنها جواب مثبت دادم. پس از حدود یک ماه آنها طی یک مراسم بسیار ساده مرا عقد کردند، اما چون من در آن زمان محصل بودم از ثبت آن در شناسنامه خودداری کردند. پس از عقد، همسرم مدام به خانه ما رفت و آمد می‌کرد و همیشه مرا برای میهمانی به خانه اقوامش می‌برد، اما پس از حدود یکسال وی به بهانه اینکه بدهکار شده و مدتی باید خود را مخفی کند، رفته و تاکنون هیچ مراجعتی نداشته است و وقتی که جهت جویا شدن حالش به خانه پدری وی مراجعه کردم، خانواده ایشان در کمال بی‌انصافی منکر ازدواج من با پسرشان شده و مرا غریبه دانسته و از جانب پسرشان اعلام کردند که وی دیگر حاضر به زندگی با من نمی‌باشد. درحالی که گناه و تقصیر مرا نمی‌گویند. متأسفانه من نیز هیچ مدرکی که نشان‌دهنده ازدواج من و همسرم باشد در دست ندارم و خانواده ایشان اعلام کرده‌اند که عقد ما صرفاً یک صیغه‌نامه بوده که آنرا هم ما پاره کردیم. نمی‌دانم چه باید بکنم؟ تقاضای راهنمایی برای احقاق حق خود را دارم.

فائزه ـ ک ـ تهران

انکار زوج بی‌فایده است

پاسخ: برخی نکات در نامه شما مبهم است. نکاتی که در توصیف قضایی موضوع مؤثرند. مثلاً آیا ازدواج شما در دفتر ازدواج به ثبت رسیده یا خیر؟ اگر این‌گونه باشد، شما زوجه قانونی وی محسوب شده و مستحق حقوق زوجیت هستید. در این صورت کافی است به دفترخانه مربوطه مراجعه کنید و رونوشتی از سند ازدواج را تقاضا نمایید. بدین ترتیب رابطه زوجیت ثابت می‌شود و انکار زوج فایده‌ای ندارد، اما اگر ازدواج به ثبت نرسیده باشد اثبات آن هم از نظر وقوع و هم به لحاظ دایم یا موقت بودن برعهده شماست. این کار با تقدیم دادخواستی به خواسته اثبات رابطه زوجیت برعلیه همسرتان آغاز خواهد شد. برای ارائه دلایل اثبات این حق چنانچه سندی وجود ندارد می‌توانید به شهادت شهودی که در مراسم عقد بوده‌اند استناد نمایید. به‌ویژه به شهادت شخصی که عقد نکاح را جاری کرده است. همچنین در تقویت ادعای خود لازم است از دادگاه صدور قرار تحقیقات محلی را تقاضا کنید. در این تحقیق از خانواده زوج و کسانی که شاهد بر معاشرتهای شما با اقوام شوهرتان بوده‌اند و اینکه این معاشرت ناشی از چه موضوعی بوده پرسش خواهد شد و در صورت کفایت دلایل ارائه شده، دادگاه حکم به رابطه زوجیت خواهد داد.

مشاوره دندان پزشکی

[illegible]

با قرض اگر داماد شدی با خنده خداحافظی کن ● مثل آلمانی

حسادت و

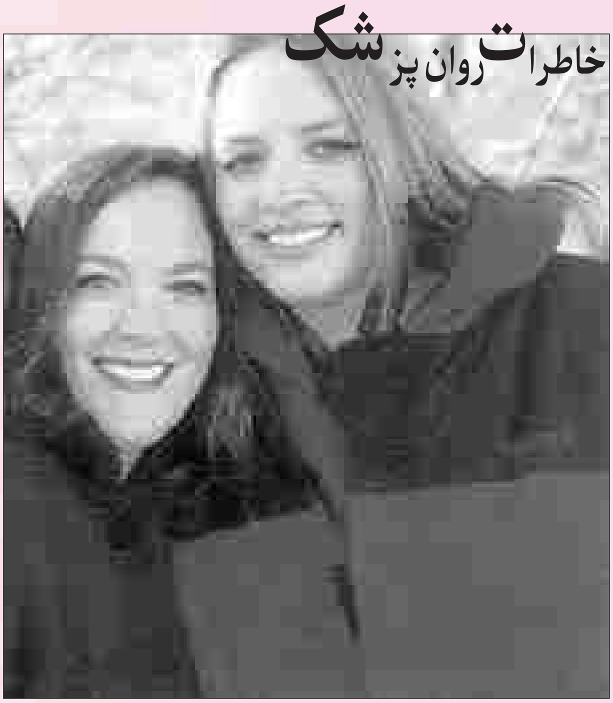

پدیده‌ای به نام حسادت

یکی از عجیب‌ترین احوالات روحی و روانی حسادت است. کاوشهای بسیاری تاکنون از جانب بزرگترین اساتید علم روانشناسی درباره حسادت انجام گرفته است، اما نه‌تنها تاکنون نتیجه یا جمع‌بندی قطعی در مورد علل واقعی و پیدایش حسادت پیدا نشده، بلکه هر زمان شاخه یا گونه و وجه دیگری از حسادت نیز اضافه شده و بر پیچیدگی موضوع افزوده است، نکته جالب اینجاست که حسادت با هیچ‌یک از شرایط روحی دیگر قابل جمع‌بندی نیست و در هرگونه از عوالم روحی و در هر شرایطی می‌توان میان افراد، گروهها و اجتماعها آن را شناسایی کرد، در عین اینکه روابط دیگری نیز میان همین افراد، گروهها و اجتماعات حکمفرماست اما...

حسادت چیست؟

برای اینکه تعریف جامع و ساده‌ای از حسادت انجام دهیم همواره دچار مشکل می‌شویم و به همین دلیل تعاریف گوناگونی که غالباً طولانی است درباره حسادت ارائه شده است، اما به نظر می‌رسد که جمله‌ای کوتاه اما جامع بهترین تعریف باشد و اگرچه ممکن است معانی دیگری را هم بجز حسادت در خود جای دهد، اما حداقل درباره حسادت می‌تواند جامع شرایط باشد و آن عبارت از «حس برتری‌جویی بنی‌آدم نسبت به یکدیگر». این حس که هیچگاه در انسان از بین نمی‌رود، پایه و اساس تمامی حسهای حسادت است. البته برخی هم به این نکته اعتقاد دارند همین که تلاش می‌کنیم تا برتری خود را به دست آوریم و از فرد دیگر سبقت جوییم، ما را ناچار از افزایش در تلاش و کوشش می‌کند که در این شرایط ما از پدیده حسادت نتیجه‌ای مثبت هم می‌توانیم به دست آوریم. برای روشن شدن بیشتر در این مقوله به داستان «جنیفر مولن» توجه کنید.

جنیفر عصبی و خشمگین

جنیفر مولن دختر ۲۸ ساله‌ای بود که اواسط ماه دسامبر ۱۹۹۱ به نزد ما آمد. دسامبر ماهی است که به کریسمس و شب سال نو منتهی می‌شود و به همین دلیل در این ماه مردم به‌واقع از طرفی خوشحال و هیجان‌زده هستند و از طرف دیگر به جهت تدارک جشنها و پذیرایی از دوستان و فامیل تا حدود خسته و نگران. بنابراین بیشتر مراجعان ما در ماه دسامبر از کسانی تشکیل یافته است که یا از اضطراب (Anxiety) رنج می‌برند و یا در آستانه اعیاد مرسوم دچار افسردگی می‌شوند چرا که روزهای خوشی را به‌یاد می‌آورند که دیگر برای آنها وجود ندارند. اما جنیفر مولن وضعیتی کاملاً متفاوت داشت. او از خشم و پرخاشگری که در خودش احساس کرده بود، شکایت داشت و اینکه حتی شبها هم نمی‌توانست به اندازه کافی استراحت کند. آنگاه در برابر نگاههای متعجب ما اعلام کرد که خودش دلیل این همه ناآرامی را می‌داند. سپس از دختری به نام کاترین رویس که همسن و سال او بود نام برد. جنیفر به ما گفت که چشم دیدن کاترین را ندارد و سپس گفت که سالهاست از بدحادثه در رقابتی سخت و تنگاتنگ با کاترین درگیر است و این رقابت امان و آرامش را از او گرفته چرا که همواره به دنبال این است که به نوعی از کاترین پیشی گیرد و برتری خود را بر او به اثبات برساند. ما که بسیار متعجب شده بودیم از جنیفر سؤال کردیم که آیا کاترین هم چنین احساس رقابتی را در خود دارد و در برابر حیرت مضاعف ما، جنیفر پاسخ داد که به‌طور قطع این احساس در کاترین هم وجود دارد، چرا که در مواقع مختلف شواهد این امر را در کاترین به‌وضوح مشاهده کرده است. سرانجام از جنیفر خواستیم که به‌طور کامل و با صبر و تأمل و آرامش برای ما تعریف کند که جریان از چه قرار است.

پانزده سال ارتباط بدون رابطه

جنیفر به ما گفت که همه چیز از پانزده سال قبل شروع شد. کاترین و خانواده‌اش از شرق به کالیفرنیا نقل مکان کرده بودند و در روز نامنویسی در دبیرستان بود که اولین آشنایی میان جنیفر و کاترین صورت گرفت. خانم میچل که معاون دبیرستان بود، دست کاترین را گرفته و او را به‌سوی جنیفر آورده بود و با همان لحن امیدوارانه و خوشحال و همیشگی خود گفته بود: «جنیفر حدس بزن که چه اتفاقی افتاده، امسال در کلاسهایت رقیب سرسختی داری، کاترین به‌تازگی با خانواده‌اش نقل مکان کرده‌اند و من مدارک حاوی سوابق و نمرات او را مشاهده کرده‌ام، اتفاقاً او هم مثل تو در دروس تاریخ، جغرافی و هنر بهترین نمرات را آورده است و علائق او هم مانند توست. البته فکر می‌کنم در کنار رقابت، شما می‌توانید دوستان خوبی هم برای یکدیگر باشید و جنیفر تو باید کاری کنی که کاترین درمیان ما احساس غربت نکند.»

جنیفر به ما گفت که از همان نگاه اول او در چهره کاترین نوعی نخوت و احساس برتری‌جویی یافته بود، اما تازه این آغاز ماجرا بود. جنیفر به ما گفت که از همان روزهای آغاز دوران دبیرستان در پانزده سال قبل، رقابتی سخت میان او و کاترین درگرفت. این رقابت فقط در دروس و کلاسها نبود بلکه در همه چیز دیگر هم وجود داشت. در به دست آوردن توجه از جانب معلم‌ها و مسوولان مدرسه، در به دست آوردن توجه و محبوبیت در نزد سایر دانش‌آموزان و همکلاسی‌ها، در انجام فعالیت‌های فوق‌درسی و موفقیت در آنها. نکته جالب این بود که هر دو آنها بشدت به هنر عکاسی علاقه‌مند بودند و قصد داشتند تا در این رشته، حرفه اصلی خود را بجویند. در تمام این مدت گاهی جنیفر پیشی می‌گرفت و بعضاً هم کاترین موفقیت بیشتری به دست می‌آورد، اما در مجموع هیچ‌کدام نتوانسته بودند تا برتری مطلق را نسبت به یکدیگر به دست آورند. در پایان دوران دبیرستان هر دو با معدل عالی ۳/۵ (معدل ۴ حداکثر تلقی می‌شود) فارغ‌التحصیل شدند. بعد هم بلافاصله با توجه به سوابقی که از هنر عکاسی خود ارائه کرده بودند در دانشگاه معروف U.C.L.A که یکی از بهترین رشته‌های عکاسی در جهان را داشت، پذیرفته شدند. همانقدر که آنها از پذیرفته شدن در دانشگاه دلخواه خود خوشحال و سرمست نشان می‌دادند، از اینکه چهار سال دیگر هم باید مانند چهار سال گذشته به رقابت می‌پرداختند ناراحت بودند، البته در طول این مدت هیچ‌گاه برخوردی پرخاشگرانه و خشونت‌آمیز بین آنها درنگرفته بود، اما آنها آشکارا احساس خوبی نسبت به یکدیگر نداشتند، به‌نحوی که حتی دیگری را لایق مشاجره لفظی یا بحث و جدل هم نمی‌دانستند. آنها به هر شکلی که امکان داشت از یکدیگر اجتناب می‌کردند. دیگر تمام دانش‌آموزان و حتی معلم‌ها و مسوولان مدرسه هم از این موضوع آگاه شده بودند و ناگفته نماند که برخی از دانش‌آموزان هم با شیطنت خاصی با آوردن و بردن خبر و حرف و حدیث از یکی به دیگری و برعکس، به این وضعیت دامن می‌زدند. جنیفر به ما گفت که تمام آرزویش این است که دیگر چهره کاترین را نبیند، اما پس از آنکه کاترین هم دقیقاً در همان رشته مورد علاقه جنیفر به دانشگاه راه یافت، جنیفر دچار تنش‌های عصبی شده بود، اما سعی کرده بود تا به‌خود بقبولاند که سرنوشت کاترین را باز هم بر سر راه او قرار داده تا جنیفر این بار بتواند برتری خود را به بهترین وجه ممکن به ثبات برساند. جنیفر با دیدن این روحیه مثبت دوران دانشگاه را شروع کرد. اما در دوران دانشگاه هم وضع کم و بیش به همان شکلی که در دبیرستان طی شده بود، ادامه یافت. گهگاه جنیفر کار بهتری ارائه می‌داد و بعضاً هم کاترین به موفقیت بیشتری دست یافت. آن دو به‌شکل عجیبی بر سر راه یکدیگر سبز می‌شدند، اما باز هم موفق شدند تا از هرگونه برخورد و مشاجره، اجتناب کنند. حتی در زمانهایی که آن دو را به اتفاق چند دانشجوی دیگر به مسافرتهای تحقیقی برای عکسبرداری در شرایط نوری یا آب و هواهای متفاوت می‌فرستادند و امکان

از: دکتر بهمن بهروزی

دوستی

هرگونه برخوردی وجود داشت، آنها سعی کردند تا فاصله خود را حفظ کنند. البته این اخلاق و رفتار آنها از چشم سایر دانشجویان پنهان نمانده بود و به‌قدری احساس آنها نسبت به یکدیگر، مشخص و واضح شده بود که چند دانش‌آموز پسر که در ابتدا، جنیفر و یا کاترین را مورد مناسبی برای ازدواج تشخیص داده بودند، از این رفتار و یا به عبارت بهتر حسادت آنها نسبت به یکدیگر، تصوری نامناسب نسبت به شخصیت آنها در خود احساس کرده و گام دیگری برای ازدواج به جلو نگذاشتند، چرا که احساس می‌کردند این‌گونه رفتار و واکنش ممکن بود متوجه خود آنها نیز بشود. اما حتی از دست رفتن فرصت و بخت مهمی چون ازدواج هم در جنیفر و کاترین تغییری ایجاد نکرد. احساس برتری‌جویی آنها نسبت به یکدیگر حتی از ازدواج و تشکیل خانواده هم مهمتر شده بود.

پایان دانشگاه

دوران دانشگاه هم به پایان رسید و باز هم هر دو با معدل مشابه فارغ‌التحصیل شدند. گویی استادان آنها هم که از شرایط آنها آگاه شده بودند نمی‌خواستند تا یکی بتواند ادعا کند که سرانجام بر دیگری فائق آمده است! جنیفر به ما گفت که در پایان دانشگاه احساس می‌کرد که دوران تنش عصبی که هشت سال ادامه پیدا کرده بود به پایان رسیده و دیگر امکان نداشت که او باز هم کاترین را در برابر خود مشاهده کند. جنیفر که عاشق حرفه خود بود، نمونه‌هایی از بهترین کارهای خود را فراهم کرد و برای مؤسسه جغرافیایی ملی National Geographic فرستاد. در این مؤسسه مجموعه‌ای از بهترین عکاسها مشغول بودند، ضمن آنکه مسافرتها و ماءموریتهایی که این مؤسسه برای تهیه عکس و مقالات از مناطق، پدیده‌های طبیعی، انسانها و حیوانات گوناگون در سرتاسر عالم و انتشار آنها در نشریه ویژه خود، ترتیب می‌داد، زبانزد خاص و عام بود و جنیفر تمایل شدیدی داشت تا نقشی فعال در این‌گونه سفرها داشته باشد.

وقتی که پاسخ مثبت از مؤسسه جغرافیای ملی رسید، جنیفر در پوست خود نمی‌گنجید، ضمن آنکه تصور می‌کرد سرانجام مشکلی به نام کاترین در زندگی او حل شده است، اما زهی خیال باطل. در نخستین روزی که جنیفر برای معارفه به دفتر مؤسسه جغرافیای ملی رفت، کاترین را دید که او هم به انتظار نشسته. هر دو با چشمان از حدقه درآمده به یکدیگر خیره شدند، اما هر دو هم می‌دانستند که فرصت فعالیت برای مؤسسه جغرافیای ملی از حرفه‌ای که آنها انتخاب کرده بودند، چیزی نبود که به‌آسانی و به هر دلیلی بشود از آن گذشت. از طرف دیگر مسوولان مؤسسه جغرافیای ملی با مطالعه نمونه‌ها و تحقیقاتی که از دانشگاه به عمل آورده بودند، متوجه شده بودند که دو عکاس جوان و تواءم با استعدادی شگرفت به دست آورده بودند و تصمیم گرفته بودند که هیچ‌کدام از آنها را از دست ندهند، بخصوص اینکه چند تن از عکاسان قدیمی مؤسسه به سن بازنشستگی رسیده بودند و مسافرتهای سخت و بعضاً خطرناک به مناطق دورافتاده و صعب‌العبور برای آنها عاقلانه نبود.

جنیفر به ما گفت که او و کاترین هر دو در مؤسسه جغرافیایی ملی مشغول به‌کار شدند اما از آنجا که هر دو استعدادهای مشابه داشتند و حتی سبک‌های آنها هم به یکدیگر شباهت داشت، خوشبختانه هیچ‌گاه تواmان به ماءموریت فرستاده نشدند و به‌طور جداگانه از آنها استفاده می‌شد، اما با همه اینها رقابت همچنان وجود داشت، اگرچه آنها کمتر یکدیگر را می‌دیدند، اما راجع به یکدیگر زیادی می‌شنیدند. جنیفر به ما گفت که دو سال پیش او سرانجام به دریافت جایزه عکس سال را که بهترین جایزه عکاسی به شمار می‌رفت، نائل آمده بود و تصور می‌کرد که بالاخره پس از سالها برتری خود را به کاترین به اثبات رسانده است و چنان احساس آرامش به او دست داده بود که سالها تجربه چنین آرامشی را نداشت، اما این آرامش فقط یک سال طول کشید. جنیفر با قیافه‌ای عبوس و گرفته به ما گفت که فقط یک سال بعد این کاترین بود که جایزه عکس سال را به دست آورد. بدین ترتیب برتری یک ساله جنیفر به پایان رسیده بود. پس از این واقعه بود که تنش عصبی در جنیفر شدت یافت و او احساس کرده بود که این تنش عصبی روی کار او نیز اثر گذاشته و باعث افت در راندمان کاری او شده است و سرانجام تصمیم گرفته بود تا به نزد ما آمده تا چاره‌ای برای او بیندیشیم.

حسادت بی‌پایان

برای ما کاملاً روشن بود که هر احساسی که جنیفر نسبت به کل این ماجرا داشت، توسط کاترین هم تکرار شده بود. این دو در شرایطی به یکدیگر معرفی شده بودند که احساس می‌کردند زمینه برای خودنمایی آنها مهیا شده است، اما ناگهان حضور هرکدام برای دیگری مجال این خودنمایی را به نصف تقلیل داده بود. در همان لحظه اگر کسی وجود داشت که میان این دو صلح برقرار می‌کرد و آن دو را به‌سوی همکاری و همگامی سوق می‌داد، همه چیز به آرامش تبدیل می‌شد، اما متاءسفانه همه برای خودشیرینی و شاید پیشرفت خود بیشتر رقابت را بین این دو ترویج و تشویق می‌کرد و از آنجا که در شروع کار آنها فقط سیزده سال داشتند و ذهن چندان تحلیلگری نداشتند، تقریباً به تجربه و تحلیلی بچه‌گانه پرداخته و فقط در فکر این بودند که یکدیگر را از میدان بدر برند. در طول سالها این نوع تفکر در آنها قوت گرفت و احساس حسادت و برتری‌جویی قویتر و قویتر شد تا آنجا که دیگر تفکری بجز این برای آنها باقی نمانده بود. در دنیای آنها فقط یک ذهنیت، یک فکر و یک هدف قرار داشت و آن اینکه دیگری را مغلوب کند.

پس از آنکه ما راجع به این پرونده چند ساعتی بحث کردیم، همگی به این نتیجه رسیدیم که فقط یک راه‌حل وجود دارد. برای عملی کردن این راه‌حل، پروفسور مسوول آسایشگاه را وادار کردیم تا با مسوولان مؤسسه جغرافیای ملی تماس برقرار کرده و از آنها تقاضایی داشته باشد که این تقاضا مورد موافقت آنها قرار گرفت. قرار بر این شد که مؤسسه جغرافیای ملی جنیفر و کاترین را تنها به همراه یک مسوول مرد که سن و تجربه بالایی داشته باشد، به مأموریتی مشکل اعزام کند. ماءموریت چنین بود که این افراد به منطقه‌ای آمازونی در کشور ونزوئلا در آمریکای جنوبی فرستاده شوند تا عکس و گزارشی از بلندترین آبشار جهان موسوم به آنخل تهیه کنند. مسوولان مؤسسه در ابتدا به جهت خطرات موجود و فرستادن دو زن عکاس را تواءماً عاقلانه نمی‌دانستند، اما زمانی که دلایل را شنیدند با اکراه به این کار تن دادند. وسوسه، هیجان و اضطرابی که به دلیل این سفر جنیفر و کاترین را فراگرفته بود، باعث شده بود که علی‌رغم تمام ذهنیت‌هایی که نسبت به یکدیگر داشتند، آنها با این مأموریت موافقت کنند.

دکتر جونز باستانشناس و زیست‌شناس مشهور که ۶۶ سال داشت، به عنوان تنها مرد به همراه جنیفر و کاترین عازم این سفر شده بود و کم و بیش از اهداف این سفر آگاه بود. یکی از وظایفی که از دکتر جونز خواسته شده بود این بود که ژورنال روزانه‌ای از تمام اتفاقات و روند ماءموریت تهیه کند تا در بازگشت مورد استفاده قرار گیرد. خواندن همین ژورنال بود که ما را از آنچه که در آمازون گذشته بود آگاه کرد. بخصوص در بخش مربوط به سومین روز ماءموریت که آقای جونز چنین درج کرده بود:

«جنیفر و کاترین قرار شد که حدود پانصد متر در کنار آبشار یک‌هزار متری آنخل صعود کنند و از غارهای مرموزی که در پشت آبشار قرار داشت تصویربرداری کنند، اما حادثه‌ای پیش آمد که از شدت وحشت عرق سرد بر پیشانی ما گذاشت. طناب از دست جنیفر خارج شد و از حدود دو متری به پایین لغزید و درحالی که فقط به تخته سنگی آویزان بود، فریاد کمک سر داد، کاترین طناب را به کمر خود بست و به‌طرف او رفت. او موفق شد تا دست جنیفر را گرفته و او را بکشد، اما ناگهان خودش لغزید و سقوط کرد. او حدود پنجاه متری را سقوط آزاد کرد که ناگهان جنیفر به شکل معجزه‌آسایی سر طناب او را گرفت و او را درحالی که میان زمین و هوا معلق بود، در همان حال نگهداشت. وحشت سراسر وجود مرا فراگرفته بود و چشمان خود را بسته بودم، چرا که امکان سقوط هر دو آنها به کام مرگ می‌رفت و من نمی‌خواستم این منظره را شاهد باشم. فقط شنیدم که جنیفر چند کلمه‌ای را با فریاد به کاترین گفت و وقتی که من چشمانم را باز کردم، دیدم که جنیفر طناب را به کمر خود بسته و با دو دست آن را می‌کشید و کاترین هم با چنگ انداختن به تخته سنگها خود را به نقطه امنی رساند. من در ماءموریتها، شرایط خطرناک بسیار دیده بودم، اما هیچ‌گاه همکاری و جانفشانی تا این حد مشاهده نکرده بودم. این دو مثل آنکه جانشان به یکدیگر بسته بود و حتی یک لحظه نمی‌خواستند تا دیگری را رها کنند و سرانجام به کمک یکدیگر خود را نجات دادند. از آن روز به بعد کاترین و جنیفر مانند یک روح در دو بدن از یکدیگر جدانشدنی بوده‌اند.»

ما هم می‌دانستیم که در پایان این سفر دیگر نشانی از حسادت وجود نداشت، ما مخصوصاً این دو را در شرایط نامناسب در کنار یکدیگر قرار دادیم تا متوجه شوند که در آخر این انسانها هستند که حامی یکدیگر هستند و این انسانها هستند که باید قدر یکدیگر را بدانند. حالا هم ممکن است باز هم میان جنیفر و کاترین حسادتی به‌وجود آید، اما این حسادت در برابر دوستی آنها و ارزشی که برای یکدیگر قائل هستند، هیچ جایی نخواهد داشت و چنین است فاصله حسادت و دوستی، «فقط به اندازه یک طناب.»

تحمل زندگی سخت است ولی نباید چنین وضعی را اقرار کرد

● نیچه

در پیچ و خم دادگاه

من شوهرم را دوست دارم

از : راشین مختاری

امروز مرا به زور آوردند دادگاه. گفتند باید بدون هیچ شرط و شروطی طلاقم را بگیرم و از خانه‌شان بروم. التماسشان کردم، فایده‌ای نکرد. پدرشوهرم قسم خورده که دیگر مرا به خانه راه نمی‌دهد. شوهرم هم حتی حاضر نیست توی صورتم نگاه کند. چون... چون من یک دزد هستم... دست خودم که نیست این کار را بدون هیچ دلیلی از بچگی انجام می‌دادم. توی مدرسه اشیای بی‌ارزشی را می‌دزدیدم. مثل مداد، خودکار و حتی گچهای رنگی مدرسه را...

از این کار لذت می‌بردم. هرچند وضع مالی پدرم خوب بود ولی به هرحال من این کار را دوست داشتم و هیچ‌وقت هم نگذاشتم کسی متوجه این موضوع بشود. وقتی به مهمانی می‌رفتیم اشیای کوچکی مثل قاشق، مجسمه و یا حتی عطر را می‌دزدیدم و تا روزها از اینکه آنها را پیش خودم پنهان کرده بودم، لذت می‌بردم. همیشه کلید کمدم را با خودم همراه داشتم تا مبادا مادرم وسایلم را ببیند. هرچه بزرگتر می‌شدم این تمایل بیشتر می‌شد تا اینکه دیپلمم را گرفتم.

فکر می‌کردم این موضوع فقط یک بازی است و هر وقت تصمیم بگیرم می‌توانم آن را قطع کنم. موقع ازدواجم بود. خواستگارها یکی یکی می‌آمدند تا اینکه محمد موردپسند خودم و خانواده‌ام بود. به شش ماه نکشید که شوهر کردم. آن روزها حسابی سرم گرم تدارک عروسی بود و به همین علت اشیای دیگران توجهم را جلب نمی‌کرد. خوشحال بودم که این بازی برایم تمام شده و فکر کردم چون شوهر دارم دیگر نباید این کار را بکنم.

بعد از مراسم عروسی سخت مشغول کارهای خودم بودم. از صبح باید خانه را مرتب می‌کردم و به مادرشوهرم در کارهای خانه کمک می‌کردم، اما هنوز دو ماه نگذشته بود که یک روز توی خانه تنها شدم. مادرشوهر و پدرشوهرم رفته بودند بیرون، وسوسه شدم که گنجه‌هایشان را نگاه کنم. همه را باز کردم و وسایل ریز و درشت را وارسی کردم. مادرشوهرم خرت و پرت زیاد داشت. بعضی از آنها قشنگ بودند که برای خودم برداشتم. دلشوره به دلم افتاده بود ولی نمی‌توانستم جلوی خواست قلبی‌ام را بگیرم.

می‌دانستم که مادرشوهرم تا مدتها متوجه نبودن آن وسایل نمی‌شود، اما برخلاف تصور من بعد از یک هفته، او متوجه شد که بعضی از وسایلش سر جایش نیست. او زن بسیار مرتبی بود و برخلاف مادرم جای هر وسیله‌ای در خانه‌اش مشخص بود. به همین علت، بدون هیچ شکی مطمئن بود یکی وسایلش را وارسی کرده، اما ذره‌ای به من شک نکرد. فکر کرد شاید شیطنت نوه‌هایش باشد و همه هم این احتمال را تأیید کردند.

از آن روز به بعد مراقب‌تر شدم. به خانه فامیل‌های شوهرم که می‌رفتیم حس کنجکاوی‌ام بیشتر می‌شد، چون خانه‌ها برایم جدید بودند و وسایلشان وسوسه‌ام می‌کرد.

چند دفعه‌ای هم چیزهای کم‌ارزشی از خانه‌هایشان برداشتم و هرگز نفهمیدم که آیا آنها متوجه گم شدن آنها شده‌اند یا نه. به هرحال من کار خودم را با زبردستی انجام می‌دادم.

مدتی گذشت، گنجه‌ام پر شده بود از اشیای سرقتی. از هیچ‌کدام آنها استفاده نمی‌کردم. فقط آنها را در گوشه‌ای جمع می‌کردم و در خلوتم نگاهشان می‌کردم و از داشتن آنها لذت می‌بردم.

> موقع شام، وقتی همه مشغول خوردن غذا بودند، رفتم توی اتاق، در کمد را باز کردم و کیسه طلا را برداشتم، غافل از اینکه یک نفر توی اتاق پشت تخت داشت به بچه‌اش شیر می داد

تا اینکه یک روز شوهرم بدون اطلاع من رفت سراغ گنجه‌ام. از داشتن این همه خرت و پرت سر درنمی‌آورد. ولی من چنان هل کردم که هر کسی می‌توانست شکی به دل راه بدهد. اما شوهرم تصور کرد من از اینکه او بدون اجازه در گنجه‌ام را باز کرده دلخور هستم. موضوع خیلی ساده فیصله پیدا کرد و همه چیز به خوبی و خوشی ختم شد. اما من کم‌کم توجهم به اشیای قیمتی‌تری بود. یک شب حلقه دخترعمویم توی خانه‌مان جا ماند. از آن خوشم آمد پر از نگین‌های برلیان بود. آن را برداشتم. تمام اهل خانه دنبال حلقه گشتند ولی آن را پیدا نکردند. دخترعمویم به من شک داشت ولی به محض عنوان کردن این موضوع، غوغایی برپا شد، همه شک او را تقبیح کردند ولی او اصرار داشت که ثابت کند، من در کودکی گل سرهایش را برمی‌داشتم. حق با او بود ولی بقیه دزدیدن گل سر را رفتاری کودکانه تلقی می‌کردند و همین موضوع، باعث شد کدورت بدی بین خانواده‌ها پیش بیاید. قلباً می‌دانستم که حق با دخترعمویم است ولی هیچ کس حاضر نبود حرف او را قبول کند.

اوضاع بدی بود ولی من مثل یک آدم معتاد نمی‌توانستم دست از کارهایم بردارم و مدام به دزدیهای کوچکم ادامه می‌دادم تا اینکه جشن عروسی یکی از بستگان بود. همه دعوت شدند. من هم به عروسی رفتم. بعد از مراسم عقد دیدم که خواهر عروس طلاها را گذاشت توی کمد... باز وسوسه شدم، نتوانستم جلو خودم را بگیرم. موقع شام، وقتی همه مشغول خوردن غذا بودند، رفتم توی اتاق، در کمد را باز کردم و کیسه طلا را برداشتم، غافل از اینکه یک نفر توی اتاق پشت تخت داشت به بچه‌اش شیر می‌داد. خلاصه کاری که نباید انجام می‌شد، شد و رسوایی بدی بود. زن یکدفعه روی سرم داد کشید و طلاها از دستم افتاد. همه ریختند توی اتاق و من درحالی که چند تکه طلا در دستم بود، از حال رفتم...

خانواده شوهرم خیلی خجالت کشیدند، شبانه خواستند مرا از خانه‌شان بیرون کنند ولی من به پایشان افتادم تا این کار را نکنند. شوهرم رفت سراغ گنجه‌ام. وسایلم را ریختند بیرون. نمی‌دانید چه حالی شدم، همه اعضای خانه اشیای گمشده‌شان را آنجا می‌دیدند. هرچه خواستم موضوع را توجیه کنم، فایده‌ای نداشت. همه چیز برملا شده بود. به گریه افتادم. شوهرم قسم خورد که حتی یک روز دیگر هم مرا در آن خانه نگه نمی‌دارد و...

و امروز به زور مرا به دادگاه آوردند. حالم خیلی بد است، نمی‌دانم چطور می‌توانم از خودم دفاع کنم. من شوهرم را دوست دارم. زندگی‌ام را دوست دارم. هیچ کس توی خانواده ذره‌ای بی‌مهری از من ندیده ولی این دزدیهای کوچک بالاخره...

پدرم هم حاضر نیست مرا به خانه‌اش راه بدهد. می‌ترسم که راهی خیابانها شوم. کاش یکی می‌توانست کمکم کند تا از این بیماری رهایی پیدا کنم...

■

اولین و آخرین خواستگاری

از : کورش کاشانی

سالهای سخت جنگ بود. من در کشور انگلستان تحصیل می‌کردم. هر وقت خبر بمباران شهرهای ایران را می‌شنیدم، دلم آشوب می‌شد. نگران خانواده‌ام بودم. حتی نگران آدمهایی بودم که آنها را نمی‌شناختم. اما چاره چه بود؟ سال آخر دانشکده بودم و نمی‌توانستم درس و دانشکده را ول کنم. دلم خوش بود به روزهایی که به تهران می‌آمدم و خوب یا بد، کنار هموطنانم بودم. در آن سالها هزار فکر و ذکر داشتم، جز مسأله ازدواج. توی آن شلوغی‌ها و دلهره‌ها فقط کافی بود بخواهم ازدواج هم بکنم!!

بهار بود. کار پروژه‌ام خیلی زودتر از موعد تمام شد و فرصت این را پیدا کردم که به ایران سفر کنم. هنوز یک هفته نگذشته بود که بمباران تهران شروع شد. شبها مردم سرگردان بودند. بعضی‌ها به خارج از شهر می‌رفتند. بعضی‌ها هم می‌ماندند توی خانه. خلاصه برخلاف تصور من خیلی هم ترس و وحشت وجود نداشت. غروب که می‌شد بعضی از همسایه‌ها کاسه و بشقاب جمع می‌کردند و انگار که می‌خواهند به پیک‌نیک بروند، از شهر خارج می‌شدند. مادرم اما جای امن‌تری پیدا کرده بود. همراه خاله‌جان و بچه‌هایش به پناهگاهی در انتهای خیابان می‌رفتیم. ساختمان بلند دولتی بود که شبها مردم توی پارکینگ آن می‌ماندند. فضای جالبی بود. شب اول وقتی گفتند، شال و کلاه کنید تا برویم پناهگاه، یاد فیلم‌های جنگ جهانی دوم افتادم. یاد پناهگاههای لندن و...

با چنان ترس و واهمه‌ای لباس پوشیدم که انگار مرگ در یک قدمی‌ام بود. اما مادر توی آشپزخانه مشغول چای درست کردن بود. خواهرم ظرف شیرینی را برداشت و پدر هم رادیو...

گفتم:

-اینها چیه؟ مگه قراره بریم پیک‌نیک؟!

مادر به حرفم گوش نداد. پدر باتری رادیو را عوض کرد و گفت:

-لازم می‌شود.

من که هاج و واج مانده بودم. خلاصه همگی با هم به آن ساختمان بلند رفتیم.

چند تا از بسیجی‌ها دم در ایستاده بودند و ما را راهنمایی کردند. داخل پارکینگ که شدیم، دیدم حصیرها پهن شده‌اند. همهمه‌ای می‌آمد. همه داشتند می‌گفتند و می‌خندیدند.

مادر با چند تا از خانم‌ها چاق سلامتی کرد. خاله جان هم قالیچه را پهن کرد و ما نشستیم. چیزی نگذشت که تعارفات و بفرماها شروع شد. هر کس چیزی آورده بود و بساط بخور بخور پهن بود. خانواده‌ای که کنار ما نشسته بودند، ظرف میوه را به ما تعارف کردند. مادر تشکری کرد و خودش را به آنها نزدیک کرد. سرحرف باز شد و اعضای خانواده با هم آشنا شدند. دختر جوانی هم در میان آنها بود که دفتر و کتابش را آورده بود و تندتند می‌خواند. حالش را خوب می‌فهمیدم. شبهای امتحان، انگار آدم هیچ کس و هیچ چیز را نمی‌بیند و فقط دلشوره درسها را دارد، اما از شما چه پنهان دلم می‌خواست از او بیشتر بدانم. پدرش افسر بازنشسته ارتش بود. مادرش هم توی مدرسه درس می‌داد. مادر هم در مورد ما گفت. از من گفت که برای تعطیلات به ایران آمده‌ام و از خواهرم که برای کنکور درس می‌خواند.

اما در این میان هیچ کس در مورد آن دختر چیزی نگفت. حسابی کنجکاو بودم که بدانم حداقل آن کتابهای قطور در مورد چه رشته‌ای است یا حداقل اسم آن دختر چیست؟ اما آژیر قرمز زدند و چراغها خاموش شد. همه ساکت شدند. دلشوره به دل همه افتاده بود. صدای بمب آمد. دور بود. نگرانی‌ها بیشتر شد. یکی گفت:

-خیلی دور بود، به گمانم طرفهای توپخانه بود.

آن یکی گفت:

-نه صدا از غرب می‌آمد. گمانم...

هیچ کس نمی‌دانست موشک به کجا اصابت کرده ولی همه نگران شدند و...

روز بعد همه می‌دانستند که موشک به کجا خورده و باز شب شد و به پناهگاه رفتیم. دیگر تقریباً جای هر خانواده‌ای مشخص بود و باز آن خانواده کنار ما بساط شامشان را پهن کردند. دخترک شام نخورد و سر از کتاب برنداشت.

بالاخره دهان باز کردم و گفتم:

- درس آنقدرها هم ارزش ندارد که آدم سلامتی‌اش را از دست بدهد...

دخترک سرش را بالا کرد. چشمهای درشت و نافذی داشت. پوزخندی زد و گفت:

- بله، اگر قرار باشد توی پارکهای لندن درس خواند و آدامس جوید و کتاب خواند، فرمایش شما درست است...

وا رفتم. دختری به این زیبایی و کلامی به این تلخی؟! خواستم چیزی بگویم. یا حداقل جوابی بدهم اما هرچه می‌گفتم تندتر و تلخ‌تر جوابم را می‌داد. بالاخره از حرصم خنده بلندی کردم و گفتم:

- دختر که هرچه بخواند آخر باید آشپزی کند و کهنه بچه بشوید...

نگاهها ریخت توی صورتم. مادر براق شد. پدر سری تکان داد و دخترک خنده‌ام را پاسخ داد و گفت:

- حق با شماست. شاید در لندن برای دخترها این طور باشد، ولی می‌دانید تا به‌حال چندتا از همکلاسهای من شهید شده‌اند و یا به جبهه رفته‌اند؟ من باید جای آنها را پر کنم والا سر کار اگر مریض شوید هیچ کس نیست که به دادتان برسد...

مغلوب بودم. باور کردم که در مقابل این دختر نمی‌شود حرفی زد. اصلاً چرا من آن حرفها را زده بودم که خودم هیچ‌کدام از آنها باور نداشتم؟!

گاهی اوقات آدم حرفهایی می‌زند که نمی‌داند چرا آنها را گفته...

خلاصه کنم. شبهای بعد دیگر کسی نبود که توی پناهگاه از حکایت من و آن دختر باخبر نباشد. چند شب بعد مادرم توی پناهگاه از آن دختر، **صبا** خواستگاری کرد. مراسم خواستگاری با قرار قبلی بود. اما قرار را در پناهگاه گذاشتند، میوه و شیرینی گرفته بودند و ما هم دسته گلی آماده کرده بودیم. لباسهای خوبمان را پوشیدیم. مادر اصرار داشت که مراسم باید مثل همیشه برگزار شود. فرقی نمی‌کند توی پناهگاه باشد یا خانه.

اولش همه چیز به نظر عجیب می‌آمد. خواستگاری! آن هم در پناهگاه!

شب عجیبی بود. مراسم خواستگاری خیلی ساده برگزار شد. خانواده‌ها شرط و شروطی را گذاشتند و تا پدرم با صدای بلند گفت: مبارکه، یکدفعه همه کسانی که توی پناهگاه بودند دست زدند و به ما تبریک گفتند.

این اولین و آخرین خواستگاری بود که من رفتم. حالا سالها از ازدواج من و صبا می‌گذرد و هنوز خاطره آن خواستگاری برایمان شیرین و دلنشین است.

■

> باور کردم که در مقابل این دختر نمی‌شود حرفی زد. اصلاً چرا من آن حرفها را زده بودم. در حالیکه خودم هیچ کدام از آنها باور نداشتم؟! گاهی اوقات آدم حرفهایی می‌زند که نمی‌داند چرا آنها را گفته

داماد که نشدی از یک شب شادمانی و عمری بداخلاقی محروم گشته‌ای!

● مثل فرانسوی

گزارش رنگی

آیا بازگشت به زندگی

راه فرار

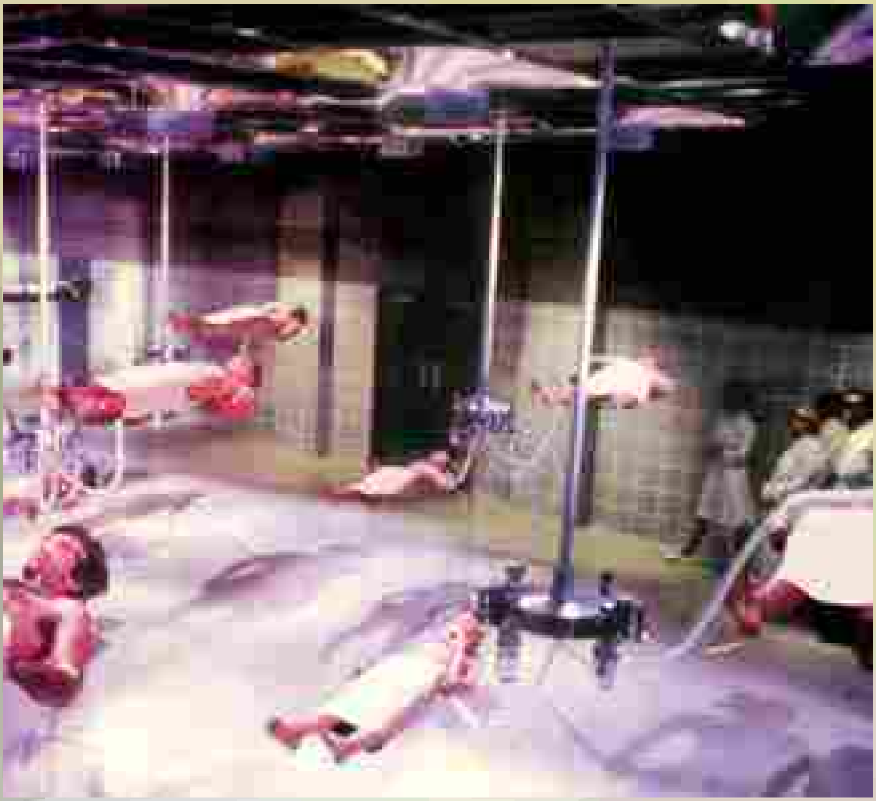

خانه‌ای ناآشنا

در یک پارک صنعتی در شمال شرقی دیترویت، واقع در آمریکا، خانه‌ای ناآشنا اما خارق‌العاده واقع شده است.

این خانه متعلق به انجمن «خواب رفتگان منجمد» است و در داخل آن ۴۷ انسان وجود دارند که باید آنها را شیفتگان واقعی در مقابل پیروزی نهایی تکنولوژی و فن‌آوری دانست.

این انسانها به‌واقع در امید زندگی می‌کنند یا به عبارت صحیح‌تر این انسانها در امید زندگی می‌کردند.

اکنون اینان از نظر کلینیکی مرده تلقی می‌شوند، اما بدن آنها در محفظه‌هایی بزرگ از جنس فایبرگلاس، داخل نیتروژن مایع و در دمای منهای ۱۹۶ درجه سانتی‌گراد نگهداشته شده است.

اصولاً تنها به کمک چنین دمایی است که بدن آدمی می‌تواند در برابر فعالیت‌های بیولوژیکی که باعث فساد اندامهای مختلف می‌شود، حمایت شود. و حالا این ۴۷ نفر عمداً خود را در شرایط انجماد قرار داده‌اند و به همین حال هم باقی خواهند ماند تا آن روز فرارسد که دانشمندان آینده، آنها را به کمک فن‌آوری پیشرفته به زندگی بازگردانند، اما نباید فراموش کرد که تمام این نظریه‌ها و انتظارها برمبنای امید استوار هستند، نه واقعیتی ملموس و عملی.

انجماد انسان زنده

حداقل چهل سال از آغاز تولد نظریه انجماد انسان زنده و نگهداری سالم آن می‌گذرد و از آن زمان تاکنون، پیشرفتهایی که در علوم پزشکی، الکترونیک و رایانه پدید آمده، آینده‌نگرها را بیشتر در مورد نظریه فوق امیدوار ساخته است.

هرازگاهی دانشمندانی که هماره به آینده نظر می‌کنند، گردهم آمده و درباره شکل‌گیری زمانهای آینده به تبادل‌نظر می‌پردازند. آخرین این گردهمایی‌ها در نوامبر ۲۰۰۲ شکل گرفت. در این همایش که پنجمین کنفرانس در مورد طولانی‌تر کردن زندگی انسان محسوب می‌شد، خبرگان در مورد اینکه بیوتکنولوژی چگونه می‌تواند سرعت پیرشدن را آهسته‌تر کند، به گفتگو پرداختند، از جمله اینکه چگونه اندامها و اعضای بدن که به صورت مصنوعی ساخته می‌شود، می‌تواند زندگی را طولانی‌تر کند و همچنین اینکه چگونه رباتهای بسیار کوچک می‌توانند داخل بدن انسان شده و سلولهای تخریب شده و یا معیوب را ترمیم کنند.

> ... آیا می توان با منجمد کردن بدن انسان، قبل از مرگ، این امیدواری را به‌وجود آورد که در آینده، علم بتواند او را بیدار کرده و به دنیایی بسیار پیشرفته‌تر و زندگی به‌مراتب طولانی تری رهنمون کند؟...

زندگی جاوید

کسی که برای نخستین بار ایده منجمد کردن انسان زنده و حفظ و نگهداری او برای مدت طولانی را برای عموم معرفی و تشریح کرد، «رابرت ایتنگر» نام داشت. ایتنگر یک معلم ساده فیزیک بود و در سال ۱۹۶۴ کتابی تحت عنوان «زندگی جاوید» انتشار داده بود. این کتاب چشمهای بسیاری را در برابر امکانات علم گشود و خواسته‌های بسیاری را مطرح کرد، اما در سال ۱۹۷۶ بود که انجمن «خفتگان منجمد» به منظور عملی کردن نظریه‌های ایتنگر بنیانگذاری شد. اکنون این انجمن ۴۷ عضو دارد که همگی خفته و درحالت انجماد هستند. در میان این ۴۷ نفر می‌توان از مادر ایتنگر و همسر اول او نام برد.

هزینه منجمد کردن بدن

اگرچه مسوولان انجمن معتقدند و ادعا می‌کنند که برای منفعت و سود مالی کار نمی‌کنند و فعالیت‌های آنها منحصراً جنبه علمی و تحقیقاتی دارد، اما با این همه انجمن خفتگان منجمد، برای هر بدن بیست و هشت هزار دلار طلب می‌کند.

مراحل عمل

پس از آنکه شخص داوطلب شد تا در لحظاتی قبل از مرگ، بدنش را منجمد کنند، در اولین گام تمام خون او را از بدنش خارج و به جای آن محلولی مرکب از کلسترول و مایع حمایت‌کننده وارد بدن می‌کنند. این مایع تقریباً همانند ضدیخ عمل می‌کند تا تخریب براثر انجماد ناگهانی، را به حداقل کاهش دهد. سپس وقتی که مرگ رسماً تأیید شد، بدن شخص باید به سرعت سرد شود. در اینجاست که به کمک یک دستگاه، ضربان قلب ادامه پیدا می‌کند تا مایع حمایت‌کننده در بدن مانند خون پخش شود، درحالی که پروسه سرد شدن بدن ادامه پیدا می‌کند تا اینکه به منهای ۷۹ درجه سانتی‌گراد می‌رسد.

وقتی که بدن به این دما رسید، آنگاه هرگونه تغییر یا نقل مکان لازم برای بدن (به شهر یا ایالت دیگر) انجام می‌گیرد و پس از رسیدن به مقصد، آنگاه سرمای بدن تا منهای ۱۹۶ درجه سانتی‌گراد ادامه پیدا می‌کند.

قسمت سخت ماجرا

منجمد کردن بدن قسمت آسان ماجرا است و هم‌اکنون در مکانهای مختلف در کل، یکصد انسان منجمدشده وجود دارند و هیچ کدام هم تاکنون به جهان بازنگشته‌اند و دلیل آنهم خیلی ساده است، زیرا هیچ‌کس نمی‌داند که چگونه این کار باید صورت گیرد. و این قسمت سخت ماجرا است که بشر را به انتظار گذاشته است، اما طرفداران این نظریه معتقدند که دلایل بسیاری وجود دارد که انسان را نسبت به آینده خوشبین می‌کند. یکی از قاطعانه‌ترین شواهدی که آنان نام می‌برند، اینکه آنها می‌گویند، این کار قبلاً توسط طبیعت انجام گرفته است.

در کانادا، نوعی قورباغه جنگلی به‌گونه‌ای تکامل یافته که قادر است سرمای سخت این کشور را تحمل کند. دانشمندان به‌شکل موفقیت‌آمیزی توانستند تعدادی از این قورباغه‌ها را در فریزر قرار دهند، جایی

امکان پذیر می‌شود؟

از مرگ!

برگردان: بهروز بهرامی

که ضربان قلب آنها متوقف می‌شود! سپس بعد از مدتی آنها را از فریزر درمی‌آورند و قورباغه‌ها زنده و سرحال به زندگی بازمی‌گردند.

در علم پزشکی از تکنیک انجماد استفاده می‌شود. از برخی از اعضای بدن انسان ـ پس از مرگ او ـ درحالت انجماد نگهداری می‌شود تا از آن بعدها در عمل پیوند عضو استفاده شود.

و همچنین نطفه‌های زنانی که قابلیت باروری را دارند، درحالت انجماد نگهداشته می‌شوند تا از آنها برای درمان زنان نازا استفاده شود. اما دانشمندانی که درخصوص نگهداری اعضای بدن تحقیق می‌کنند، معتقدند که منجمد کردن سلولهای انفرادی تفاوتی عمده با منجمد کردن تمام بدن انسان دارد. آنها می‌گویند که یک نطفه باردار فقط از هشت سلول تشکیل شده است و تازه در نگهداری این هشت سلول هم دچار اشکال می‌شوند!

قورباغه ها از ما جلوترند!

برخی از دانشمندان به نقد نظریه طرفداران منجمد کردن بدن پرداخته‌اند. آنها می‌گویند، نیتروژن مایع که بدن در آن نگهداری می‌شود، منهای ۱۹۶ درجه سانتی‌گراد سرما دارد، درحالی که قورباغه جنگلی در کانادا، حداکثر با دمای منهای ۱۰ تا منهای ۱۵ درجه سانتی‌گراد روبروست و تازه به مدت طولانی با چنین دمایی سروکار ندارد. تضاد دیگر در این است که قورباغه جنگلی در کانادا، قسمت‌هایی از بدن خود را منجمد می‌کند که زیان‌آور نباشد. برای مثال در بخش پوست بدن و عضله‌های بیرونی است که قورباغه مذکور دچار انجماد می‌شود، نه در اعماق بدن و اندامها و اعضای حیاتی.

مهمترین مانع

درحال حاضر، بزرگترین مانع در راه بازگشت انسان از انجماد، تخریبی است که در اثر یخ‌زدگی بر انسان در محفظه سرد وارد می‌شود، چراکه به‌خوبی می‌دانیم سرمای زیاد می‌تواند باعث خرابی و نقص در اندامهای بدن انسان شود.

این موضوع را در کوهنوردانی که در ارتفاع دچار یخ‌زدگی قسمتی از بدن می‌شوند، دیده‌ایم. این انجماد به قدری مخرب است که به قطع عضو یخ‌زده منجر می‌شود. اگر بتوان بدن را به‌شکلی سرد و منجمد کرد که یخ در آن نقشی نداشته باشد، آنگاه می‌توان امیدوار بود که بتوانیم روزی انسان را از حالت انجماد به زندگی بازگردانیم.

به همین دلیل دانشمندان به دنبال تکمیل پروسه‌ای هستند که طی آن مایع در داخل بدن منجمد شود، بدون اینکه کریستالهای یخی تشکیل گردد. برای انجام این کار به مایعی نیاز داریم که قدرت تمرکز آن چهار برابر مایعات دیگر باشد. بدون اینکه این تمرکز باعث ایجاد سم در مایع شود.

بزرگترین امید

اما بزرگترین امید برای کسانی که داوطلب «خواب بزرگ» می‌شوند پدیده‌ای به نام «نانوتکنولوژی» است. این پدیده، شامل دستگاههای کوچکی است که روزی قادر خواهند بود که اتمهای انفرادی را کنترل کنند.

در آخرین کنفرانسی که اعضای انجمن «خواب‌رفتگان منجمد» را گردهم آورده بود، مسوولان انجمن، ضمن ابراز خوش‌بینی شدید نسبت به آینده پروسه انجماد بدن انسان، پیش‌بینی کردند که به‌زودی ماشین‌ها و دستگاههای بسیار کوچک و غیرقابل اندازه‌گیری تولید خواهد شد که وارد سلول بدن انسان می‌شوند و با تمام ذرات مخرب که باعث فساد در اندامها و اعضای بدن انسان می‌شوند، به مبارزه پرداخته و آنها را نابود می‌کنند و مغز و بدن انسان را که درحال انجماد به خواب رفته است، از نقایص عاری ساخته وامکان بازگشت بدون مشکل را از حالت خواب به بیداری کامل، فراهم می‌سازند. اگر این دیدگاه به واقعیت تبدیل شود، آنان که تاکنون در نیتروژن مایع نگهداری می‌شدند، سرانجام روزی و زمانی را خواهند دید.

نظریات چند داوطلب

در پایان به درج اهم صحبت‌های تنی چند از

انسانهای معمولی که به علم و فن‌آوری اعتماد کرده و برای دیدن زندگی در آینده، داوطلب خواب منجمد شده‌اند، می‌پردازیم.

زندگی کوتاه است

آلن سینکلر: من اکنون ۶۵ ساله هستم و تصور می‌کنم زندگی خیلی کوتاه است. من هیچ تمایلی به مرگ ندارم. من برای خواب منجمد داوطلب شده‌ام، چرا که می‌خواهم در آینده که امکان بازپس آوردن ما فراهم شد، درحالتی به زندگی بازگردم که سالم و فعال باشم، نه اینکه پانصد ساله شده باشم.

می‌خواهم پیشرفت را ببینم

مارک داکر: من عاشق علم و تکنولوژی هستم و از آنجاکه سن من همچنان بالاتر می‌رود، بیم آن دارم که در آینده شاهد پیشرفتهای حیرت‌انگیز علم و فن‌آوری نباشم. با توجه به گسترش رایانه و الکترونیک، آینده بشر بسیار جذاب و دیدنی خواهد بود و من نمی‌خواهم که شاهد این پیشرفتها نباشم. به همین دلیل داوطلب شده‌ام که به خواب یخی بروم تا در آینده‌ای دور بیدار شوم و خود را با پیشرفتهای عظیم بشری همراه و همگام یابم.

هنوز کارم تمام نشده

کریسی ریواز: من اصولاً مردن را دوست ندارم و خواب درحالت انجماد این بخت را به من داد که به مرگ قطعی فکر نکنم. هنوز خیلی از کارها باقی مانده که من علاقه فراوانی به انجام دادن آنها دارم. ضمناً تکنولوژی در آینده زمینه‌های فراگیری ما را نیز افزایش می‌دهد. زمانی که از خواب بازگشتم، می‌خواهم که درباره علم، بیشتر بدانم و چند زبان خارجی را هم برای تکلم فراگیرم.

آینده متعلق به کسانی است که در آرزوی آن هستند

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: در دفتر مجله

قربانی عرف حاکم بر بازار

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

یکی از روزهای هفته که طبق معمول همیشه در دفتر مجله، مشغول انجام کارهایم بودم، زنگ تلفن به صدا درآمد.

آن سوی خط، مرد جوانی بود که خیلی مؤدب و شمرده شمرده پس از سلام و احوالپرسی، گفت مدتی است به دلیل مشکلی که برایش پیش آمده در زندان اوین تحمل کیفر می‌کند و از آنجایی که از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی بوده، تمایل دارد مصاحبه‌ای با او انجام شود. در پاسخ به او گفتم که درحال حاضر برای ما امکان مصاحبه در زندان اوین وجود ندارد، اما اگر خودش تمایل داشته باشد می‌تواند به دفتر مجله بیاید تا مصاحبه‌مان را به جای زندان، در اینجا انجام دهیم.

مطابق آنچه پیش‌بینی می‌کردم، او پذیرفت و قرار روز بعد را گذاشتیم.

روز موعود، او رأس ساعت مقرر وارد دفتر مجله شد و بعد از اینکه به‌طور خلاصه سوابق کاری‌اش را برایمان بازگو کرد. در پاسخ سؤال ما گفت:

-بیست و هفت سال دارم. تحصیلاتم را تا مقطع کارشناسی ریاضی ادامه دادم. پدرم دارای مدرک دکترا و مدیرکل ارشد یکی از ادارات دولتی بوده است. دو خواهر دارم که هر دو تحصیلکرده‌اند. یکی صاحب شرکتی است و دیگری کارشناسی اقتصاد دارد. در شرف ازدواج بودم که دچار این مشکل شدم.

از آنجا که محصل درسخوانی بودم بعد از اتمام دبیرستان، بلافاصله در دانشگاه قبول شدم و پس از دوران تحصیلم، وارد بازار کار شدم.

> ابتدا منزل را طبق و کالتی که دراختیار داشتند، تصاحب کردند و بدون آنکه منزل مورد کارشناسی قرار گیرد، آن را به قیمت ۳۰ میلیون تومان در قبال بدهی خود، مالک شدند

فعالیت ما در قالب یک شرکت خدماتی فعال در زمینه تأمین نیروی انسانی و نیز خرید و فروش قطعات کامپیوتری و خدمات فنی بود. البته ابتدا که کار را شروع کردیم، کار سازمان یافته و به صورت شرکتی نبود، بلکه در محدوده‌ای کوچکتر و در حد مغازه و کارهای پیمانی، در دل شرکتهای دیگر انجام می‌شد. به‌تدریج با آشنایی بیشتر با کار و افراد مختلف، اقدام به تأسیس شرکت مستقل و فعالیت در زمینه‌ای که ذکر شد، کردیم.

اگر بخواهم به‌طور دقیق‌تر در مورد کار شرکت برایتان توضیح بدهم، باید بگویم که اصولاً در بازار، امور مالی و سیاستگذاریهای فروش یک شرکت را، قسمت فروش آن به عهده دارد و متناسب با نوع فعالیت شرکت و وضعیت بازار وظیفه تهیه اجناس را به عهده دارد. درواقع قسمت فروش با تجار دیگر در ارتباط است و میزان و مبلغ خرید را آنها تعیین می‌کند. اما در خریدهای کلان، علاوه بر قسمت فروش، شرکتهایی مثل شرکت ما، انجام مشاوره و نیز تهیه اجناس سفارش شده شرکتهای دیگر را برعهده دارند تا از ضرر و زیانهای احتمالی و نیز کلاهبرداری جلوگیری کنند. درواقع ما واسطه میان خریدار و فروشنده بودیم و پس از عقد قراردادهای قانونی و معتبر با شرکت خریدار به تهیه اجناس سفارش داده شده از داخل و یا خارج از کشور اقدام می‌کردیم که در این روند نیز طبعاً با شرکتهای واردکننده و شرکتهای فروشنده به عقد قرارداد می‌پرداختیم. از آنجا که کار ما ارتباط تنگاتنگی با هر دو شرکت، اعم از خریدار و فروشنده دارد، نهایت تلاش آن است که هر دو شرکت بدون مشکلی به انتفاع برسند، ضمن آنکه در این میان، شرکتهای واسطه هم سود خود را می‌برند. درواقع با به خطر افتادن یکی از شرکتهای طرف معامله، وضعیت شرکت واسطه نیز آشفته و حیاتش به خطر می‌افتد. بنابراین تمامی شرکتهایی که مثل ما عمل می‌کنند، تلاش دارند که در کنار سود دو شرکت طرف معامله به حیات خود ادامه دهند، چرا که اگر یکی از شرکتهای طرف معامله ورشکست شود، خصوصاً با رقم سنگین، حتماً تبعاتش دامنگیر شرکت واسطه هم خواهد شد.

ما مدتی در این زمینه فعالیت کردیم. کارها خیلی خوب پیش می‌رفت و هیچ مشکل خاصی هم نداشتیم، تا اینکه یکسال و اندی قبل، در ارتباط با فروش کالا، با شرکتی که مدتها با آنها خرید و فروش داشتیم، جهت خرید کالا وارد مذاکره شدیم. مدیریت شرکت در پاسخ به تقاضای خرید ما، اعلام کرد که شرکتش توان خرید سنگین را ندارد، اما می‌تواند شرکتی را به ما معرفی کند که ضمن نیاز، توان پرداخت این رقم سنگین را نیز دارد.

کسانی که با کار تجارت آشنایی دارند، حتماً می‌دانند که این‌گونه مراودات در بازار عرف است و شرکتها غالباً این‌گونه کارها را انجام می‌دهند، ضمن آنکه فردی که معرف شرکت ثالث بود، کسی بود که سالها با او در زمینه خرید و فروش کالا، همکاری داشتیم و اعتبار آن شرکت در زمینه انجام معاملات کاملاً اثبات شده بود. به همین جهت بعد از این که او شرکت... را به ما معرفی کرد، به شرکت مذکور مراجعه کردیم و مستقیم نزد فردی رفتیم که معرفی شده بود. طبعاً با توجه به نیاز آنها به کالاهای مربوطه، آنها برای خرید اعلام آمادگی کردند. بعد از اعلام آمادگی آنها، جهت خرید، نمونه قراردادهای خرید شرکت و تعهدات فرد مقابل به شرکت و نیز بالعکس را به آنها دادیم تا با چگونگی عملکرد شرکت آشنا شوند. به عبارت دیگر، شناخت کامل و جامعی از عملکردمان را ارائه کردیم تا هدف شرکت از مراودات مالی برای آنها که اول بار بود با شرکت ما وارد معامله می‌شدند، کاملاً مشخص شود. طبعاً آنها نیز نوع عملکرد و چگونگی مراودات مالی خود را بیان کردند که یکی از موارد آن چکی به مبلغ کل معامله بود.

ما طبق صحبت‌های قبل اعلام کردیم که چک طرف قرارداد خودمان را به آنها می‌دهیم و آنها هم پذیرفتند، اما به خاطر اینکه مدرکی هم از شرکت ما داشته باشند چک تضمینی به همان مبلغ از شرکت و یک وثیقه ملکی هم مطالبه کردند. ما چون در طول مدتی که کارهای شرکتی انجام می‌دادیم، به چنین موردی برنخورده بودیم ترجیح دادیم قبل از پذیرفتن این موارد با کسان دیگری که در قسمت فروش فعالیت دارند مشورت کنیم و بعد در صورت صلاحدید آنها به چنین معامله‌ای دست بزنیم چرا که این کار تا اندازه‌ای شک‌برانگیز بود.

پس از برقراری ارتباط با چند فرد باتجربه، آنها به دلیل خطرناک بودن این معامله، ما را از آن برحذر داشتند چرا که امکان سوءاستفاده از مدارک موجود به‌راحتی، وجود داشت ضمن آنکه بنابه قانون چک، آنها می‌توانستند هر زمان که اراده کردند چک را به بانک برده و برگشت بزنند، چرا که بانک به آنچه در متن چک به عنوان تضمین ذکر شده است، توجهی ندارد. مجدد با همان فردی که معرف آنها بود ارتباط برقرار کردیم و از آنها چاره خواستیم، آنها از هر جهت شرکت طرف معامله را معتبر و افراد آن را با سابقه و تجربه معرفی کردند. ضمن آنکه خود ما هم متوجه برخوردهای دوستانه و باتجربه او شده بودیم. نهایتاً مجدد با شرکت مذکور تماس گرفتیم و طی یک نشست دیگر با نوشتن قرارداد معامله و بیع‌نامه و پرداخت چک تضمینی و چکهای شرکت طرف معامله و سپردن یک وثیقه ملکی با وکالت محضری، قرارداد میان دو شرکت به عنوان خریدار و فروشنده منعقد گردید.

خود ما می‌دانستیم که کارمان نوعی ریسک است، اما کار بازار تماماً ریسک است و تلاش تجار در جهت پایین آوردن درصد خطا می‌باشد، به این صورت که ما به عنوان واسطه، سعی می‌کردیم با هر دو طرف قرارداد تا جایی که امکان دارد محکم‌کاری کنیم اما، متأسفانه در بازار آنچه بیش از همه حاکم است عرف و سنت خاص بازار است که گاهی با قانون هم‌جهت و هم‌سو نیست.

برای مثال اطمینان و اعتماد به طرف مقابل در بازار سنتی ایران عرف است. از قدیم‌الایام به این شکل بوده و اکنون نیز این روال ادامه دارد، اما متأسفانه وقتی همین فرد، دچار مشکل می‌شود، قانون بدون درنظر گرفتن عرف بازار برایش حکم صادر می‌کند، بدون آنکه عوامل متعددی را که باعث ورشکستگی یک تاجر می‌شود، مورد بررسی کامل قرار دهد. بدترین وضعیت زمانی است که یک نفر را به دلیل مشکل مالی به حبس می‌برند. بدون آنکه بدانند این حبس او چه پیامدهای اجتماعی دیگری برایش به‌وجود می‌آورد. خرده بدهی‌هایی که تمام تجار دارند،

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

مزید بر مشکل اصلی می‌شود. خانواده فرد دچار مشکل می‌شود، تمامی ارتباطها و ریشه‌های کاری‌اش قطع می‌شود و سلسله‌وار مشکلاتی برایش پیش می‌آید که از زندگی ساقط می‌گردد، چرا به دلیل اینکه قانون‌گذار برای چک بلامحل شش ماه تا دو سال حبس دولتی درنظر گرفته، به علاوه نیم عشر جریمه دولتی و پرداخت رقم چک در صورت عدم توانایی حتی می‌توان فرد را بنابه قانون یوم‌الاداء تا هنگام پرداخت پول در زندان نگه داشت، حال این مسأله مطرح است که اگر فردی پول داشته باشد و از پرداخت مبلغ چک خودداری کند، باید در زندان بماند، اما اگر نداشته باشد، آیا زندان بودنش باعث پرداخت پول می‌گردد؟! آیا قطع ارتباط او با تمامی مجاری که می‌توانست به مشکلش کمک کند، مثمرثمر است؟!

چاره‌ای که برای این مشکل اندیشیده‌اند این است که پس از پایان حبس و حبس بدل از جریمه، فرد می‌تواند از قانون اعسار استفاده کند. آن هم در صورتی که برای دادگاه محرز شود که فرد معسر است، وگرنه باید در زندان بماند در صورتی که دادگاه می‌تواند همین کار انتهایی را در ابتدا انجام دهد و با قید وکالت یا وثیقه فرد را آزاد و در صورتی که پس از رسیدگی کامل به پرونده اعسار او محرز گردید، او را آزاد و نهایتاً حکم به اعسار به تقسیط بدهد که در این صورت علاوه بر کم شدن تعداد زندانیان امور مالی، فقط کسانی به زندان می‌روند که توان بازپرداخت را دارند، اما از این کار خودداری می‌کنند.

اما به ماجرای خودم برگردیم. ما پس از عقد قرارداد متوجه شدیم که اگر بخواهیم مطابق اعتبارمان، کالای سفارش‌شده را از خارج وارد کنیم از یک ماهی که برای تحویل اجناسمان فرصت داشتیم، می‌گذرد. به همین دلیل پس از انعقاد قرارداد اقدام به تهیه اجناس سفارش شده کردیم.

اما متأسفانه در همین زمان، شرکت دیگری که آنها هم طرف قرارداد ما بودند، به ورشکستگی رسیدند و چکهایشان برگشت خورد و نتوانستند مطالبات ما را بپردازند و چون رقم قرارداد هم سنگین بود، بالطبع ما نیز نزد طرف قرارداد خودمان به مشکل برخوردیم. البته رقم معامله، هرچقدر هم که بالا باشد، تا زمانی که فرد دچار مشکل نشده، سنگین نیست. اما متأسفانه وقتی مشکل به‌وجود بیاید، ارقام اندک هم سنگین می‌شود. به هرحال ما تلاش کردیم و نیمی از رقم قرارداد را پرداخت کردیم، اما آنها مهلت ندادند تا بقیه‌اش را پرداخت کنیم.

آنها طبق قراردادی که بسته بودیم، ابتدا منزل را طبق وکالتی که دراختیار داشتند، تصاحب کردند و بدون آنکه منزل مورد کارشناسی قرار گیرد، آن را به قیمت ۳۰ میلیون تومان درقبال بدهی خود، مالک شدند. در صورتی که خانه حداقل ۴۵ الی ۵۰ میلیون تومان ارزش داشت. بعد از آن با توجه به آنکه می‌دانستند ما توان پرداخت رقم چک تضمینی را نداریم، آن را با درصدی به فرد دیگری دادند و او هم روی آن اقدام کرد و بانک بدون توجه به خط‌خوردگی حواله‌کرد و تضمینی بودن چک، روی آن برگشت زد و او هم پس از اینکه حکم جلب بنده را گرفت، اقدام به دستگیری من کرد. درحالی که حتی نحوه عملکرد او در زمینه دستگیری بنده نیز قانونی نبود. به این ترتیب که یک روز بنده در یک کبابی نشسته بودم که ناگهان دو، سه نفر آمدند و دور مرا گرفتند، گفتند که «مال مردم را خورده‌ای چرا نمی‌دهی؟» پرسیدم: «مأمورتان کجاست؟» و آنها با تهدید و ارعاب و آبروریزی مرا از مغازه بیرون آوردند و سوار یک ماشین پژو شدیم و رفتیم دفتر شرکت طرف معامله! از آنجا با کلانتری تماس گرفتند، اما گویا کلانتری مأمور نداشت، بنابراین بنده را بدون حکم جلب به کلانتری بردند و پس از حدود یک ساعت بعد، تازه حکم جلب را آوردند.

به هرحال ما را به دادگاه اعزام کردند، در دادگاه هم جریان را کاملاً تعریف کردم، ضمن آنکه وکیلمان هم آمد و صحبت کرد و نهایتاً به علت شلوغی دادگاه منجر به صدور حکم نشد، به همین دلیل مرا تا زمان رسیدگی به پرونده، به زندان فرستادند. نهایتاً پس از بررسی دادگاه منجر به صدور حکم ماده ۱۳ قانون صدور چک و شش ماه حبس تعزیری شدم. یعنی پرداخت رقم چک و نیم عشر دولتی. درحالی که مسائل جنبی به هیچ عنوان مدنظر قرار نگرفت. حتی وقتی مدارک موجود در زمینه منزل مسکونی که شرکت طرف معامله درقبال مبلغ چک بدون نظریه کارشناسی به مبلغ ۳۰ میلیون تومان تصاحب کرده را نیز مطرح کردیم، اعلام کردند که مورد چک از ملک جداست و برای آن باید دعوی جداگانه‌ای طرح نمود. اگر توجه بفرمایید من درواقع قربانی عرف حاکم بر بازار شدم، چرا که در بازار عرف این است که دوبرابر مبلغ معامله باید تضمین داد. در بازار همه این ریسک را می‌کنند، البته من حتی وقتی این مشکل به‌وجود آمد، با معرف او تماس گرفتم اما او فقط گفت که تصور نمی‌کرده که اینها این کار را بکنند. درحال حاضر هم خانه را از دست دادم، هم زندانی شدم، و هم شرکت و زندگی‌ام را از دست دادم.

وکیلم معتقد است این کار وجاهت قانونی ندارد و ترجیح می‌دهد من طلبم را پرداخت کنم و دعوی حقوقی‌ام را ادامه دهم، اما من زمانی که قرارداد را می‌بستم این توان را داشتم ولی او زمانی چکها را برگشت زد که مطمئن بود من توان پرکردن حسابم را ندارم. شرکت حدود ۲۵۰ میلیون تومان متضرر شده بود. چکهای فردی که با ما معامله داشت و حسابهای ما را تأمین می‌کرد، یکی پس از دیگری برگشت خورد. آنها هم منزل را به عوض چک تضمینی تصاحب کردند و درست زمانی که شرکت هیچ جایی نداشت، چک را به فردی دادند و او هم آخرین تیر در ترکش را رها کرد. در صورتی که اگر منزل را یک نفر از کسانی که معاملات املاک انجام می‌دهند ارزیابی کند ما نه‌تنها بدهکار نمی‌شدیم که حتی طلبکار هم هستیم، اما این عمل آنها نه‌تنها باعث فروپاشی زندگی من شد، بلکه حداقل دوازده نفر دیگر را که در آن شرکت کار می‌کردند نیز بیکار کرد.

من درواقع قربانی عرف حاکم بر بازار شدم، چرا که در بازار عرف این است که دوبرابر مبلغ معامله باید تضمین داد و در واقع همه این ریسک را می کنند

خرده‌بدهی‌های من که مشکل‌ساز نبود، مشکل‌ساز شد. که البته خیلی از دوستان لطف کردند و با توجه به آگاهی کامل نسبت به مسأله، چکهای خود را

بقیه در صفحه ۴۷

در پرانتز

(متأسفانه همان‌گونه که این جوان عنوان کردند، عرف و سنتی که در بازار حاکم است با قوانین جاریه در قوه قضاییه، مطابقت چندانی ندارد. اعتماد به طرف مقابل در بازار حرف اول را می‌زند درحالی که قانون نسبت به این اعتماد بدون مدرک نمی‌تواند رأی و حکم صادر کند.

از آن طرف عرف و سنت حاکم بر بازار، راه را برای کلاهبرداران و سودجویان باز می‌گذارد، به‌نحوی که آنها به‌راحتی از این مفر سوءاستفاده کرده و درپی منافع مادی خود خسارات جبران‌ناپذیری به زندگی افراد می‌زنند، اما در این میان به‌راستی چه باید کرد؟

باید گفت که درحال حاضر با توجه به مشکلات عمده اقتصادی موجود و اقتصاد بیمار کشور، بهترین کار، دقت‌نظر و احتیاط در هنگام انجام معاملات است. هوشیاری و مشورت در عقد قراردادها می‌تواند از بروز مشکلات این‌چنینی جلوگیری کند. کمااینکه اگر همین جوان در وکالت‌نامه محضری که در باب منزل به طرف معامله تحویل داد فقط ذکر کرده بود «من‌باب تضمین قرارداد مورخ...» طرف قرارداد او هرگز نمی‌توانست در مورد منزل مدعی شود و او نیز به‌راحتی با فروش مناسب آن می‌توانست بدهی‌اش را پرداخت و مشکلش را حل کند.

و چه زیباست این حدیث نبوی که فرموده: «در معاشرت برادر و در معامله بیگانه باشید.» به‌راستی اگر بدون درنظر گرفتن ملاحظات سنتی و اخلاقی وعرفی به معامله اقدام کنیم، باز هم مشکلاتی از این دست گریبان کسی را خواهد گرفت؟!)

خواندنی های تاریخی

سرنوشت شوم یک زن

در زمانی که کلیه کارهای مملکتی در دست مردان بود و زنان ایرانی جایی در جامعه نداشتند، اگر برحسب اتفاق یا تصادف، بانویی در جامعه سربلند می‌کرد و استعداد و نبوغ ذاتی خود را نشان می‌داد، مردان به دلیل حسادت و خودخواهی چیزهایی را زیرلب زمزمه می‌کردند. به یکی از آنها اشاره می‌کنیم:

خیرالنساء بیگم همسر سلطان محمد خدابنده و مادر شاه عباس کبیر از لحاظ نسب، مازندرانی است و با ده پشت به قوام‌الدین مرعشی مشهور به میربزرگ می‌رسد.

خیرالنساء بیگم، دختر میرعبدالله‌خان والی مازندران بود که وقتی میرعبدالله‌خان به تحریک پسرعمویش میرسلطان‌مراد به قتل رسید، شاه طهماسب اول خیرالنساء بیگم را به عقد پسر بزرگ خود، محمدمیرزا درآورد و با وی به هرات فرستاد. محمدمیرزا پس از پایان پادشاهی پدرش، شاه طهماسب و برادرش شاه اسماعیل دوم به نام سلطان محمد خدابنده بر اریکه سلطنت تکیه زد. (۹۸۵ هجری) ولی او چون کور بود یا به قولی ضعف بینایی داشت، همسرش مهدعلیا یعنی همان خیرالنساء بیگم، زمام امور سلطنت را به دست گرفت و به عزل و نصب حکام و مأموران لشکری پرداخت.

مهدعلیا زنی غیور، قدرت‌طلب، تندخو، لجوج و کینه‌توز بود. امرا و سرداران قزلباش و ارکان دولت صفوی را به چشم حقارت می‌نگریست و بدون مشورت با آنها در عزل و نصبها و تغییرات متصدیان و مسوولان امور کشور، رأساً اقدام می‌کرد. کار جاه‌طلبی و فرمانروایی این زن به جایی رسیده بود که هیچ امری از امور مهم کشور، بدون اشاره و صلاحدید او انجام نمی‌شد. به همین دلیل یکی از شعرای شوخ‌طبع زمان با اشاره به سنتی خرافی که هنوز هم چندان بی‌اعتبار نیست، سروده:

فروغی نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان

مهدعلیا سرنوشت شومی داشت، زیرا حکام و مأمورانی که به فرمان وی از مناصب و مقامات خود معزول گشته، به پایتخت آمده بودند، با سران ناراضی و ناخرسند قزلباش همدست شدند و به تفضیلی که در کتب تاریخی آمده، در سال ۹۸۷ هجری، بی‌ادبانه به حرمسرای شاهی داخل شدند و او را در مقابل چشم سلطان محمد خفه کردند. مادر پیر مهدعلیا را هم که هیچ‌گونه گناهی نداشت با جمعی از اقوام و بستگانش و چند تن از اعیان مازندران از دم تیغ گذراندند و اموال همگی را به یغما بردند.

تاریخچه مدرسه در تاریخ معاصر ایران

ناصرالدین شاه قاجار پنجاه سال پادشاهی کرد و در زمان او خواه و ناخواه پیوستگی میان ایران و اروپا رو به فزونی نهاد و چیزهای بسیاری از قبیل تلگراف، تلفن، پستخانه، ضرابخانه و چراغ گاز و اداره پلیس و مانند اینها از اروپاییان گرفته شد. وزارتخانه‌ها به شیوه اروپایی برپا شد و دارالفنون برای آموختن زبان فرانسه و پاره‌ای دانشها در تهران و تبریز بنیان نهاده شد و همچنین روزنامه و دبستان نیز در این دوره دایر گردید.

مؤسس دبستان به صورت امروزی را باید حاجی میرزا حسن رشدیه دانست. اما قبل از اینکه به آن بپردازیم کمی درباره چگونگی مکتب‌ها در این دوران می‌خوانیم.

ابتدا باید دانست پیش از مشروطه در ایران، درس خواندن دوگونه بود؛ یکی از آن مدرسه‌ها، مدرسه طلاب دینی بود که دروس دینی و عربی و ادبیات فارسی در آن آموخته می‌شد و دیگر مکتب‌ها بود که بچه‌ها در آنها خواندن و نوشتن یاد می‌گرفتند.

مدرسه‌ها در ایران فراوان بود و در هر شهری چند مدرسه وجود داشت و طلبه‌ها در آنجا ساکن بودند و دروس صرف و نحو عربی، منطق و اصول فقه و حکمت و مانند اینها را می‌آموختند. هنگامی که در ایران جنبش مشروطه آغاز شد، این مدرسه‌ها رواج و رونق خود را داشت و طلبه‌ها در شروع جنبش مشروطه پیش بودند.

> میرزا حسن، شیوه آسان و نوینی را برای آموختن برگزید، او شاگردان را پاکیزه نگه‌داشت و برای رفت و آمد آنها خدمتکار می گماشت

اما مکتب‌ها، ابتدا باید دانست که غیر از اعیان و توانگران و بازرگانان، دیگران فرزندان خود را به درس خواندن نمی‌فرستادند و اینان هم جز خواندن و نوشتن که در دربار و بازار به کارشان می‌آمد، چیز دیگری نمی‌خواستند. دانش‌هایی که امروز وجود دارد، در آن وقت نبود و توده انبوه مردم به درس خواندن نیازی نمی‌دیدند.

از طرف دیگر در مکتب‌خانه‌ها برای یاد دادن الفبا شیوه‌ای نارسا و نادرست وجود داشت و معمولاً یک سال طول می‌کشید تا دانش‌آموز الفبا را به خوبی بشناسد و کلمه‌ها را بخواند و بنویسد.

کودکی که به مکتب پا می‌گذاشت، ابتدا درس الفبا را می‌خواند و بعد از آن جزوعم (جزو بازپسین قرآن) را از سوره قل اعوذ آغاز می‌کردند و پس از آن بازمانده قرآن را می‌خواندند و پس از آن کتابهای گلستان، جامع عباسی، نصاب، ابواب جنان، تاریخ نادر و تاریخ معجم را یکی پس از دیگری می‌خواندند و به این وسیله زبان عربی و فارسی را یاد می‌گرفتند و پس از چند سال به این نتیجه می‌رسیدند که می‌توانند فارسی بخوانند و بنویسند.

رفتار شاگردان در مکتب خانه

رفتار شاگردان با یکدیگر و رفتار معلم یا (ملای مکتب دار) با شاگردان مناسب و خوب نبود. شاگردان در کنار یکدیگر و پهلوی هم بر روی تشکچه‌ای می‌نشستند و ملا مکتب جلو پنجره جای بلندتر می‌نشست و به‌تنهایی به همگی شاگردان درس یاد می‌داد و دروس آموخته را می‌پرسید و نوشتن می‌آموخت. بعضی از دانش‌آموختگان به نامه‌نویسی برای دیگران می‌پرداختند و از این راه پولی کسب می‌کردند.

شاگردها اغلب با هم به بازی و شوخی می‌پرداختند. هر کدام که درس را روان و خوب پس نمی‌داد یا خط را به خوبی نمی‌نوشت، به دست و پایش چوب می‌زدند. البته چون بیشتر مکتب‌داران مسجدها را برمی‌گزیدند و آنجا را مکتب‌خانه می‌کردند، به مکتب‌خانه مسجد نیز می‌گفتند.

اما در باب تأسیس دبستانها و مدارس آن روز به سبک امروزی باید کمی از حاجی میرزا حسن رشدیه سخن به میان آوریم. او یکی از فرزندان روحانیون تبریز بود و در جوانی به بیروت رفت و آنجا دبستانها را دید و شیوه آموزگاری آنها را یاد گرفت و چون به تبریز بازگشت برآن شد که دبستانی به شیوه آنها بنیاد کند و در سال ۱۲۶۷ هجری شمسی به این کار پرداخت. بدینسان که به شیوه مکتب‌داران، مسجدی را در ششکلان تبریز گرفت و به شیوه آنان شاگردان را روی زمین نشاند و مقابل آنها تخته سیاه گذاشت و الفبا را به شیوه آسان و نوینی به آنها آموخت و از کتابهایی آسان درس فارسی گفت و شاگردان را پاکیزه و تمیز نگهداشت و برای رفت و آمد آنها خدمتکاری گماشت و بعد یک تابلویی که نام «مدرسه رشدیه» بر روی آن نوشته شده بود، بالای در زد. با اینکه چیزی از دانشهای نوین امروزی در این مدرسه آموخته نمی‌شد، اما او بسیار مراقب این مسأله بود. ولی باز مخالفان به بهانه آنکه الفبا عوض شده و راه جدیدی به‌وجود آمده، ناخشنودی کرده و سرانجام او را از مسجد بیرون کردند.

او چند سال به این صورت از جایی به جایی می‌رفت و در هر کجا ترشرویی‌هایی از مردم می‌دید، تا اینکه حیاط مسجد شیخ‌الاسلام در تبریز را که خود مدرسه کهن بود، گرفت و با پول خود اتاقهای پاکیزه‌ای ساخت و آنجا را دبستان گرداند. نیمکت و تخته سیاه و دیگر ابزارها را فراهم کرد و شاگردان هم در آنجا گرد آمدند. مدتی در آنجا بود ولی باز مخالفان ناخشنودی کردند و روزی به آنجا ریختند و همه نیمکت‌ها و تخته‌ها را شکستند و دبستان را بهم زدند.

پس از آن، حاجی میرزا حسن رشدیه در تبریز نماند و به قفقاز و مصر رفت و در آنجا بود تا، امین‌الدوله والی آذربایجان گردید و چون داستان دبستان رشدیه و پیشرفتی که در کار آموزگاری در آن به‌وجود آمده بود را شنید، بوسیله تلگراف، رشدیه را به تبریز خواست و به دست او دوباره دبستان باشکوهی در ششکلان تبریز بنیاد نهاد که به شاگردان لباس و ناهار داده می‌شد و همه مخارج آن را امین‌الدوله می‌پرداخت. در سال ۱۲۷۶ هجری شمسی امین‌الدوله به تهران منتقل شد و حاجی میرزا حسن رشدیه را با خود به تهران آورد تا در تهران هم دبستانی بنیان نهد و دبستان رشدیه تبریز به برادر بزرگتر حاجی میرزا حسن رشدیه سپرده شد.

فرستنده: فرهاد مرندی علمداری از تهران

فرهنگ مردم

زیر نظر :
ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سر و کیسه کردن

این ضرب‌المثل که در اصطلاح عوام «سرکیسه کردن» هم گفته می‌شود، در معنی و مفهوم استعاره‌ای کنایه از این است که تمام موجودی و سرمایه کسی را از او گرفته باشند. البته در مورد افراد ساده‌لوح هم که براثر زبان بازی اشخاص دغلباز و فریبکار همه چیز خود را از دست بدهند.

این ضرب‌المثل از باب تمثیل به کار می‌رود، **اما ریشه این ضرب‌المثل:**

امروز در بیشتر خانه‌ها حمام وجود دارد. حمامهای عمومی هم بیشتر دارای دوش است و افرادی که به حمام می‌روند فقط کیسه می‌کشند و صابون می‌زنند، ولی سابقاً که دوش و وان معمولی نبود، حمام شهرها و دهات ایران کلاً خزینه داشت و کسی که به حمام می‌رفت پس از کیسه کشی و صابون زدن داخل خزینه می‌شد و بدن را ظاهراً شستشو می‌داد.

علاوه برآن، چون وسایل نظافت و آرایش و پیرایش و سر تراشی و ریش‌تراشی تا این اندازه موجود نبود، اکثراً کیسه‌کشی و سرتراشی در ضمن حمام انجام می‌شد، یعنی دلاک حمام ابتدا سر حمام شونده را کلاً و یا بعضاً می‌تراشید. آنگاه او را کیسه می‌کشید و صابون می‌زد تا چرکهای بدن به‌طور کامل پاک شود و شستشوی کامل انجام شود زیرا در عرف عقاید گذشتگان اصطلاح سروکیسه کردن شستشوی کامل تلقی می‌شد و هرکس این دو کار را باهم انجام می‌داد آنچنان پاک و پاکیزه می‌شد که به زعم خودش تا یک هفته احتیاج به تجدید نظافت و پاکیزگی نداشت!

اگر چه امروز عمل سر و کیسه کردن در تمام شهرها و بیشتر روستاهای ایران مورد استعمال ندارد، ولی معنای استعاره‌ای آن باقی مانده و مخصوصاً در اصطلاحات عامیانه رواج کامل دارد.

باورهای عامیانه مردم نمین

مردم نمین معتقدند که:

اگر یک لنگه کفش کسی بر روی لنگه دیگر قرار بگیرد، یعنی کسی غیبت صاحب کفش را می‌کند.

در هنگام جارو کردن منزل، اگر جارو به بدن یکی از اهالی خانه بخورد، باید روی جارو آب دهان انداخت وگرنه فرد مزبور بیمار خواهد شد.

اگر کسی چانه‌اش بخارد برایش میهمان عزیز می‌اید.

فرستنده: سارا بابایی از میناآباد نمین

واژه‌نامه بیرمی

چکه: عبا / **جوتی**: کفش / **کچنه**: دمپایی / **بنجیر**: گنجشک / **پخچه**: پشه / **امبرده**: کشک / **برم**: ابرو / **پاچه**: پیژامه / **چیکله**: جوجه / **گپ**: صحبت / **گلورده**: گرد و خاک.

فرستنده: محمد غلامی بیرمی از لارستان

چیستانهای گوگانی

ساریدی زعفران دیور قاناتلیدی، قوش دیور
بیر نیر لیدی قوچ دیور یازیلدی قرآن دیور

برگردان: زرد است، زعفران نیست / پر دارد، پرنده نیست / شاخ دارد، قوچ نیست / نوشته شده، قرآن نیست.

جواب: زنبور زرد

دودن اوجا، کُرسی بوییجان.

برگردان: از شتر بلندتر، به پنهای کرسی.

جواب: جهاز شتر.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی
از: گوگان (آذربایجان شرقی)

ضرب‌المثل‌های مازنی

خرده وچه ره بائوتنه ته بلاره، تب زنده گییرنه مه کلاه ره.

برگردان: به کودک گفتم فدایت شوم، دست انداخت و کلاهم را گرفت.

(کنایه از فرصت‌طلبی برخی افراد.)

خوره بالش نونه وشناره خوارش نونه.

برگردان: کسی که خواب دارد، به دنبال بالش نمی‌گردد و کسی که گرسنه است به دنبال خورشت نمی‌گردد.

(کنایه از آنکه بهانه‌گیری از بی‌نیازی است.)

جیب خالی هسته کمر ره زرین و ندنه.

برگردان: جیبش خالی است ولی کمر بند زرین می‌بندد.

(برابر: جیب خالی، پز عالی.)

فرستنده: مریم یوسفی از: بندرانزلی

دوبیتی گنابادی

نمک بردل مزن که دل کباب است
بسان گوسفند نیمه جان‌است
گهی در زیر ساطور قیمه قیمه
گهی در آتش سوزان کباب است

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

غذاهای سنتی روستای دستجه از توابع شهرستان فسا

آبگوشت (گوشت یخنی): که از گوشت قرمز، نخود، لوبیا قرمز، گندم بلال شده، سیب زمینی یا کلم، پیاز، نمک، ادویه، گوجه فرنگی و مقدار زیادی آب که در اصطلاح محلی به آن دیزی نیز می‌گویند و آن را با ترب قرمز و پیاز و نان محلی تناول می‌کنند.

بادمجان بریزه‌ای: که از بادمجان ریز و شیرین، پیاز ورقه شده، گوجه تازه تشکیل شده و برای تهیه آن، ابتدا بادمجان‌ها را ورق وروق کرده و نمک زده به همراه پیاز و گوجه می‌پزند.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

یک توضیح:

برآن شدیم تا بخش جدید معرفی غذاهای محلی مناطق مختلف کشورمان را به صفحه فرهنگ مردم اضافه نماییم. بنابراین از تمامی همکاران گرامی درخواست داریم تا مطالب خود را در این زمینه که حاوی نام غذا، مواد لازم، و طرز تهیه می‌باشد، برایمان ارسال دارند.

با تشکر فرهنگ مردم

باورهای عامیانه مردم خطیر کوه

هنگام اذان نباید آب خورد؛ زیرا مرده‌ها در حال آب خوردن هستند.

اگر کسی آب دهانش او را به سرفه بیندازد، سوغات خواهد خورد.

اگر سگی شب جلو خانه‌ای زوزه بکشد، یکی از اهالی آن خانه به زودی فوت خواهد کرد.

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری
از: فریدونکنار

واژه‌نامه کردی

سونه: اردک / **کله‌شیر**: خروس / **جوجکه**: جوجه / **پشیله**: گربه / **کیسل**: لاک‌پشت / **قربوک**: قورباغه / **قل**: بوقلمون / **مامر**: مرغ / **ژی‌ژو**: جوجه تیغی / **ماسی**: ماهی / **رقه**: لاک‌پشت دریایی / **ورچ**: خرس / **جولکه**: گنجشک.

فرستنده: فرهاد زمانی از مریوان

ضرب‌المثل لری

خوش ممون؛ بد هونه خدا.

برگردان: میهمان خوب و میزبان بدی است.

(کنایه از کسانی که وقتی میهمان هستند، خوش‌اخلاق و مهربان و توقع پذیرایی دارند ووقتی میزبان هستند، بداخلاق و تندخو می‌شوند و از مهمانان پذیرایی نمی‌کنند).

مریضی یا به خلوار، روا به مثقال.

بیماری به خروار می‌آید، به مثقال می‌رود.

(کنایه از اینکه آدمی به یکباره بیمار می‌شود،و به تدریج بهبود می‌یابد).

فرستنده: زهرا سرلک از: الیگودرز

پاورقی بلند ایرانی

پس کوچه‌های تردید

داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

خلاصه آنچه گذشت: قاضی نیکپور بعدها هرگز نتوانست گور فرزندش را پیدا کند، چون پیر مرد گورکن را پیدا نکرد. و به این ترتیب برای فراموشی این خاطره تلخ به تهران رفته و در رشته حقوق به دانشگاه می‌رود و با زن دیگری ازدواج می کند. تا اینکه روزی در دادگاه جوانی را می‌بیند با همان خال فرزندش! که او را به زندان می فرستد و سپس آدرس منزل پدر جوان زندانی را یافته و به سراغ او می‌رود و پس از صحبت با پدر عباس، با توجه به نشانه‌هایی که از آن پیرمرد می گیرد، متوجه می شود که آن جوان خال‌بر گردن به احتمال زیاد فرزند اوست! ولذا مصمم می شود به ترتیبی از خانواده مقتول رضایت بگیرد. با این تصمیم از رفیقش آقای اعتماد که وکیل است می خواهد با پدر مقتول تماس بگیرد و در این بین ناگهان سروکله مردی به نام کریم شیاد- که عموی جوانیست که توسط عباس جوادی به قتل رسیده- پیدا می شود که از ماجرای قاضی نیکپور که «عباس» را فرزند خودش می داند مطلع است و از وکیل اعتماد تقاضای حق‌السکوت می کند و...

و اینک ادامه ماجرا:

قسمت پنجم

جوان راه افتاد که ناگهان نکته‌ای به ذهن اعتماد رسید:

-یک مسأله‌ای باقی می‌مونه.

کریم با اشتیاق پاسخ داد: بفرمایید.

اعتماد پرسید:

-کس دیگه‌ای هم از این مسأله اطلاع داره؟

- نخیر، مگه بچه شدین؟ واسه خودم سرخر درست کنم که چی؟

- از کجا معلوم که بعد از گرفتن پول، شما یا برادرتون باز هم طلب پول بیشتری نکنید؟

-بهتره که به من اعتماد کنید آقای اعتماد. این پول به اندازه‌ای هست که دهن هر کسی‌رو برای همیشه ببنده.

کریم شیاد این را گفت و پرصدا خندید.

آن دو از هم خداحافظی کردند. اعتماد مصلحت ندانست که در همان موقع با قاضی نیکپور صحبت کند. خودش هم هر وقت می‌خواست به موضوع دیگری فکر کند عدد یک میلیون تومان آنچنان ضربه‌ای به مغزش می‌زد که دوباره ذهنش متوجه پرونده عباس جوادی می‌شد. بنابراین کار را تعطیل کرد و مستقیماً به خانه رفت و خیلی زود خوابید.

فردا صبح وکیل اعتماد با افکار یک میلیون تومانی از خواب بیدار شد و با دودلی به دادگستری، محل کار قاضی نیکپور رفت. او می‌دانست که وضعیت زندگی به حدی نیست که بتواند این پول را به راحتی فراهم کند، بنابراین مدام دنبال کلماتی می‌گشت که آنرا جایگزین کلمه یک میلیون تومان کند تا هضمش برای قاضی آسانتر باشد. آنها یکدیگر را در یکی از راهروهای دادگستری ملاقات کردند. با دیدن اعتماد برای چند ثانیه نفس در سینه قاضی نیکپور حبس شد. گویا به او هم الهام شد که اعتماد باید حامل خبرهای ناخوشایند باشد. آن دو به گوشه‌ای رفتند و قاضی با بی‌حوصلگی علت مراجعه اعتماد را پرسید و وکیل پاسخ داد:

-دیروز عصر یارو اومد.

نیکپور با اضطراب پرسید: خوب... چی گفت؟

اعتماد توضیح داد:

-یعنی خود دل‌پسند نیومد، برادرش اومد؟

-باشه... چی گفت؟

وکیل با لحنی آرام گفت:

-هیچی، یک خبرهایی هست. این برادر دل‌پسند، نمی‌دونم از کجا، از همه چیز خبر داره.

قاضی با تعجب پرسید: یعنی از چی خبر داره؟

-از همه چیز. حتی از قضیه شهرکرد، هویت اصلی اون پسره، عباس جوادی و شاید خیلی چیزهای دیگر که من و تو ازش بی‌خبریم!

این جمله قاضی را خیلی هم ناراحت نکرد. بلکه او فکر کرد حالا که مرد دیگری هم از ماجرا خبر دارد، پس حتماً این ماجراها واقعیت دارد و عباس واقعاً فرزند اوست. بنابراین تصمیم گرفت که به سرعت اعتماد را تخلیه اطلاعاتی کند.

-زود بگو ببینم، چه چیزهایی می‌دونست؟

وکیل شانه بالا انداخت:

-به من چیز زیادی نگفت، ولی احتمالاً همه چیزرو می‌دونه!

نیکپور ول کن نبود:

-نپرسیدی از کجا میدونه؟

- نه... ولی اونها قبلاً توی یک محله زندگی می‌کرده‌اند و این یارو هم به نظر آدم درستی نمی‌یاد.

-خوب، حالا چی می‌خواد؟

وکیل رقم را نگفت: پول می‌خواد؟

قاضی خوشحال شد: برای رضایت؟

-هم برای رضایت و هم برای اینکه دهنش‌رو ببنده.

برای یک لحظه، قاضی همه چیز را در ذهنش دوره کرد. او حاضر بود به کریم پول بدهد تا دهنش را باز کند و هرچه راجع به پسرش می‌دانست بگوید، بنابراین نفهمید که چرا باید پول بدهد تا کریم چیزی نگوید؟

احساس کرد چیزی در دلش فرو می‌ریزد.

-چرا باید دهنش‌رو ببنده؟

وکیل با تعجب گفت:

-تو دلت چی می‌خواد؟ دلت می‌خواد به دیگران، مثلاً به زن و بچه‌ات بگه که تو یک پسر دیگه هم داری که به جرم قتل و دزدی به زندان رفته؟ تازه از اون بدتر اینه که اون توسط خودت محاکمه شده. یا اینکه فرض کن اگر عباس جوادی بفهمه که مثلاً توسط پدرش به زندان افتاده چه حالی بهش دست می‌ده؟ و خیلی چیزهای دیگه که این کریم دل‌پسند احتمالاً می‌دونه و من و تو ازش بی‌خبریم.

قاضی واقعاً گیج شده بود و نمی‌دانست که چه بگوید. فعلاً استدلال اعتماد را پذیرفت و سعی کرد حرف را عوض کند:

-خوب چقدر می‌خواد؟

اعتماد قدری این پا و آن پا کرد و به سختی گفت:

-یک میلیون.

-چی؟! یک میلیون تومن؟!

وکیل توضیح داد:

- ۸۰۰ هزار تومن برای حق‌السکوت و ۲۰۰ هزار تومن هم برای جلب رضایت اولیای دم.

قاضی با تعجب گفت:

-من از کجا یک همچین پولی‌رو تهیه کنم؟

برای چند لحظه هر دو ساکت شدند و بعد اعتماد با لحن نصیحت‌کننده‌ای گفت:

-ببین، من یک چیزی می‌خوام بگم. تو که مطمئن نیستی که عباس جوادی پسرته؟ اصلاً معلوم نیست که اون پسر کی هست؟ حتی اون یارو مرده شوره هم نمی‌دونست که اون واقعاً مال کیه. بیا و از خر شیطون پیاده شو و خودت‌رو بیشتر از این درگیر این مسایل نکن.

قاضی نیکپور به گوشه‌ای خیره مانده بود. تمام وقایع چند روز قبل از جلسه دادگاه تا ملاقات پدر عباس جوادی، همه و همه را برای مرتبه هزارم در ذهن مرور کرد. هرچند که دلایل قوی و محکمه‌پسندی برای اثبات ادعای پدری عباس نداشت، ولی ته دلش می‌گفت که این پسر حتماً همان فرزند مرده انگاشته خود او است، بنابراین با لحنی آرام ولی محکم گفت:

- شاید حق با تو باشه، شاید من دلایل خیلی محکمی برای اثبات این ادعا نداشته باشم، ولی همونطور که یعقوب پسرش‌رو از روی بوی لباسش شناخت من هم اونرو از چشمهایش، از حرف زدنش، از خال گردنش و از خیلی شواهد و قراین می‌شناسم، تازه... حالا یک نفر دیگه هم پیدا شده که اطلاعات بیشتری از گذشته‌های عباس داره و این خودش، باز هم افکار من‌رو تأیید می‌کنه.

اعتماد چیز دیگری برای گفتن نداشت و برای اینکه سر و ته قضیه را هم بیاورد گفت:

ـ هرطور که می‌خواهی فکر کن. من باید برم. اگه کاری داشتی زنگ بزن.

ـ اگه خواستم این پول‌رو به دل‌پسند بدم چیکار کنم؟

اعتماد پاسخ داد: آدرس باباش که هست. یک جوری بهش خبر می‌دیم.

قاضی آن روز حوصله بیشتری برای کار کردن نداشت، پرونده‌ها را جمع و جور کرد و به خانه برگشت. یک میلیون تومان برای او مبلغ سنگینی بود، بنابراین تصمیم گرفت که فعلاً صبر کند تا روزنه امیدی باز شود. کریم دل‌پسند هم چند نوبت با وکیل اعتماد تماس گرفت، ولی چون احساس کرد فعلاً پولی در میان نیست دیگر قضیه را پیگیری نکرد.

ماهها یکی پس از دیگری می‌گذشت. در این مدت قاضی نیکپور توسط دوستانی که در زندان قصر داشت بطور ناشناس هدایایی برای عباس جوادی می‌فرستاد و از حال او خبر می‌گرفت. قاضی با این کارها تا حدودی احساس پدری خود را در مورد عباس ارضا می‌کرد و خوشحال بود.

کم‌کم روزهای آرام سال ۱۳۵۶ به پایان رسیدند و دوران پر حادثه سال ۱۳۵۷ از راه رسید. روزهای آتش و خون و درگیری و در نهایت روزهای سرنوشت‌ساز برای مردم ایران. در این بین قاضی نیکپور بدون توجه به مسایل سیاسی، تمام حواسش متوجه پسر زندانیش بود. روزها و ماهها به دنبال هم گذشت. درگیریها شدیدتر شد و کم‌کم به روزهای اوج خود رسید. در ۲۱ بهمن حکومت نظامی شکسته شد و مردم به پادگانها و سایر مراکز دولتی حمله کردند. در آن روز قاضی نیکپور با خانواده‌اش در تمام مدت در منزل ماند و حوادث را از طریق رادیو و افرادی که در آنها شرکت داشتند دنبال کرد. تا اینکه شنید گروهی برای تسخیر زندان قصر به آنجا رفته‌اند و درگیری در اطراف زندان شروع شده است. با شنیدن این مطلب دل قاضی فرو ریخت و احساس کرد که دیگر نمی‌تواند در خانه بند شود. دلش به هزاران راه می‌رفت. با خود فکر می‌کرد نکند الان پسرش در درگیریهای زندان کشته شود؟ یا اینکه با یک نگاه خوش‌بینانه‌تر می‌گفت نکند عباس از زندان فرار کند و او دیگر پسرش را پیدا نکند؟ این افکار باعث شد به هر کلکی که می‌تواند زن و دخترش را راضی کند و از خانه بیرون بزند.

در خیابانها جمعیت موج می‌زد. مردم مسلح و غیرمسلح گروه، گروه در حرکت بودند. صدای تیراندازی و رگبار مسلسل و انفجار و آژیر آمبولانسها یک لحظه قطع نمی‌شد. قاضی ابتدا ترسید، ولی به هر سختی که بود خود را به زندان قصر رساند. در آن لحظه ابتدا درگیری مردم و مأموران تمام شده بود و درهای زندان درحال گشوده شدن توسط انقلابیون بود. او در گوشه‌ای ایستاد تا شاید در بین مردم و زندانیان فرزندش را بیابد. گروهی از مردم درحالی که چند زندانی را روی دوش خود حمل می‌کردند خارج شدند و به دنبال آنها جمعیت زیادی به بیرون هجوم آوردند. در بین آنان قاضی نیکپور فوراً پسرش را شناخت، ولی احساس کرد که چقدر قیافه‌اش تغییر کرده و پیر شده است. برای لحظاتی از خودش که پسرش را محاکمه کرده بود خجالت کشید! اما از اینکه می‌دید او آزاد می‌شود خوشحال بود. همین که عباس جوادی به جلوی در زندان رسید، صدای رگبار مسلسل از نقطه نامعلومی شنیده شد، متعاقب آن فریاد جمعی از مردم هم بلند شد. بقیه مردم فرار کردند و تنها چند نفر خون‌آلود روی زمین باقی ماندند. در بین آنان قاضی، عباس را دید که روی زمین چمباتمه زده بود و معلوم بود که از نقطه‌ای از بدنش خونریزی دارد. برای چند ثانیه‌ای کسی جرأت نکرد به سراغ مجروحین برود، ولی مهر پدری باعث شد که قاضی بدون توجه به خطرات احتمالی به طرف مجروحین بدود. عباس مجروح بود و خون زیادی در حال خارج شدن از سینه‌اش بود. قاضی فریاد زد: زنده‌ای؟

عباس یک لحظه به چهره قاضی خیره ماند و سپس به آرامی چشمانش را برهم نهاد.

در این موقع وانتی در کنار آنها توقف کرد. قاضی با کمک دو نفر دیگر عباس را عقب وانت انداختند و چند مجروح دیگر را هم سوار کردند و به طرف بیمارستان رفتند. قاضی عقب وانت در کنار عباس نشسته بود. بغض شدیدی گلوی او را می‌فشرد: «اگر عباس کشته شده باشد...»

○○○

بیمارستان مملو از مجروحین بود. عباس سریعاً به اورژانس منتقل شد. یکی از پزشکان به سرعت او را معاینه کرد و اعلام کرد که گلوله به ریه‌اش اصابت کرده و باید هرچه زودتر تحت عمل جراحی قرار گیرد و بلافاصله عباس به اتاق عمل منتقل شد و قاضی فارغ از غوغای خارج و داخل بیمارستان، در پشت در اتاق عمل منتظر جراحی پسرش ماند و تنها نگرانی او این بود که نکند پسرش را دیر به بیمارستان رسانده باشد؟

حدود یک ساعت پر از اضطراب گذشت. پرستاری از اتاق عمل بیرون آمد. قاضی جلوی او را گرفت:

ـ معذرت می‌خواهم خانوم پرستار.

ـ بله بفرمایید.

قاضی با دلهره پرسید:

ـ ببخشید، اون جوونی که یک ساعت قبل آوردند اتاق عمل چطوره؟

پرستار مکث کرد: کدومشون؟

قاضی مضطرب بود:

ـ همونی که گلوله به سینه‌اش خورده بود و ریه‌اش‌رو پاره کرده بود.

پرستار قدری تأمل کرد و با تردید پرسید:

ـ نسبتی باهاش دارید؟

تا به حال کسی این سؤال را از قاضی نپرسیده بود، کمی این پا و اون پا کرد و زیرلبی گفت:

ـ پدرشم. احساس شیرینی از گفتن این کلمه به قاضی دست داد و آنرا چند نوبت در وجودش تکرار کرد: «پدرشم. پدرشم».

پرستار افکارش را به‌هم ریخت:

ـ گلوله‌رو در آوردند. خونریزی هم کنترل شده. خوشبختانه زنده می‌مونه.

قاضی تشکر مفصلی از پرستار کرد و وقتی تنها شد احساس رضایتمندی غریبی کرد. او حس می‌کرد که برای اولین بار کار واقعاً ارزشمندی برای فرزندش انجام داده. سالها قبل او ندانسته فرزند زنده‌اش را برای تدفین به گورستان تحویل داده بود امروز، آگاهانه فرزندش را از چنگال مرگ نجات داده بود از این موضوع احساس بسیار خوشایندی داشت.

پس از انتقال به بخش جراحی، عباس هنوز کاملاً به هوش نیامده بود که قاضی بر بالین او رفت. چشمان عباس بسته بود و لوله‌ای داخل قفسه سینه‌اش کار گذاشته بودند که به یک ظرف شیشه‌ای متصل بود. قاضی خواست او را در آغوش بگیرد ولی ترسید که صدمه‌ای به فرزندش برساند.

آرام گفت: آقای جوادی؟

عباس عکس‌العملی نشان نداد. قاضی مجدداً گفت:

ـ آقای جوادی، صدای مرا می‌شنوید؟

بازهم تغییری در عباس مشاهده نشد. قاضی جرأتی به خود داد و دست عباس را در میان دو دست خود گرفت و روی صندلی کنار تخت او نشست. نمی‌دانست اجازه دارد او را ببوسد یا نه؟ کمی به صورت او خیره شد. دیگر نتوانست تحمل کند و بدون آنکه صبر کند صورتش را بوسید و دستهای او را به صورتش چسباند. احساس رضایت و شادی در تمام وجودش غلیان می‌کرد. این دقایق برای او جزو شیرین‌ترین لحظات عمرش حساب می‌شد و دلش نمی‌خواست بالین عباس را ترک کند اما او نمی‌خواست فعلاً با او روبرو گردد بنابراین به پرستارها سفارش فرزندش را کرد و از بیمارستان خارج شد.

در خیابان درگیریها هنوز ادامه داشت ولی قاضی نیکپور بدون توجه به محیط اطراف به خانه‌شان رفت. با دیدن سروصورت و لباس خونینش همسرش ابتدا ترسید که نکند اتفاق ناخوشایندی برای خود او افتاده باشد، ولی وقتی متوجه شد که او سالم است خیالش راحت شد. قاضی ابتدا به حمام رفت و دوش گرفت و بعد برای خانواده‌اش داستان آن روز را بدون آنکه ذکری از هویت جوانی که نجات داده بود بکند تعریف کرد و چنین وانمود کرد که گویا این‌طور مقدر شده بود که او برود و جوان ناشناسی را از مرگ نجات دهد.

پس از تغییر حکومت و روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران، اوضاع رو به آرامش گذاشت. عباس در بیمارستان به هوش آمد و اولین سؤالی که از پرستار کرد این بود:

ـ چه کسی مرا نجات داده؟

و وقتی شنید که پدرش او را نجات داده ابتدا تعجب کرد، ولی بعد پیش خود خیلی اهمیت نداد و تصور کرد شاید فرد خیری او را نجات داده و برای اینکه با مشکلی روبرو نشود خود را پدر او معرفی کرده است.

در دل قاضی نیکپور هم غوغایی برپا بود و هر لحظه برای دیدار فرزندش بیشتر و بیشتر بی‌تابی می‌کرد. او نیاز داشت که واقعیت ماجرا را با کسی درمیان بگذارد و به همین خاطر شب هنگام، همین که خانه کمی آرام‌تر شد دور از چشم همسر و دخترش شماره خانه وکیل اعتماد را گرفت. دو دوست کمی راجع به مسایل روز صحبت کردند و قاضی کم‌کم داستان اتفاقات آن روز و چگونگی نجات عباس را برای وکیل اعتماد به‌طور سربسته تعریف کرد و قرار شد فردا به دیدار او برود.

فردا صبح قاضی، ابتدا سری به بیمارستان زد و پس از آنکه از دور پسرش را دید و از سلامت او مطمئن شد به منزل وکیل اعتماد رفت. سلام و تعارفات جاری بین آن دو همیشه با شوخی و خنده همراه بود. مدتی را خوش و بش کردند و بعد قاضی تمام حوادث روز گذشته را موبه‌مو و با حرارت زیاد برای اعتماد تعریف کرد. وکیل اعتماد هنوز هم باور نداشت که عباس فرزند قاضی نیکپور باشد و نمی‌توانست احساسات او را درک کند بنابراین پس از پایان توضیحات قاضی گفت:

ـ خوب حالا که نجاتش دادی می‌خوای چکار کنی؟

قاضی با خوشحالی گفت:

ـ هیچی، یک نوبت وقتی که تازه به دنیا آمده بود، ناخواسته و ندانسته از دست دادمش، حالا دیگه نمی‌خوام این اتفاق بیفته و می‌خوام هرجور شده کوتاهی گذشته‌ام‌رو جبران کنم.

ادامه دارد

مخصوص مسافران

بی‌جهت نام این پخش‌کننده D.V.D را مسافر نگذاشته‌اند. تمام وسایلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به‌راحتی می‌توانید در داخل اتومبیل و یا در خانه خود به‌کار گیرید. وسیله اصلی پخش‌کننده D.V.D است که حتی نیاز به بیرون آوردن از کیف خود را ندارد، فقط قسمت بالای کیف را باز می‌کنید تا سیم‌های مربوطه را به پخش وصل کنید. مانیتور ۱۴ سانتی‌متری با تصویری زیبا و شفاف دستگاه D.v.D را تکمیل می‌کند. پایه‌ای که این پرده با خود دارد آن را برای نصب در قسمت عقب اتومبیل ایده‌آل می‌سازد. یک جفت گوشی بدون نیاز به سیم رابط و یک کنترل‌کننده راه دور این مجموعه را تکمیل می‌سازد. مجموعه وسایلی که در تصویر مشاهده می‌کنید به قیمت **یکهزار دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

فقط این جارو را روشن کنید

در این میانه الکترولوکس هم بیکار ننشسته و در مقوله جاروهای برقی شروع به کندوکاو کرده است. نتیجه کار جاروبرقی رباتی است. فقط آن را روشن کنید و در گوشه‌ای به استراحت بنشینید. این جارو برقی خود به صورت دورانی تمام اتاق یا سالن را جارو کرده و هنگامی که باتری آن رو به اتمام باشد، خود به ایستگاه شارژ شدن بازمی‌گردد و آرام می‌گیرد. الکترولوکس این شاهکار جاروهای برقی را در رنگهای مختلف به بازار عرضه کرده است. نکته جالب اینجاست که آن را می‌توانید به نوعی تنظیم کنید که با صدای شما هم شروع به کار کند. طبیعتاً هزینه این جارو گران است و در شرایط کنونی قیمت دو هزار دلار را روی آن گذاشته‌اند.

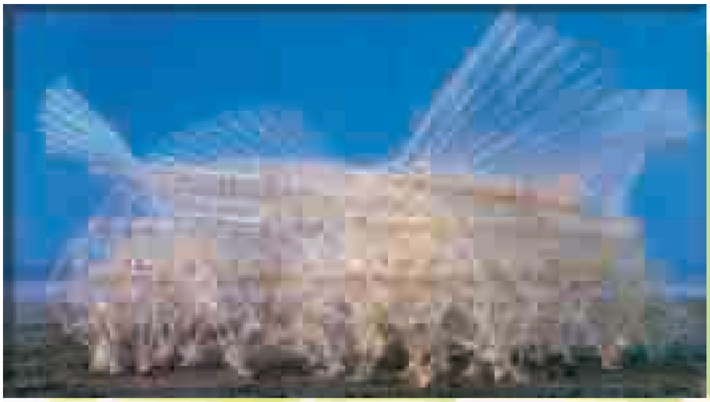

اسکلت متحرک!

نه! ترس به خود راه ندهید! آنچه در تصویر می‌بینید اسکلتی از یک حیوان عظیم‌الجثه نیست، بلکه کار دست یک هنرمند می‌باشد. یک آرتیست هلندی به نام **یانسن** پدیده‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید از لوله‌های پلاستیکی ساخته و نام آن را **ونتوسا** گذاشته است. ونتوسا شش متر درازا دارد، اما آنقدر سبک است که حتی یک نفر قادر به حمل کردن آن است، البته نیازی به حمل کردن آن نیست چرا که این وسیله خود به‌خود به حرکت درمی‌آید. بله درست متوجه شده‌اید. ونتوسا به کمک انرژی باد که در بالهای پلاستیکی خود آن را جذب می‌کند، بدون هیچ کمکی به حرکت درمی‌آید. به همین دلیل یانسن آن را در ساحل قرار داده تا از بادی که از جانب دریا می‌وزد به بهترین وجه استفاده کند.

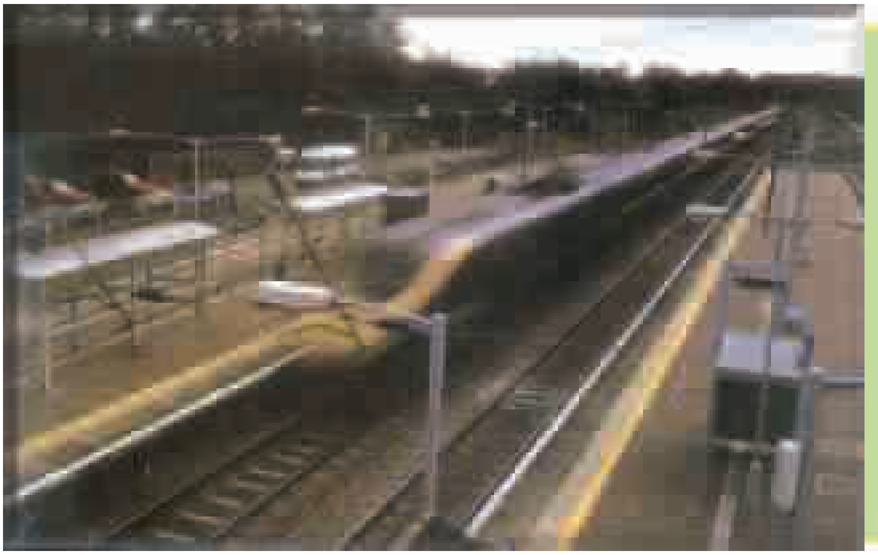

خلاف نظر انشتین

در این تصویر پس از دقت بسیار می‌توانیم متوجه قسمت جلوی قطاری که درحال حرکت است بشویم. علت آن هم این است که چشم انسان سرعت را تا حدی می‌تواند جذب کند. تاکنون دقت کرده‌اید که در سرعت بالا چرخهای اتومبیل به نظر ما ایستا هستند و حرکت نمی‌کنند؟ این به خاطر خطای چشم است که براثر سرعت زیاد ایجاد می‌شود، اما همین قطار را که با سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند ما می‌توانیم از داخل یک اتومبیل که صد کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند به آسانی مشاهده کنیم. بنابر نظریات انیشتین سرعت بستگی به نظر و موقعیت بیننده دارد. بیننده روی سکو قطار را با سرعت ۲۰۰ کیلومتر به زحمت مشاهده می‌کند (مانند تصویر) اما بیننده در داخل اتومبیلی که خود حرکت می‌کند، قطار را به‌وضوح مشاهده می‌کند.

فولکس رازها را برملا می‌کند

کارخانه تولید ولکس واگن در شهر درسدن واقع در آلمان به کاری بی‌سابقه دست زده است و آن این است که مراحل تولید اتومبیل‌های خود را به‌شکلی طراحی کرده که توسط عموم مردم و بازدیدکنندگان قابل مشاهده است. برخلاف سایر تولیدکنندگان مشهور اتومبیل که مراحل تولید خود را در هاله‌ای از راز و رمز نگه می‌دارند تا رقبا از تکنیک‌های اختصاصی آنها آگاه نشوند، ولکس واگن هیچ چیز را پنهان نمی‌کند و محیط ۵۰ هزار مترمربعی کارخانه خود را به‌شکلی طراحی کرده که تولید انواع ولکس واگن از ابتدا تا انتها برای همگان قابل مشاهده است و این امر سبب شده که استقبال فراوانی توسط بازدیدکنندگان از کارخانه ولکس واگن در درسدن صورت گیرد که به نوبه خود به افزایش فروش نیز کمک شایانی کرده است.

کهکشانی با رنگهایی که ندیده‌اید

تصویر زیبایی که مشاهده می‌کنید از کهکشان تارانتولا توسط رصدخانه متحرک هابل که در مدار کره زمین در گردش است، گرفته شده است. این کهکشان که با فرمول E=MC۲ هم شناسایی شده، به پژوهشگران علم نجوم اجازه داده تا متوجه شوند که چرا ستاره‌ها برای میلیاردها سال هم می‌توانند درخشش داشته باشند. دلیل آن انرژی است که توسط انفجار هیدروژنی در عمق هر ستاره ایجاد می‌شود. رنگهایی که کهکشان فوق نشان می‌دهد، از زیباترین رنگهایی است که تاکنون از کهکشانی در فضا دیده شده است.

قابل توجه پدر و مادران گرفتار

مسوولان فرهنگی و آموزشی در کشورهای فرانسه و آلمان به تجربه‌ای جالب دست زده‌اند و آن افزایش ساعات مدرسه برای کودکان است که پس از کلاسها آنها را در محیطی کاملاً آزاد قرار می‌دهند تا با یکدیگر تبادل‌نظر کرده و تکالیف خود را به کمک یکدیگر انجام دهند. با توجه به گرفتاری کاری پدر و مادرها و نداشتن وقت کافی برای رسیدگی به کودکان، به نظر می‌رسد که افزایش ساعات مدرسه برای کودکان بهترین راه‌حل باشد ضمن آنکه کودکان را آماده یک زندگی اجتماعی نیز می‌کند. در تصویر یکی از این مدارس را در آلمان مشاهده می‌کنید که پس از ساعات کلاس، کودکان را به‌حال استراحت گردهم آورده است.

رادیویی که آرزو را برآورده می‌کند

رادیویی که در تصویر مشاهده می‌کنید «جی‌مینی ۱» نام دارد و از نوع دیجیتال است. آیا هرگز شده که قطعه خبر یا موسیقی در رادیو شنیده‌اید و یا آن را درست متوجه نشده و آرزو کرده‌اید که ای کاش آن قطعه دوباره پخش می‌شد؟ اکنون با جی‌مینی ۱ این کار قابل انجام است، یعنی هرآنچه را که از رادیو شنیده‌اید می‌توانید تکرار کنید. این رادیوی پرتابل هم به وسیله باتری و هم به وسیله برق به کار می‌افتد و علاوه بر ایستگاههای دیجیتالی قادر به دریافت امواج از L.W-M.W و F.M نیز می‌باشد. این رادیو به وسیله تولیدکنندگان رابرتز به قیمت چهارصد دلار به بازار عرضه شده است.

زندگی رنگی

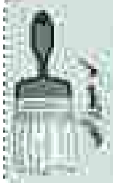

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در این راهنماییها [illegible] و برای هرچه بهتر اجرا کردن این راهها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحه زندگی رنگی مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هر کدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات مندرج در همین صفحه را جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم مشخصات [illegible] به شکلی [illegible] خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی - [illegible]

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و بالترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی روحی و جسمی دارید

برای مکاتبه با این صفحه لازم است [illegible]

رؤیایی نباشید

خانم مریم ـ ب از تربت حیدریه با رنگهای
۱. بنفش مایل به آبی
۲. سبز
۳. قرمز و شعر:

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

مریم خانم شما اهل کار و تلاش هستید و سلیقه نسبتاً خوبی هم دارید ولی از آن استفاده زیادی نمی‌برید. از پول خوشتان می‌آید، مخصوصاً از جمع کردنش. سعی می‌کنید میانه‌رو باشید و تعادل و توازن زندگی را حفظ کنید و کارها را به‌خوبی به پایان می‌رسانید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید ولی شاید هنوز نشانه‌های آن را مشاهده نکرده و مبتلا نباشید. به تعالی روح و اندیشه فکر می‌کنید و سؤالات زیادی برایتان مطرح است که لازمه رسیدن به پاسخ آنها تحقیق می‌باشد. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی و صورتی بیشتر استفاده کنید. رؤیایی نباشید و به ظواهر و لباس شیک اهمیت چندانی ندهید. در انتخابهای خود دقت بیشتری داشته باشید. به‌زودی شاهد اتفاقات بزرگی خواهید بود که یکی پس از دیگری در زندگی شما خواهد افتاد و تغییرات جالبی به‌وجود خواهند آورد.

موفق باشید.

پول، پول، پول

خانم زری ـ ب از تربت حیدریه با رنگهای
۱. سبز
۲. آبی
۳. سفید و شعر:

زیبا رویان جهان رحم ندارد دلشان
باید از جان گذرد هر که شود عاشقشان

شما ظاهراً فقط به فکر پول و ثروت هستید و در ذهن خود همواره تکرار می‌کنید: «پول، پول، پول» ولی کدام و چقدر و چگونه آن اصلاً برایتان مهم نیست. شما مهربان وخوش قلب هستید ولی اصلاً سعی در بروز محبت خود ندارید. خاطره‌ای بد در کودکی شما وجود داشته، هنوز هم خاطر شما را مکدر می‌کند که شاید علت آن ترس زیاد باشد و الان هم این ترس کمی درشما وجود دارد. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی در شما وجود دارد و باید بیشتر مراقب تغذیه خود باشید. از رنگهای زرد پرتقالی، بنفش و گلبهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. به یک میهمانی دعوت خواهید شد. سعی کنید حتماً در آن شرکت کنید و به شما خوش بگذرد.

موفق باشید.

بیش از حد مغرور می‌شوید

آقای محسن ـ ب از تربت حیدریه با رنگهای
۱. قهوه‌ای
۲. قرمز
۳. سبز و شعر:

دوست دارم گلی باشم و گلبرگهایم را زیر پایت روان سازم، دوست دارم از قله اوج عشقم بالا روم و با تمام وجود فریاد بزنم: بهترینم دوستت دارم.

آقامحسن شما مغرور، خوش لباس و موقر به نظر می‌رسید، کار و تلاش را می‌پسندید و با علاقه کار می‌کنید و به پس انداز و کسب درآمد اهمیت می‌دهید. غرور و تعصب شما نشان از غیرت و همت خانوادگی شما دارد ولی گاهی اوقات شما بیش از حد مغرور می‌شوید و موقعیت و اطرافیان خود را فراموش می‌کنید. شاید سن فعلی شما به حدی نباشد که به این برخورد شما اهمیت بدهند ولی در سنین بالاتر از شما ایراد خواهند گرفت و به‌لحاظ این اخلاق منفی دوستان خود را از دست خواهید داد.

از نظر جسمی سالم هستید و تنها ایراد شما غذا خوردن شماست، شاید ازبعضی غذاها خوشتان نمی‌آید و شاید به بعضی غذاها حساسیت داشته باشید. از رنگهای زرد، آبی و صورتی بیشتر استفاده کنید. به‌زودی دیدار مهمی خواهید داشت، مواظب رفتار خود باشید.

موفق و سلامت باشید.

نیاز به سنگ صبور دارید

خانم زری صالحیان از تربت حیدریه بارنگهای
۱. زرد
۲. قرمز
۳. مشکی و شعر:

این خانه بهشت است که جانان همه این جاست
ای پری رخ بنما گر مه تابان اینجاست

خانم صالحیان شما استعداد تحصیلی و یادگیری خوبی دارید و احتمالاً در درس ریاضی هم نمرات خوبی می‌گرفته‌اید ولی از این استعداد به‌خوبی استفاده نکرده‌اید و درحال حاضر به کار و تلاش اهمیت بیشتری می‌دهید و البته در خانه مشغول می‌باشید.

به نظر می‌رسد بسیار افسرده و غمگین هستید و از زندگی خود لذت نمی‌برید، شاید علتی هم برای آن نداشته باشید و یا اینکه از علت آن با کسی حرف نمی‌زنید و نیاز به یک سنگ صبور دارید تا با او درددل کنید، این کار را حتماً انجام دهید.

توصیه من این است که اگر امکان دارد با بزرگترها، خصوصاً مادر خود مشورت کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و فقط باید روحیه خود را تقویت کنید. ورزش کنید و کوهنوردی و شنا را فراموش نکنید. از رنگهای آبی و سبز و گلبهی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. دیداری پر از شادی و خوشحالی خواهید داشت، شاید دیدار با مسافر تازه از راه رسیده‌ای باشد.

موفق باشید

تلاش در کسب رموز دیگران

عزت ـ ن از تربت حیدریه با رنگهای
۱. قرمز
۲. سرخابی
۳. بنفش و شعر:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

خانم عزت ـ ن شما به کار در منزل علاقه‌مند هستید و آن را هنرمندانه انجام می‌دهید و در کسب رموز دیگران در تلاش هستید. به مهمانی و همصحبتی با دوستان علاقه دارید و اگر سن تقویمی شما کمتر از چهل سال می‌باشد از آن شکسته‌تر به نظر می‌آیید و احساس پیری زودرس در شما وجود دارد. از نظر جسمی مستعد ضعف اعصاب و ضعف حس شنوایی هستید. از رنگهای زرد، آبی و سبز هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق تیره رنگ می‌باشد. به‌زودی در مجلسی مهم شرکت خواهید کرد که خیر است انشاءالله.

موفق باشید.

خبرهای باورنکردنی می‌رسد

خانم گیتا معینی از ارومیه با رنگهای
۱. زرد
۲. آبی
۳. قهوه‌ای و شعر:

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم
حکم آنچه تو بنمایی، لطف آنچه تو فرمایی

خانم معینی شما باهوش و بسیار مستعد هستید و ذهنی تحلیلگر دارید. مهربان و خوش قلب

هستید و کمی مغرور و متکبر به نظر می‌رسید، که امیدوارم این غرور در جهت حفظ شأن و حرمت شما باشد و نه برای تکبر ورزیدن نسبت به دیگران و از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌آیید. ولی بنیه ضعیفی دارید و خیلی زود خسته می‌شوید و تحرک شما کم است، شاید کم خون باشید و باید خود را تقویت کنید. ورزش، شنا، کوهنوردی و تفریح و سرگرمی را فراموش نکنید و تغذیه مناسب داشته باشید، مخصوصاً از میوه و سبزیجات تازه غافل نشوید. از رنگهای قرمز، سبز، صورتی و نیلی هم استفاده کنید. سعی کنید بیشتر از لباسهایی با زمینه رنگهایی که گفته شد، استفاده کنید.

خبرهای زیادی خواهید شنید که بعضی از آنها به نظرتان عجیب و باورنکردنی است ولی باور بفرمایید البته نه همه آنها را.

موفق و سلامت باشید.

روحیه خوبی ندارید

آقای سیدرسول میربابازاده از ارومیه با رنگهای

۱. طوسی
۲. سبز
۳. آبی و شعر:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

آقای میربابازاده شما تودار و کمی مرموز به نظر می‌آیید و معمولاً آنچه در دل دارید بروز نمی‌دهید. به پول و کسب درآمد اهمیت می‌دهید ولی به دنبال راههایی کوتاه و کم‌زحمت برای این کار هستید و شاید درآمد فعلی شما اینطور به دست می‌آید و شما به آن راضی هستید و سعی در تغییر شغل خود ندارید. (مثل شغلی که از پدر به ارث برسد و شما آن را ادامه می‌دهید.) شما خانواده‌دوست و مهربان هستید و اگر درصدد تشکیل خانواده هستید و یا اینکه متأهل می‌باشید از هیچ کوششی برای رفاه و راحتی آنها دریغ نخواهید کرد. از نظر جسمی سالم هستید و تنها استعداد بیماری گوارشی در شما وجود دارد و فعلاً روحیه مناسبی ندارید و کمی خسته و افسرده به نظر می‌آیید.

از رنگهای زرد، قرمز و بنفش بیشتر استفاده کنید. یک ملاقات غیرمنتظره و شیرین درپیش خواهید داشت و قدر آن را هم می‌دانید.

موفق و سلامت باشید.

عاشق شده‌اید

آقای سیدیوسف میربابازاده از ارومیه با رنگهای

۱. آبی
۲. زرد
۳. مشکی و شعر:

غلام همت آنم که زیر چرخ بلند
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

آقای میربابازاده شما مؤمن، صادق و مهربان هستید، استعداد ریاضی بالقوه دارید که از آن استفاده چندانی نکرده‌اید ولی این استعداد را به فرزند (دختر) خود منتقل خواهید کرد. درحال حاضر غمگین و دلشکسته هستید و شاید عزیزی را از دست داده‌اید و خیلی به او فکر می‌کنید و یا اینکه عاشق شده‌اید و از شخص مورد علاقه خود دور هستید، ولی به هرحال دلیل موجهی برای ناراحتی و غم خود دارید ولی از این غم با کسی حرفی نزده‌اید و یا اینکه کامل و روشن حرفی نزده‌اید. توصیه می‌کنم با کسی که به او اطمینان دارید درددل و مشورت کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها احتمال اینست که ضعف بینایی یا شنوایی داشته باشید که قابل درمان و جبران است.

از رنگهای قرمز، نارنجی و سبز هم استفاده کنید و سعی کنید بیشتر سفید بپوشید. سنگ خوش‌یمن شما فیروزه مایل به سبز است. خبرهای خوشی در انتظار شماست، باید بیشتر مواظب عزیز خود باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید

الف. دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

خانم حمیده حنیفه‌لو از تهران . زینب امیرخانلو از گلوگاه . رضا محمدزاده از یزد . پروین. غ از آمل . خانم ز.ن از اهواز.

ب. دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه می توانند منتظر دریافت پاسخهایشان و چاپ آنها باشند:

الهام کریمی دورابی از مازندران . خانم ک.ح از رامهرمز. زهره رضایی قلعه از تهران . محسن رئیسی از پاکدشت . پروانه مرادی از تالش . نیلوفر فریبایی از تهران . رقیه خدابنده از تهران . روناک باباشهابی از سنندج . زینب مشهد از دامغان . زهرا مشهد از دامغان . مریم مداح از تهران . فاطمه پرویزی از تهران . زهرا پرویزی از تهران . فائزه خزایی از ماهشهر . مائده خزایی از ماهشهر . شیما خزایی از ماهشهر . ناهید الف از تهران . احمد عظیمی از تهران . فرزانه نادری از یاسوج . سودابه تندیسه از تهران . المیرا تندیسه از تهران . سکینه تندیسه از تهران . مونا رجبی از اصفهان . آقای م.ز از اصفهان . خانم پ.ه از اصفهان . خانم مریم ریاحی‌زاده از اصفهان . محمدباقر عالمی از نائین . زهرا شریفی از اهواز. محمد ماپار از اهواز. خانم ک.م از چالوس . خانم پ.ش از مشهد . خانم ن.م.م از تهران . سعیده کریم قاسمی از کرمان. مریم تهرانی از تهران (نامه سوم)، نیلوفر علی محمدی از تهران . معصومه ک از تهران، مهناز بهروز از مشهد . سیده خدیجه کاظمی از گناوه . ایوب یوسفی از قوچان . راضیه مرادی از قوچان . سیده وحیده موسوی از مازندران . خانم ت . الف از تهران . شکیبا بقال‌زاده از تهران (نامه سوم) . رقین فتحی از شهریار . بیتا فتحی از شهریار . ناهید فتحی از شهریار . سارا پروین‌پور از تبریز . آرمان شمیلی از تبریز . مهدی تمدنی از اسلامشهر . فاطمه قدمگاهی از مشهد . نسترن طالبی از تهران . احسان زمانلو از تبریز . آیسان زمانلو از تبریز . خانم ز . م . از مشهد . مژگان الف از تهران . مرجان جلیل‌زاده پاشا بیک از رشت . نازنین واحدی از کرمان . زهرا علیپور از دهلران . طنین فلاح از یزد . ظریفه قربانی فرد از مشهد . عفت اکبری از تهران . سیده معصومه خلیلی از زنجان . سیده علویه خلیلی از زنجان . سپیده صفر کوهپایه از کرج . سیده مرضیه موسوی از تهران . آرزو افتخاری از نیشابور الهام کریمی دورابی از بهشهر (نامه چهارم) . بهاره مروی از شهرری . محسن حبیب پور از زواره . طاهره شیرازی از تهران . خانم الف . غ از رشت . سعید کریم قاسمی از کرمان . زکریا آقابابایی از گرگان . مینا علیزاده از ارومیه . اشرف ارباب از تایباد . فرشته جعفری از تهران . زهرا حسینی از دهلران.

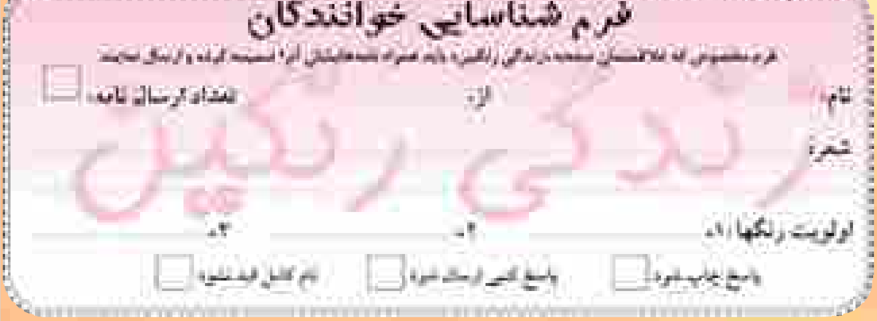

فرم شناسایی خوانندگان

نام:
از:
تعداد ارسال نامه ☐
شعر:
اولویت رنگها: ۱.
۲.
۳.
پاسخ چاپ شود ☐
پاسخ کتبی ارسال شود ☐
نام کامل قید نشود ☐

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت شانزدهم

مرده زنده می‌شود!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و کاوالی از مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک می‌خواهد با جراحی صورت هنرپیشه‌ای را به شکل کلینتون درآورد و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، و از طرف دیگر آل عبیدی در بغداد گزارش مفصلی به صدام می‌دهد و ربودن مقاوله نامه به روز ۲۵ مه موکول می‌شود و در همان زمان اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود و سپس دزدان هر یک به راهی می‌روند و «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

○

سرپرست موزه ملی، صبورانه منتظر شد تا شخصی بتواند در مورد مشاور مخصوص رئیس جمهور به او اطلاعات بیشتری بدهد. مثل اینکه کلینتون با هر کس سلام و علیکی داشت، او را به عنوان مشاور، به کاخ سفید می‌آورد.

صدائی از گوشی تلفن شنیده شد: قسمت پرسنل (امور کارگزینی) چه کمکی میتوانم انجام دهم؟

سرپرست موزه با لحنی درمانده گفت: من میخواهم با آقای «رکس باترورث» مشاور مخصوص رئیس جمهور صحبت کنم. قبلاً هم با ایشان در کاخ سفیدتماس گرفته‌ام.

منشی کارگزینی پرسید: ممکن است لطفاً اسم خودتان را بفرمائید؟

-اسم من مارشال، کالدرمارشال، سرپرست و رئیس موزه ملی هستم!

دو مرتبه سکوت برقرار شد. پس از مدتی منشی جواب داد:

: -حتماً استحضار دارید، قربان که حدود چهل نفر مشاور مخصوص ریاست جمهوری در کاخ سفید به صورت‌های مختلف وجود دارند بعضی‌ها بصورت پاره وقت و عده‌ای هم تمام وقت در کاخ می‌باشند، ولی من اسم ایشا ن را بخاطر ندارم. طبق بایگانی و لیست کارکنان ایشان میبایستی چند هفته قبل به وزارت بازرگانی مراجعت میکردند. -مدت ماموریت ایشان در کاخ سفید چند هفته است که به پایان رسیده است. آیا شماره تلفنی دارید تا بتوانم در صورت کسب اطلاعات بیشتر با شما تماس بگیرم؟ مطمئن هستم که اگر به وزارتخانه زنگ بزنید، ایشان را می‌توانید پیدا کنید.

و کالدر مارشال با بی‌حوصلگی گفت: از کمکی که کردید، متشکرم.

-خوشحالیم که توانستم موثر واقع شوم، قربان.

○

«هانا» نمی‌توانست به خاطر آورد که تا چه مدتی درگوشه اتاق «سیمون» از خود بیخود شده و چه بلائی به سرش آمده است. نمیتوانست او را به نام اسکات بشناسد.

تمام مدت آشنائی آندو، همیشه او را سیمون شناخته و حتی وقتی در کنارش نبود هم با سیمون درد دل میکرد. تمام اثاثیه اتاق، از جمله میز و صندلیها برگشته و همه چیز بهم ریخته بود. درست مثل کافه رستورانها و کلوب‌های شبانه که اغلب در آنجا بین مردم جنگ و دعوا برپا می‌شد.

قرصی را که از کیفش بیرون آورده بود، از روی میز برداشت، داخل دستشوئی رفت و آنرا در توالت انداخت. خودکشی با قرص آلوده، هیچ دردی را دوا نمی‌کرد. آنچه را که بخاطر او اسکات آماده کرده بود، نظیر نامه‌ای که بنامش نوشته شده بود و عکسهای خانوادگی را برداشت و داخل کیفش گذاشت و از آپارتمان خارج شد.

اواخر شب در حالیکه در اتاقش واقع در سفارت (اردن = JORDAN) روی تخت دراز کشیده و چشم به سقف اتاق داشت، بدون اینکه به خاطر بیاورد چگونه به سفارتخانه برگشته است، نمیدانست چقدر طول خواهد کشید تا آرامش قبلی‌اش را بدست آورد. با اینکه دختر بسیار جوانی نبود و تجربه زندگی داشت، ولی هرگز ضربه‌ای چنان هولناک به روحیه حساس و ظریف او وارد نشده بود.

میدانست که سازمان «موساد» برای حفظ و نگهداری و امنیت او را به این روز انداخته است و اگر اسکات را برده‌اند، فقط برای بازجوئی و تحقیقات خواهد بود. مگر کشوری که وابستگی صددرصد به آمریکا دارد چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ نظامی و سیاسی میتواند یکی از ماموران امنیتی و حفاظتی آنها را شکنجه کرده و یا از بین ببرد؟ دولت‌های مقتدر جهان راه‌های دیپلماسی بسیاری دارند که در چنین مواردی اجازه نمیدهند، دولت دیگری یکی از ماموران آنها را بیش از حد معمول و متداول نگهداشته و تحت فشار قرار دهد. اگر هم کشته میشد، این دولت اسرائیل بود که بابت مرگ یک مامور بهای گزافی را میبایستی بپردازد.

همیشه اسامی فراموش میشد. «هانا کوپک» سیمون روزنتال، پروفسور اسکات برادلی، پس از مدتی تبدیل به یک پرونده بسته میشدند، ولی اگر پلیسی کشته شود و یا ماموری بدست کشورهای دیگر بیفتد، تمام مامورین فعال دیگر آن کشور آنرا توهین به مقدسات خودشان میدانند و تا انتقام نگیرند از پای نمی‌نشینند. این درست بود که هر یک از این مامورین فقط یک شماره بودند، ولی در صورتیکه عمل انجام شده ندیده گرفته میشد، دیگر هیچیک از مامورین امنیت نداشتند که حتی در کشور خودشان فعالیت کنند.

«هانا» بیش از هر چیزی از این تاسف میخورد که چرا قرصی را که «کراتز» به او داده بود، در فنجان قهوه سیمون انداخته است. اگرچه به خاطر اینکه وفاداری خودش را به حکومت و دولت کشور سلطه‌گر و غاصب اسرائیل بشناساند، اینکار را کرده بود، ولی بیشتر به خاطر این بود که نمیدانست اسکات واقعاً او را بخاطر خودش و وجودش دوست دارد. فقط تاسف میخورد که چرا اسکات زودتر او را در جریان امر قرار نداده است. آنوقت هیچکدام دچار تاسف، حرمان و ناراحتی‌هائی که مستحق آن نبودند، نمیشدند. اگر سیمون زودتر حرف زده بود، او هم میتوانست اسراری را که میدانست برایش بازگو کند. مطمئناً برای دولت امریکا هم بسیار مفید بود که قبلاً بدانند که سفیر عراق ترفیع مقام پیدا کرده و به مقام وزارت می‌رسد. چنین منصبی به او اجازه میداد که دائماً و شبانه روزی بتواند مستقیما و بدون واسطه در کنار صدام حسین بوده و در جوارش کار کند.

بطور حتم «حمید آل عبیدی» هم که اخیراً بسیار مورد توجه واقع شده بود، جای او را در سفارت میگرفت.

سفیر قبل از رفتنش به او این اجازه را داده بود که یا در پاریس مانده و به عنوان منشی آل عبیدی مشغول بکار شود و یا اینکه با او به عراق برگردد. از اینجا مشخص میشد که توانسته است اعتماد سفیر حالیه و وزیر امور خارجه آینده عراق را کاملاً کسب نماید.

اگر سیمون قبلاً با او حرف زده بود، «هانا» هم در جوابش می‌گفت که دیگر صدام حسین و انجام ماموریت برای اسرائیل در کشور عراق برایش اهمیتی ندارد. میگفت که او یک زن است و عشق و محبت و کانون گرم خانواده برایش از هر چیزی در دنیا مهمتر است.

ولی حالا دیگر اوضاع فرق میکرد، مخصوصاً اگر سیمون را کشته باشند. تنها حسی که برایش باقی مانده بود، حس انتقامجوئی بود.

○

وزرات بازرگانی؟ لطفاً آقای «رکس باترورث» خواهش میکنم!

-در کدام قسمت کار می‌کنند؟

-نمیدونم!

برایش مسلم شده بود، مردی که می‌توانست مفهوم جدیدی به زندگیش ببخشد، مرده است. و آنچه که او را وادار می کرد زندگی کند، رسیدن به هدف نهائی و کشتن صدام بود

-ماکسی رو به این اسم نداریم.

مارشال التماس کنان گفت: ولی کاخ سفید نمی‌گفتند که:

- ببینید، آقا من در مورد کاخ سفید اظهار نظر نمیکنم، ولی اگر شما نمیدونید ایشون در کدوم قسمت هستند، ما هم اجازه نداریم که اطلاعات مربوط به کارکنان رو به غریبه‌ها بدهیم. راستی شما با ایشان نسبت دارین یا کارتان اداریه؟

-میتونم با رئیس اداره صحبت کنم؟

اسم ایشان چیه؟

-خانم واگنر

-لطفاً اجازه بدید با هاشون حرف بزنم.

: -امروز نیستند، میتونید فردا زنگ بزنید

○

وقتی که اتومبیل کراتز در مقابل در ورودی قسمت اورژانس بیمارستان توقف کرد، چند دکتر و پرستار و متصدی حمل برانکار، انتظار بیمار را می‌کشیدند. مثل اینکه افراد وابسته به کشور اسرائیل در تمام دنیا میتوانستند نفوذ خود را بکار برند.

متصدیان برانکار جلو رفته و هیکل مدهوش اسکات را از روی صندلی عقب اتومبیل با دقت هر چه تمامتر برداشته و او را روی برانکار چرخدار قرار دادند و به سرعت به طرف اتاق معاینه حرکت کردند.

پزشکان نیز که در کنار آنها دوان دوان میرفتند، بدون اینکه منتظر بمانند که بیمار وارد اتاق شود، وسائل مورد نیاز اولیه را مانند دستگاه فشار خون و سرم و پمپ اکسیژن را وصل کردند. هرگونه ترفندی بکار گرفته می‌شد تا از اتلاف اوقات بسیار گرانبهائی که هر لحظه اش می‌توانست باعث مرگ بیمار گردد جلوگیری شود.

وقتی وارد اتاق شدند، اولین سوال مسوول پزشکان این بود که بطرف کراتز برگشت و آمرانه گفت:

- ما وقت زیادی رو از دست دادیم. طفره نرید و دروغ هم نگوئید. چه بلائی بسرش آورده‌اید؟

کراتز بدون اینکه احساس شرم و ناراحتی کند، جواب داد: اونو مسموم کردیم

-البته اشتباهی! برای اینکه فکر می‌کردیم از ضداسرائیلی‌هاست، در حالیکه مأمور C.I.A است و در صورتیکه بلائی سرش بیاد، همگی دچار دردسر می‌شویم.

دکتر با بی‌حوصلگی دستش را بالا انداخت:

این جزئیات بمن ارتباطی ندارد. چه سمی بهش دادین؟

-سم مربوط به قارچ‌های سمی که به اسم علمی (ERGOT = اِرگوت) مشهوره.

دکتر بلافاصله رو به یکی از دستیارانش کرد:

- به بیمارستان تخصصی مسمومین زنگ بزنید و از اونها بخواهید که ما رو راهنمائی کنند که چه پادزهری باید استفاده کنیم و چه درمان بالینی بکار بگیریم!

آنوقت هر کدام شروع به انجام اقدامات اولیه لازم کردند. یکی از آنها با قاشقک چوبی لای دندانهای «اسکات» را باز کرد و یک لوله ده سانتیمتری پلاستیکی را وارد حلق او کرد تا با پایین افتادن زبان کوچک دچار خفگی نشود.

آنوقت ماسک اکسیژن روی بینی و دهان او قرار گرفت و سیم‌های مونیتور نشان دهنده حرکات قلب و ضربان به قسمت‌های مختلف سینه، و دستهای او بسته شد با نصب اکسیژن، خط مستقیم بروی صفحه مونیتور شروع به حرکت کرد و این نشانگر آن بود که علائم حیاتی کلینیکی در بیمار دیده نمی‌شود و ضربان قلب او متوقف شده است.

بلافاصله پرستاران مجرب شروع به فشار دادن قفسه سینه او بطور منظم و ریتم‌دار نمودند. وقتی باز هم علائم مورد نظر ظاهر نشد، به دستور پزشک استفاده از دیسک‌های الکترونیک شوک‌آور تجویز و مورد استفاده واقع شد.

در مراحل اولیه برای اینکه عروق (کاردیک = CARDIAC) که دچار گرفتگی شده باز شود از شوک با درجات پایین شروع شد (دویست ژول) شوک وارده باعث شد که تمام جسم «اسکات» دچار لرزش شود ولی مونیتور هنوز آثار حیاتی مورد نظر پزشکان را نشان نمی‌داد.

این بار طبق دستور پزشک معالج مقادیر «ژول» یا قدرت الکتریکی را افزایش داده و به سیصد و شصت ژول رسانیدند. ولی پرستاری که با چرخانیدن عقربه مدرج روی دستگاه قدرت ژول را تغییر می‌داد، با تکان دادن سرش بعلامت نفی گفت:

-بیمار مرده!

ولی پزشک دست‌بردار نبود و یکبار دیگر بزرگترین مقدار شوکی را که بدن بیمار می‌توانست تحمل بیاورد به او وارد کرد.

یکی از دستیاران پزشکان آستین اونیفورم سفید رنگ او را گرفت و کشید و گفت: فایده‌ای نداره بیمار از دست رفته!

ناگهان در کمال تعجب و ناباوری، خط یکنواخت روی مونیتور شروع به نشان دادن علائم بسیار جزئی حیاتی کرد.

طبق دستور پزشک، یکبار دیگر با قدرت ۳۶۰ ژول، دیسک‌های الکترونیکی بر روی سینه بیمار لحظه‌ای تماس گرفت و جدا شد، فریاد شادی و ناباوری از اینکه توانسته بودند جان بیماری را که همه تصور می‌کردند دیگر شانسی ندارد را نجات دهند، بلند شد.

در همین حال دستیاری که با بیمارستان مسمومین تماس گرفته بود، وارد اتاق شد و به دکتر گفت: پادزهر مورد نیاز (گلیسیرین‌تری نیترات می‌باشد) این ماده با اسم مختصر و شناخته شده پزشکی یعنی GTN در بین سم شناسان مشهور است و برای مسمومیت‌های کشنده و خطرناک می‌باشد. از این پادزهر در موارد بسیاری از مسمومیت‌های مختلف با مقادیر = DOS متفاوت استفاده می‌شود.

یکی از پرستاران با اشاره دکتر به طرف قفسه «سم» رفت و یک شیشه کوچک بیرون آورد و آنرا به دستیار پزشک معالج داد. با استفاده از سرنگ (آمپول) و تزریق مستقیم در رگ، دیگر کار بیشتری نمی‌توانستند انجام دهند، بغیر از اینکه چشم به مونیتور دوخته و آثار و علائم حیاتی بدن بیمار را لحظه به لحظه کنترل نمایند. یکی از پرستاران رو به دکتر کرد و گفت: آقای دکتر به معجزه اعتقاد دارید؟

دکتر کلیمی جواب داد: ما به معجزه معتقد نیستیم. این حرفها مال پیروان سایر ادیان است.

○

«هانا» شروع به طرح نقشه و برنامه کارش کرد. بدین ترتیب دیگر «کراتز» نمی‌توانست برنامه ریزی او را خراب کند. اولین قدمی که برداشت این بود که شغل منشی‌گری سفیر را پذیرفته و او را در مسافرت به عراق همراهی کند.

البته بخوبی می‌دانست که در راه اجرای این نقشه، مشکلات زیادی بروز خواهد کرد. ولی او بسیار مقاوم و با تجربه بود و از مشکلات نمی‌هراسید. بخوبی اطلاع داشت که طرف عراقی دردسری ایجاد نمی‌کند، بلکه این دولت اسرائیل و مردم مملکت خودش هستند که او را راحت نخواهند گذاشت. برای همین موضوع که مامورین دولت اسرائیل نتوانند با او ارتباطی برقرار کنند، پایش را هم از سفارت بیرون نمی‌گذاشت، تا وقتی که زمان حرکت به عراق بهمراه سفیر برسد. خود آنها در هنگام آموزش این روشهای کاربردی را به او آموخته بودند، و حالا باید به آنها نشان می‌داد که درسش را خوب از حفظ کرده است.

طبق نقشه‌ای که طرح کرده بود. پس از رسیدن به عراق، زندگیش را وقف ایده‌هایش می‌کرد تا بتواند با انتقام گرفتن به عنوان یک شهید با رضایت خاطر بمیرد.

برایش مسلم شده بود، مردی که می‌توانست مفهوم جدیدی به زندگیش ببخشد، مرده است. و آنچه که او را وادار می‌کرد زندگی کند، رسیدن به‌هدف نهائی و کشتن صدام بود.

○

وقتی که «اسکات برادلی» چشم هایش را روی تخت بیمارستان گشود، اولین چیزی که به خاطر آورد نام «هانا» بود. ولی خیلی زود، دوباره به خواب رفت.

مرتبه دوم، پس از چند ساعت دوباره چشم‌هایش را گشود. فقط تصاویر مبهم و سایه‌هائی از اشخاص را می‌دید که روی او خم شده‌اند و متوجه لوله هائی می‌شد که به دستگاههای مختلف اتصال داشتند. هربار که بیهوش می‌شد، چند ساعت بعد برای لحظات کوتاهی چشم هایش را باز می‌کرد. سومین یا چهارمین بار وقتی بیدار شد، افراد شکل واقعی خودشان را پیدا کرده بودند او حتی بدون اینکه معانی کلمات را درک کند، میدانست که دارند صحبت می‌کنند.

آخرین بار وقتی که در رختخوابش چرخید، چند پرستار او را گرفته و سعی کردند که بنشیند. دیگر اطراف را بخوبی میدید و متوجه جزئیات میشد. از یکطرف مایع گرم بدون مزه‌ئی را توسط قاشق به حلق او می‌ریختند. وقتی مایع گرم را فرو میداد احساس لذت می‌کرد. با بلعیدن این مایع متوجه می‌شد که به زندگی عادی روزمره برگشته و توانسته است مرگ را شکست دهد.

ادامه دارد

زنی که روزگارم را سیاه کرد

اولین باری که من «**هریس بیتسان**» را دیدم پشت میله‌های زندان ایالتی در لس‌آنجلس بود. «هریس بیتسان» اندام درشتی داشت، شانه‌های پهن، قد بلند، گردن ستبر و مچهای ورزیده... علی‌رغم قیافهٔ ظاهری، او به نظر ضعیف می‌آمد. لبهای رنگ پریده و چشمان گودرفته او این را تأیید می‌کرد.

گرچه من از گذشته «هریس بیتسان» چیزی نمی‌دانستم ولی متوجه شدم او از آن موجوداتی است که پیرزنان آرزو می‌کنند کاش جای مادرش بودند. در آن زمان، من درس می‌خواندم و اوقات بیکاری‌ام به همکاری با کلانتر می‌گذشت. آن شب، برای اولین بار، مأمور محافظت از زندان شده بودم. مأمور حفاظت از مهمترین سلول زندان، جایی که «هریس بیتسان» در آن زندانی بود. «هریس» بر لبه نیمکت سلول خود نشسته بود و درحالی که شکلاتی می‌جوید، یک کتاب جیبی را می‌خواند. من از آن همه خونسردی و آرامش او تعجب کردم، زیرا می‌دانستم که حداکثر تا دو روز دیگر هیأت ژوری دربارهٔ «هریس» رأی خواهد داد. سؤال این بود که آیا او همسرش را کشته است یا نه؟ اگر علیه او رأی داده می‌شد، اعدامش حتمی بود، با این حال «هریس» خیلی خونسرد و آرام کتاب می‌خواند و شکلات می‌جوید.

وقتی من به سلول او نزدیک شدم از جای برخاست و تا میله‌های آهنین پیش آمد آنقدر که بتوانیم با هم حرف بزنیم. او با دیدن من گفت:

-خب... خب! یک قیافهٔ تازه! کم‌کم داشتم فکر می‌کردم که برای حرف زدن جز خودم کسی را نخواهم یافت!

پس از مکثی -برای آنکه سر صحبت را باز کند- پرسید:

○ آیا درست است که قبل از من یک شطرنج‌باز در این سلول زندانی بوده؟

○○ اطلاعی ندارم ولی ممکن است، او مدتی اینجا زندانی بوده، اما کدام سلول نمی‌دانم. چون ماجرا به پیش از من مربوط می‌شود. فقط می‌دانم که در دادگاه آن شطرنج‌باز شخصاً از خود دفاع کرده بود.

«هریس» دستهایش را بر زانوان کوفت و دوباره روی نیمکت نشست و گفت:

○ راجع به او خیلی چیزها خوانده‌ام.

○○ پسر خوشحال باش که پایان کار تو مثل او نخواهد بود!

لبخندی به نشانهٔ موافقت با من بر لب آورد و گفت:

-درست است... وقتی شاکی خصوصی در کار نباشد، کسی را به اتاق گاز نمی‌فرستند. از طرف دیگر، ژوری هرگز نمی‌تواند مرا مقصر معرفی کند، چون مدرکی ندارد.

ماجرای «هریس بیتسان» ماهها از داغترین اخبار روزنامه بود. وقتی یک شوهر جوان به اتهام قتل همسری پولدار که ۱۵ سال از او بزرگتر بوده است، دستگیر می‌شود، آن هم درحالی که اثری از زن پیر به دست نمی‌آید، کدام روزنامه‌ای است که به‌سادگی از چنین خبری بگذرد؟ روزنامه‌ها خیلی زود پر از گزارش، مصاحبه و خبرهای گوناگون راجع به اتهام «هریس بیتسان» و ناپدید شدن همسر پیر و پولدارش شدند.

همه چیز تقریباً از یک سال پیش آغاز شد. موقعی که پلیس اتومبیل «هریس بیتسان» را کنار یک جاده جنگلی که به «سن‌فرانسیسکو» می‌رفت، یافتند و در آن اثری از «هریس بیتسان» و همسر پیر و ثروتمندش نبود.

تلاش برای پیدا کردن «هریس بیتسان» و همسرش - «جین» - آغاز گردید. هنوز هیچ کس نمی‌دانست این ماجرای پیش پاافتاده که در روز هزاران بار روی می‌دهد چه جنجالی درپی دارد! چند هفته بعد سروکله «هریس بیتسان» در یکی از شهرهای آن سوی جنگل انبوه، پیدا شد، او قصهٔ وحشتناکی را در دل داشت! و به پلیس گفت:

-ما اتومبیل خود را کنار جاده متوقف کردیم و به جنگل رفتیم. من و همسرم می‌خواستیم در دل طبیعت غرق شویم که ناگهان حس کردیم از راه خود منحرف شده‌ایم. ما در دل جنگل انبوه گم شده بودیم! روز اول که گذشت من و «جین» قرار گذاشتیم که هر کدام به سویی برویم. این طوری شانس نجات ما بیشتر بود. از آن پس دیگر خبری از «جین» ندارم.

«هریس» واقعاً شکل و شمایل آدمهای گمشده را داشت. پس از چند هفته سرگردانی به اندازه کافی کثیف شده بود. به اندازه کافی لباسهایش پاره و به اندازه کافی ریشش بلند شده بود. پلیس و مأموران گروه نجات جستجوی دامنه‌داری را در سراسر جنگل آغاز کردند. تلاشها بی‌نتیجه بود و اثری از «جین بیتسان» به دست نیامد، گویی زن پیر و پولدار آب شده و به زمین فرو رفته بود!

چند هفته‌ای گذشت در طول این چند هفته به‌وسیله تلفن و نامه ماجراهای جالبی با پلیس درمیان گذاشته شد. به پلیس خبر رسید: «هریس» و «جین» در یک آپارتمان در دل لس‌آنجلس زندگی می‌کرده‌اند. هر دو شهری بوده‌اند و تمام زندگی خود را در شهر گذرانده‌اند. هیچ کدام علاقه‌ای به جغرافیا یا مطالعه روی طبیعت نداشته‌اند. پس به چه دلیلی آنها ناگهان تصمیم می‌گیرند که به دل جنگل بروند و روی طبیعت مطالعه کنند؟ از این گذشته چرا آنقدر در دل جنگل پیش رفته‌اند که گم شوند و نتوانند راه بازگشت خود را پیدا کنند؟! نه داستان «هریس بیتسان» یک افسانه است! از طرف دیگر «هریس بیتسان» گفته بود که با خوردن ریشه درختان و میوه‌های جنگلی خود را زنده نگاه داشته است. اگر حرفهای او درست باشد، چرا ذره‌ای لاغر نشده بود. عکسهایی که عکاسان از او در بازگشت از جنگل گرفته بودند نشان می‌داد که لباسهای «هریس» کاملاً اندازه اوست و برایش گشاد نشده‌اند؟... با همه این احوال بر سر «جین» چه آمده است؟ می‌بایست او را درون جنگل پیدا می‌کردند. پس حتماً «هریس»، «جین» را کشته و جسدش را در گوشه‌ای از جنگل پنهان کرده است.

در اینجا پلیس تحقیقات دامنه‌داری را آغاز کرد. ضمن این تحقیقات مأموران دریافتند که «هریس» قبلاً با دو زن پیر و پولدار ازدواج کرده بود و هر دو به دلیل آنکه «هریس» آنها را آزار می‌داد، طلاق گرفته‌اند. یکی از همسران «هریس» گفته بود که او پس از متارکه مقداری جواهرات قیمتی و پول از خانه‌اش دزدیده است! باز تحقیقات نشان داد که «هریس» و «جین» مرتب با هم مشاجره و دعوا داشته‌اند و همیشه این مشاجرات بر سر پول بوده است. پلیس هم دانست که «جین» تصمیم داشته است از «هریس» جدا بشود.

یکی از دوستان نزدیک و صمیمی «جین» پس از بررسی کمد لباسهای او، قسم خورد که به‌جز یک لباس شب‌نشینی و یک جفت کفش پاشنه بلند تمام لباسهای او بر سر جای خود قرار دارند. کدام آدم عاقلی می‌توانست باور کند که یک زن با لباس شب‌نشینی و کفش پاشنه بلند به جنگل پا بگذارد؟ داستانی که «هریس بیتسان» تعریف کرده بود، نکات مهمی داشت که اتهام او را تأیید می‌کرد. با وجود این «هریس بیتسان» همچنان بر سر حرف خود بود. او در دادگاه دفاع از خود را به عهده گرفت و حالا می‌بایستی انتظار اعلام رأی نهایی ژوری را بکشد.

وقتی که من در برابر سلول «هریس» ایستاده بودم تلفن زنگ زد و به من خبر دادند که ژوری، نظریه خود را درون یک پاکت مهر و موم شده، داده است و صبح فردا اعلام خواهد شد. بنابراین «هریس» می‌بایستی تا صبح روز یک‌شنبه صبر کند و انتظار بکشد تا از تصمیم هیأت ژوری با خبر شود.

○○○

««هریس بیتسان» مقصر شناخته شد.» در راه منزل به زندان روزنامه‌ای خریدم و در راه آن را خواندم که ژوری علیه «هریس» رأی داده است.

هیأت قضات گفته بود:

-هیچ کس نمی‌تواند باور کند که «هریس بیتسان» در جنگل گم شده بود. ما دریافتیم که «هریس» چه زندگی وحشتناکی با «جین» داشته است. زنی که همیشه او را سرزنش می‌کرد و مراقب کوچکترین حرکتش بوده است. برای همین «هریس» همسرش را می‌کشد، اما این دلیل تبرئه‌کننده‌ای برای «هریس» نیست. او باید تا ابد در زندان باشد.

وقتی خبر را به «هریس» رساندم از فرط خشم به خود پیچید و فریاد کشید:

-آنها احمق و کله‌پوک هستند. آنها هرگز حقیقت را نمی‌فهمند مگر با چکش به مغزشان بکوبی... بله!... بله من «جین» را کشتم. من همسرم را کشتم ولی نه به خاطر آنکه پولش را تصاحب کنم. من او را کشتم به خاطر آنکه روزگار مرا سیاه کرده بود.

او قهقهه زنان ادامه داد:

-من او را کشتم، اما نه برای آنکه نمی‌گذاشت با دوستانم پوکر بازی کنم... می‌دانی چرا او را کشتم؟ خوب گوش کن! ما در جنگل گم شده بودیم. هر دو گرسنه و خسته... «جین» مرتباً از آن ریشه‌های لعنتی می‌خورد. ولی من نمی‌توانستم... «جین» زن بسیار بدی بود. یک مار زنگی، یک شیطان، اما یک صفت خوب داشت و فقط من این صفت خوب رو را یافتم. آنهم درست در اوج گرسنگی...

او مکثی کرد و با صدایی خسته افزود:

-او خوشمزه بود! گوشت خوشمزه‌ای داشت!

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۲

پس‌از شکست ایرانیان و واپس نشستن ایشان، بزرگان لشکر با گودرز رایزنی کردند و نماینده نزد کیخسرو فرستادند. او نیز توس را از کار برکنار کرد و به جایش فریبرز را بر فرماندهی سپاه گماشت. توس با وابستگانش نزد کیخسرو رفت که سرزنش شنید و خانه‌نشین شد.

نشستن فریبرزِ کاووس به جای توس

پس از رفتن توس، فریبرز یکی از پسران گودرز را فراخواند و از او خواست با سرشت والایی که دارد، دلاوری به خرج دهد و نام‌آوری کند: «نزد پیران - سپهسالار توران - برو و بگو گردش روزگار یکی را بالا می‌برد و یکی را پایین؛ پس به این پیروزی دلخوش مباشید و بدانید که شبیخون کار مردان نیست، بلکه آنها رودررو می‌جنگند. اکنون اگر خواهان جنگی، می‌جنگیم و اگر بردباری کنی، شکیبایی می‌ورزیم.»

فریبرز بنهاد بر سر کلاه
که هم پهلوان بود و هم پورِ شاه
و زآن‌پس بفرمود **رُهّام** را
که پیدا کند با گهر، نام را[1]
از آن کوه نزدیک پیران شود
بگوید فراوان و هم بشنود
بدو گفت: «رو، پیش پیران خِرام[2]
یکی خوب نزدیک او بر پیام
بگویش که کردار گَردان‌سپهر
همیشه چنین بود پر درد و مهر
یکی را برآرد به چرخ بلند
یکی را کند خوار و زار و نژند[3]
کسی کو بلا جست، گُرد آن بود
شبیخون نه از کارِ مردان بود
شبیخون نبینند گُنداوران[4]
کسی کو گراید به گرز گران
تو گر با درنگی، درنگ آوریم[5]
گرت رای جنگ است، جنگ آوریم»

رُهّام به راه افتاد و به سوی لشکرگاه توران رفت که طلایه‌دار دشمن پیش آمد و جویای نام و کارش شد. رهام خود را شناسانید و گفت: «پیغامی برای پیران دارم.»

ز پیش فریبرز، رُهّام گُرد
برون رفت و پیغامِ او را ببرد
بیامد طلایه، بدیدش به راه
بپرسیدش از نام و از جایگاه
بدو گفت: «رُهّام جنگی منم
هنرمند و بیدار و سنگی منم[6]
پیام فریبرزِ کاووس شاه
به پیران رسانم بدین رزمگاه»

طلایه بی‌درنگ سواری نزد پیران فرستاد که: «رهام با پیغامی به سوی تو آمده است.» پیران دستور داد او را با خوبی و خوشی بیاورند و چون او را دید، گرامی‌اش داشت و نزد خود نشاند و احوالپرسی کرد. رهام که پیشتر نگران بود، پیغام را باز گفت.

ز پیش طلایه سواری چو گَرد
بیامد سخنها همه یاد کرد،
که: «رُهامِ گودرز از آن رزمگاه
بیامد سوی پهلوانِ سپاه»
بفرمود تا پیش اوی آورند
گشاده‌دل و تازه‌روی آورند
سراینده‌رهام شد پیش اوی[7]
به ترس از نهانِ بداندیش اوی
چو پیران ورا دید، بنواختش
بپرسید و بر تخت بنشاختش[8]
برآورد رُهام راز از نهفت پیام فریبرز با او بگفت

پیران چون پیغام را شنید، در پاسخ گفت: «این جنگ را نمی‌توان کوچک به‌شمار آورد. این شما بودید که پیشدستی کردید و ما در توس هیچ بردباری و خردمندی ندیدیم. او همچون گرگ تندخو به جان مردم افتاد و کوچک و بزرگ نکرد و آمد و کشت و برد و رفت. اکنون نیز مکافات آن کارهاست که می‌بینید...»

چنین گفت پیران به رُهّام گُرد
که: «این جنگ را خرد نتوان شمرد
شما را بُد این پیشدستی به جنگ
ندیدیم با توس رای و درنگ
به مرز اندرآمد چو گرگ سُتُرگ[9]
همی‌کشت ناباک، خرد و بزرگ
چه مایه بکشت و چه مایه ببرد
بد و نیک این مرز یکسان شمرد

مکافات این بد کنون یافتید اگر چند ناگاه بشتافتید

سپس افزود: «اگر پهلوان سپاه تویی، هرچه درنظر داری، از من بخواه. اگر می‌خواهید یک ماه دست از جنگ برداریم، دیگر نباید سواری از لشکر شما به سوی ما بیاید. و اگر هم خواهان جنگ هستید، بدانید که من اهل سستی و کاهلی نیستم و از جنگیدن نمی‌گریزم. پس از این یک ماه، می‌توانید برگردید و به کشور خودتان بروید و یا بمانید و با هم بجنگیم.»

کنون گر توی پهلوان سپاه
چنان چون تو را باید، از من بخواه
گر ایدونک یک ماه خواهی درنگ[10]
ز لشکر نیاید سواری به جنگ
و گر جنگ جویی، منم بی‌کیار[11]
بیارای و برکش صف کارزار
چو یک ماه بر آرزو بشمرید
گر از مرز توران‌زمین بگذرید
برانید لشکر سوی مرز خویش
بدانید یکسر همه ارز خویش،[12]
و گرنه به جنگ اندرآریم روی
برانیم از خون لشکر دو جوی»

آنگاه هدیه‌ای به رهام داد و او به لشکرگاه بازگشت. فریبرز چون دید یک ماه فرصت دارد، آماده نبرد شد و بخشش بسیار کرد و جنگ‌افزار تهیه دید و از هر جا درخواست رزمنده کرد.

یکی خِلعت آراست رُهّام را
چنان چون بود درخور نام را
به نزد فریبرز، رهام گُرد
بیاورد نامه، چنان چون ببرد
فریبرز چون یافت روز درنگ
ز هر سو بیازید چون شیر چنگ
سر بدره‌ها را گشادند بند
ز هر سو سنان و کمان و کمند
چو این ساز لشکر بیاراستند
ز هر جای مردم همی خواستند

---

۱. گهر (گوهر): سرشت، اصل ■ ۲. خرامیدن: با وقار راه رفتن ■ ۳. نژند: اندوهگین، افسرده ■ ۴. گندآور: دلاور، شجاع - گراییدن: به کار بردن ■ ۵. درنگ: شکیبایی ■ ۶. سنگی: زورمند، دلاور ■ ۷. سراینده: سخنگوی ■ ۸. بنشاختن: نشاندن ■ ۹. سترگ: تنومند، خشمگین - مایه: اندازه ■ ۱۰. ایدونک: این‌چنین که ■ ۱۱. کیار: تنبلی، کاهلی - بی‌کیار: چابک ■ ۱۲. ارز: ارزش، قدر و مرتبه.

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

خانه‌های کنار هم

خانه‌های شماره (۳) و شماره (۸) کاملاً به هم شبیه هستند.

بازی با ارقام

۹۸ = ۷ + ۷ × ۷ + ۷ : ۷ ـ ۷ × ۷ جواب بازی با ارقام است.

خانم خیاط و پارچه‌ها

تکه پارچه (الف) مربوط به (۲) ـ تکه پارچه (ب) مربوط به (۳) ـ و تکه پارچه (س) مربوط به قواره (۱) می‌باشد. چرخهای در گردش
چرخ شماره (۱) به جهت عقربه‌های ساعت ـ
چرخ شماره (۲) به جهت خلاف عقربه‌های ساعت ـ
چرخ شماره (۳) به جهت خلاف عقربه‌های ساعت ـ
چرخ شماره (۴) جهت خلاف عقربه‌های ساعت می‌چرخد.

نقاشی شبیه بی‌شباهت شکارچی

۱ـ ماشه تفنگ با گره وسط پرده، ۲ـ گوش خرگوش آخری با گره روسری طالع‌بین، ۳ـ خط‌های پایین زیر بدن خرگوش با خط‌های پایین روی دوش طالع‌بین، ۴ـ قلاب کمر شکارچی با قوری روی کتری، ۵ـ قفل ساک شکارچی با دهان خفاش، ۶ـ شاخه تک سمت چپ بالای درخت با نوک آنتن، ۷ـ میان دو وسط خرگوش زیر کفش شکارچی با پایه سمت چپ میز طالع‌بین با هم کاملاً شبیه هستند.

از گفتن «اشتباه کردم» شرم مدار

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

دنیای سالمندان شهرستانی

جناب «مرحمت‌الله زارع» خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی در شهرستان گرمی مغان (استان اردبیل) چند سوغات مصور برای چاپ فرستاده، از جمله این عکس.

چشم حقیر عدسی‌نویس که به صحنه گذراندن اوقات فراغت هموطنان آذری افتاد (رودررو و گرم صحبت، بدون برخورداری از فضای سبز) پیش خودم گفتم: «در این زمینه هم تبعیض وجود دارد. سالخوردگان تهرانی، لااقل از نیمکت نزدیکترین پارک محل برخوردار هستند. متاءسفانه تمام امکانات رفاهی برای پایتخت نشینان فراهم می‌شود و آن‌وقت توقع داریم شهرستانیها همان‌جایی که متولد شده‌اند تشریف داشته باشند!»

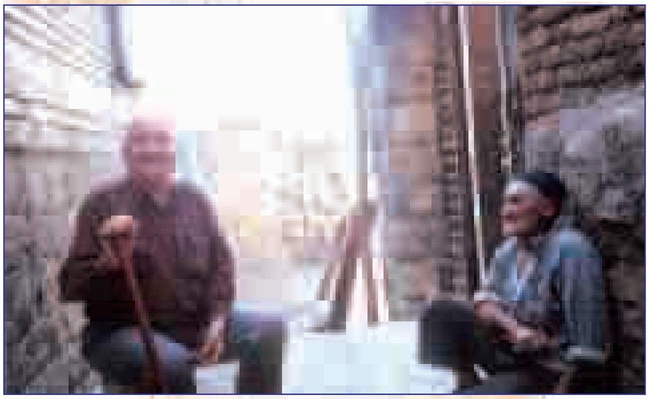

گل انار از نوع قالب کردنی!

صحبت درباره همان ضرب‌المثل «پولدار به کباب - بی‌پول به دود کباب» است. اگر به رنگ پوست هندوانه‌های ردیف جلو (۱۲۰ تومانی) و ردیف عقب (۱۸۰ تومانی) توجه بفرمایید، متوجه خواهید شد که نوع ارزان‌تر (به قول میدانی‌ها شته‌ای) زودتر باید قالب شود!

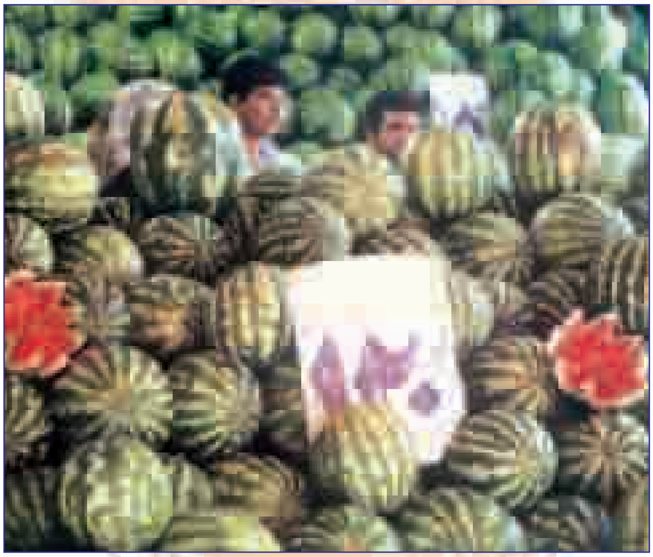

از کیلویی ۱۸۰ تومانی مرغوب‌تر هندوانه‌هایی است که به بازار بین‌المللی «دوبی» صادر می‌شود (با احتساب نرخ دلار) یاد دوران نخست وزیری مهندس «میرحسین موسوی» به خیر که با قیمت فعلی یک کیلو هندوانه شته‌زده می‌شد دوتا هندوانه مرغوب از نوع قالب نکردنی خرید. قشرهای کم‌درآمد صاحبان اصلی انقلاب دارند می‌سوزند و می‌سازند. اول قرار نبود بسوزند عاشقان، اما بعداً گفته شد گور بابای عاشقان!

امان از پلاکهای کثیف و ناخوانا!

انجام وظیفه حکم می‌کند نمره اتومبیل خلافکار یادداشت، و به اداره گزارش شود. منتها علاوه بر اینکه پلاک بد جایی نصب شده و احتیاج به نشستن مأمور زحمتکش دارد گل و لای زمستان گذشته روی اعداد را پوشانده است!

تقاضا: رانندگان محترم خلافکار! لااقل سالی یک بار پلاکهای ماشین خود را تمیز فرمایید!

پیرمرد حباب فروش!

به چهره‌اش نگاه کنید! بالای ۶۰ سال نداشته باشد، کمتر ندارد. از اندام ترکه‌ای و بدون شکم پیرمرد (علامت ویژه اکثر شهرنشینان) معلوم است روستانشین بوده با شغل آبرومند، ولی کم‌درآمد کشاورزی. به تصور اینکه «علی‌آباد» شهری است، برای راحت شدن از زندگی در ولایت، دوان دوان آمده تهران بزرگ، اما طفلکی به «سراب» خورده. چون سرمایه‌اش که چه‌بسا از محل فروش تنها گاوش تأمین شده به معاملات خودرو - سکه - ارز - موبایل و... نمی‌رسیده، خرید و فروش «حباب» را پیشه کرده. کالایی شکننده که به یک «آخ» بند است. اما به‌هر حال او که باید در دوران بازنشستگی استراحت کند برای آنکه دستش را پیش دیگران دراز نکند سعی دارد با کار شرافتمندانه روزگار بگذراند.

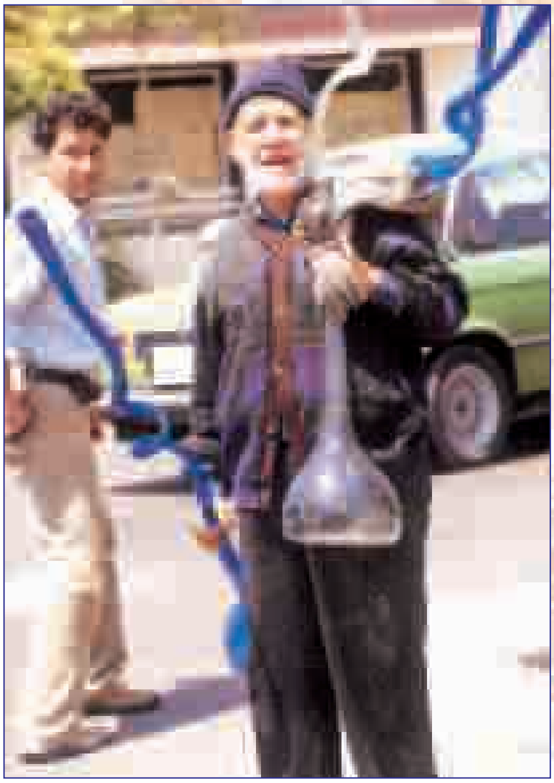

فواید راه‌بندان را شرح دهید!

البته واضح و مبرهن است که «درجا» کار کردن موتور صدها وسیله نقلیه، هوا را آلوده و ریه‌های انسان را برای ابتلا به سرطان آماده می‌سازد.

هر نفسی که فرو می‌رود، ممد ممات است و چون برون آید باعث سرفه! اما از حق نباید گذشت که راه‌بندان چندان بی‌فایده هم نیست، منتها ارزش اقتصادی آن را باید از متکدیان معتاد مثل همین جوانکی که در تیررس دوربین «مجید شادمان‌نژاد» قرار گرفته، پرسید. همین طور گردوفروشان و جماعت شیشه پاک‌کن که در اصل شیشه کثیف کن هستند!

استفاده بهینه از تلفن همراه

همان‌طور که رانندگان ظاهراً کلاس بالا یک دستشان به فرمان است، یک دستشان به تلفن همراه تا توی ترافیک از منزل بپرسند: «ناهار چی داریم؟» شهرستانیها هم که چنین عارضه‌ای در عصر پیشرفت تکنولوژی دچار شده‌اند. از جمله جناب «محمدی» دانشجوی سوارکار که در تیررس دوربین آقای «عبدالله الفتی» خبرنگار افتخاری مجله در اسلام‌آباد غرب دارد به کمک موبایل (تلفن همراه) به منزل اطلاع می‌دهند تا علوفه اسب گرسنه‌اش را آماده کنند، البته همراه بایک سطل آب!

«تندیس» پهلوان کچل سوار بر «وانت»

شکار دوربین جناب «مسعود ذوالفقاری» مربوط است به تبلیغ سیار تئاتر «پهلوان کچل» که نماد قصه‌های کهن مازندران است در قالب نمایش عروسکی. نمایشی شاد و دیدنی، همراه گروه نوازندگان مازنی به کارگردانی «رجبعلی فلاح» که با حفظ سمت، نویسنده این نمایشنامه شاد نیز بوده است.

ایشان در پایان نامه اشاره کرده به تعطیلی تنها سینمای «قائم‌شهر» با این سؤال که شهرستانیها بخصوص نسل جوان دلشان را به چی خوش کنند؟ جواب: معلوم است به جنگ زرگری جناحهای ظاهراً سیاسی توی روزنامه‌های رقیب!

اوقات فراغت کم‌خرج!

آقای «حسین فیاضی نوغابی» همکار گنابادی مجله در نامه همراه این عکس، خطاب به برج‌سازان تهرانی مرقوم فرموده: «خیال نکنید، ما شهرستانیها از داشتن برج محروم هستیم. این تصویر برج میلاد ما است و این جوان نوغابی هم نگهبان آن! او با اوقاتی تلخ‌تر از برج زهرمار مراقب است تا کلاغهای بی‌جا و مکان روی شاخه‌های برج(!) به فکر احداث مسکن ارزان‌قیمت نیفتند!

منتظران را به لب آمد نفس

جای شکرش باقی است که بانک مرکزی به دلالهای مستقر در جوار باجه‌های تلفن عمومی سکه می‌فروشد! عین فروش ارز یواشکی به واسطه‌های خودی! وگرنه نیازمندان سکه باید یکی توی سرشان بزنند، یکی هم... باز توی سر خودشان!

خودکشی یک نویسنده!

نوشته:
ریحانه ستوده از همدان

می‌خواهی خودت را بکشی؟ خوب، بکش! کسی که جلویت را نگرفته! چی؟! می‌ترسی؟! خوب البته کمی حق داری. هرچه باشد الکی که نیست. اما، ببین، می‌توانیم یک راه ساده‌تر پیدا کنیم. یک‌جوری که اصلاً درد نداشته باشد. آن تیغ هم به کارت نمی‌آید، بیندازش دور. اگر شاهرگت را بزنی خون همه اتاق را پر می‌کند و همه جا کثیف می‌شود. چطور است خودت را دار بزنی؟! قبول دارم که کمی سخت است اما فقط چند لحظه طول می‌کشد و بعد... خلاص! این هم نه؟! اما اگر طناب را خوب محکم کرده باشی پاره نمی‌شود ها! باشد، یک راه دیگر پیدا می‌کنم. ببین این خوب است؟! یک عالمه قرصهای خواب‌آور می‌خوری بعد می‌روی دراز می‌کشی و مثلاً ستاره‌ها را می‌شماری. می‌توانی به جای ستاره شمردن «حافظ» هم بخوانی. این راه نه درد دارد، نه دردسر، خیلی هم رمانتیک است! چی؟ می‌ترسی زنده بمانی؟! خوب البته این احتمال هم وجود دارد. اما باید خیلی جان سخت‌باشی که کارت تمام نشود. یک فکر دیگر هم دارم، می‌توانی بروی روی یک بلندی و خودت را پرت کنی پایین. درست است که کمی درد دارد، اما در عوض تأثیرگذارتر است. تیتر اول روزنامه‌ها را می‌توانی تصور کنی؟!

-«سقوط از ارتفاع: نویسنده‌ای خودش را کشت.»

-«خودکشی یک نویسنده، مقصر کیست؟!»

و... آنوقت همه می‌نشینند فکر می‌کنند، بحث می‌کنند که چرا یک نویسنده باید جلوی چشم مردم خودش را پرت کند پایین؟ خوب البته امکان دارد نمیری و فلج شوی و تا پایان عمر زمین‌گیر! ضمن اینکه راههای دیگری هم هست. مثلاً؟! مثلاً «گاز».

فقط اگر چند لحظه تحمل کنی کار خودش را می‌کند. این هم تأثیرش بد نیست. روزنامه‌ها می‌توانند بگویند:

-«خودکشی یک نویسنده به سبک هدایت.»

-«هدایت: آموزش داستان‌نویسی یا خودکشی؟!»

آن‌وقت یک عده‌ای هم حتماً پیدا می‌شوند که از هدایت دفاع کنند و باز هم کلی بحث در فلسفه خودکشی درمی‌گیرد. اگر هم دل و جرأتش را داری می‌توانی بروی بیرون شهر روی ریلهای راه‌آهن دراز بکشی. فقط باید دقت کنی یک جایی باشی که قطار حسابی سرعت گرفته باشد. ببین، به من اعتماد کن. حالا که تصمیمت جدی است زودتر قال قضیه را بکن. نه که فکر کنی از مردنت خوشحال می‌شوم ها! نه! فقط از بس توی روزنامه‌ها از قتل و گرانی و مشکلات جوانان و بیکاری نوشته‌ام خسته شده‌ام. تو هم که خودت مطمئنی با این کار واقعاً راحت می‌شوی. به عنوان یک نویسنده مجله می‌توانم قول بدهم یک مقاله حسابی و بلندبالا درباره‌ات بنویسند. حقوقت را هم می‌دهم به...؟ خب کسی را که نداری. دوست داری این نوشته‌های آخریت را در یک مجموعه چاپ کنم؟

حمید اینها را نوشت و امضا کرد و با عجله به‌طرف اتاق سردبیر - که خیلی از دیر شدن قصه حمید شاکی بود - دوید و آن را گذاشت روی میز و گفت: آقا ببخشین... قصه حاضره!

به یـــــاد جوانی

نوشته:
مینو شتی از تهران

آن روز اکثر آدمهایی که در خیابان بودند لباس سیاه به تن داشتند. از کودک سه ساله گرفته تا پیرمرد و پیرزن شصت، هفتاد ساله.

آن روز دهم ماه محرم روز عاشورای حسینی بود.

دمپایی سبز، شلوار سبز، چارقد سبز و بلوز سبزی به‌تن داشت. فقط چادر گلداری که به سر کرده بود کاملاً سبز نبود.

حدود هفتاد سال سن داشت. سفیدرو بود و به نظر از اهالی شمال می‌آمد.

چروکهای زیادی روی صورتش نشسته بود که حکایت از رنجهای بسیار او می‌داد. آهسته قدم برمی‌داشت. تسبیح سبزی در دست داشت و مدام ذکر می‌گفت. بدون توجه به سروصدا و شلوغی خیابان به راه خودش ادامه می‌داد. در افکار دور و درازی سیر می‌کرد.

از کودکی تا امروز...، به یاد نداشت چه مدت از سنش می‌گذشت؟ اما می‌دانست تمام چیزهایی که تا به‌حال پوشیده، همه سبز بودند. پدر خدابیامرزش گفته بود نذر او کرده‌اند (به دلیل اینکه همیشه بیمار بوده) دو سال سبز بپوشد و پوشیدن لباس سبز او مصادف شده بود با دهم ماه محرم آن سال که او درست شش ساله بود. همچنین مادرش می‌گفت: «لباس سبز نشانه‌ای از سید بودن توست.»

بعد از دو سال آنچنان به پوشیدن لباس سبز انس گرفته بود که دیگر هیچ‌کس نتوانست او را از پوشیدن آن منع کند.

همانطور که پیاده می‌رفت به‌یاد جوانیش افتاد. وقتی که ازدواج کرد، به اصرار او لباس عروسیش را نیز با تورهای سبز تزیین کردند. این انس و الفتی که به رنگ سبز داشت او را آنچنان به ائمه و اهل بیت نزدیک کرده بود که در این مدت کسانی که او را می‌شناختند و حتی افراد غریبه، نذر او می‌کردند و اکثراً حاجت خود را می‌گرفتند. به‌تنهایی در خانه‌ای در جنوب شرقی تهران زندگی می‌کرد. سختی‌های بسیار و داغهای فراوانی دیده بود.

سه شکم زاییده بود. دختر اولش دو روزه بود که مرد، پسرش را هم در نوزده سالگی هنگامی که تازه لباس دامادی را به تن کرده بود در یک تصادف از دست داد و فقط از آن سه فرزند یک دختر برایش مانده بود که آن دختر هم‌اکنون خودش مادربزرگ شده بود و موی سرش به سپیدی می‌زد.

همانطور که به دسته سینه‌زنی نزدیک شد، چشمش به پرچم سبز افتاد و صدای مداح که ذکر امام حسین(ع) را می‌خواند، به گوشش خورد. همان‌جا کنار خیابان روی زمین پهن شد و چارقد سبز خود را به روی صورت پر از چروکش گرفت و شروع به گریه کرد، طوری که تمام بدن نحیف و لاغرش به شدت می‌لرزید. به یاد غریبی سیدالشهدا که می‌افتاد بیشتر می‌گریست. به‌طوری که کم‌کم خم شد و سرش را روی زمین گذاشت. دیگر صورتش پیدا نبود و فقط بدنش را از روی چادر می‌شد دید که چطور از شدت گریه تکان می‌خورد.

نزدیک ظهر بود و دسته‌های سینه‌زنی کم‌کم به سمت حسینیه‌ها راه افتادند.

رهگذرانی که از آنجا می‌گذشتند در کنار خیابان، چادر گلدار سبز، دو دمپایی سبز و تسبیح سبزی را در کنار آن دیدند که همانطور آنجا افتاده بود.

زمین اطراف آنجا کاملاً خیس بود.

کسی که زیر چادر بود دیگر تکان نمی‌خورد.

حس ششم

نوشته:
پریسا بختیاری
۱۴ ساله از زنجان

آن شب، خواب کم‌کم چشمانم را فرا می‌گرفت که احساس کردم دستی روی دستم قرار گرفته است. آرام چشمانم را باز کردم و به سمت هاله خیره شدم. گفت: خواب که نبودی؟ درحالی که سعی می‌کردم زیر نور چراغ خواب بهتر ببینمش گفتم: نه، چی شده؟ درحالی که سرش را به سمت بالا می‌چرخاند، گفت: هما فکر کن همین الان یک زن تنها درحالی که از عروسی برمی‌گشته در خیابان خلوتی راه می‌رود که ناگهان متوجه صدایی از پشت سر می‌شود. بر که می‌گردد می‌بیند ماشینی آرام آرام دنبال او حرکت می‌کند. زن می‌دود، اما دستی قوی نگهش می‌دارد و بعد... فردا جنازه آن زن که به طرز فجیعی کشته شده در خیابان پیدا می‌شود. آرام خندیدم و گفتم: به‌به، عجب فکر خلاقی!

جواب داد: نمی‌دانم چرا یک لحظه احساس عجیبی بهم دست داد و بعد هم این صحنه‌ها مثل اینکه اونها را قبلاً دیده باشم جلوی چشمم ظاهر شدند. راستی ساعت چنده؟

ساعت مچی‌ام را از روی میز برداشتم و نگاهی به‌آن انداختم:

-۱۲ و ربع، خوب من دیگه خوابیدم. شب به‌خیر.

-شب به‌خیر.

آن شب هم مانند هر شب دیگری صبح شد. هراسان از خواب پریدم و متوجه شدم کلاسم دیر شده. سریع لباس پوشیدم و خواب‌آلود و خسته از خانه بیرون زدم. نزدیک خیابان اصلی که رسیدم، متوجه توقف چند ماشین پلیس و ازدحام جمعیت شدم. نگران از اینکه چه اتفاقی ممکن است روی داده باشد، به سمت جمعیت رفتم و از یک نفر ماجرا را پرسیدم. بدون آنکه نگاهم کند گفت: دیشب زنی را حدود ساعت دوازده و ربع کشته‌اند و طلا و جواهراتش را به سرقت برده‌اند.

باور نمی‌کردم. درحالی که چشمم به صحنه بود، به یاد حرفهای دیشب هاله افتادم و بعد مبهوت زیر لب زمزمه کردم:

-حس ششم؟

خوشبختی بی نتیجه

نوشته:
امیرحسین صادقی
از مسجدسلیمان

تقریباً ظهر شده بود که لباسهایش را پوشیده بود و خود را مرتب کرده بود، از بس به موهایش نرسیده بود و آنها را کوتاه نکرده بود که مرتب کردن آنها سخت و وقت‌گیر بود، ولی با هر زحمتی بود آنها را نیز مرتب کرد و آماده رفتن شد. کفشهایش را پوشید و از در خارج شد. هوا گرم بود و آفتاب پوست بدن را می‌سوزاند... به ساعتش نگاه کرد. یک ساعت وقت داشت تا به محل موردنظرش برسد و کارش را انجام دهد.

اولین باری بود که می‌خواست این کار را بکند و به همین خاطر احساس اضطراب و دلهره شدیدی داشت. چند بار خواست از تصمیم خود منصرف شود، ولی دوباره بر تصمیم خود مصمم می‌شد و با خود گفت: «خوشبختی من در انجام این کاره، نباید فرصتو از دست بدم.»

بالاخره به محل موردنظرش رسید. در چند متری آن محل ایستاد و اوضاع را زیرنظر گرفت. همه افرادی را که وارد یا خارج می‌شدند به دقت زیرنظر داشت. عده‌ای با بسته‌های پول وارد و عده‌ای خارج می‌شدند، ولی حالا دیگر هیچ یک از آنها توجه کیوان را به خود جلب نمی‌کرد و درون بانک را نگاه می‌کرد... کم‌کم عقربه‌های ساعت به زمان تعطیلی بانک نزدیک می‌شد و درون بانک کاملاً خلوت شده بود... کیوان دست درون جیب برد و چیزی که برای انجام کارش آماده کرده بود را لمس کرد و با خود گفت:

«حالا وقتشه.»

و پا به درون بانک گذاشت، به جز چند کارمند بانک کسی آنجا نبود... نگاهش را به سمت کارکنان بانک چرخاند و همه را ورانداز کرد. چشمانش را روی یکی از کارکنان ثابت کرد. کیوان دست درون جیب برد، وسیله کارش را درآورد. ضربان قلبش به تندی می‌زد... کارمندی که کیوان به سویش می‌رفت متوجه او شده و به او خیره شده بود... کیوان به نزدیکی او رفت و سلام کرد. کارمند با عصبانیت گفت:

-علیک‌سلام... چی می‌خوای...

کیوان آن وسیله را که از جیب درآورده بود، روی میز گذاشت و گفت: زهرا منو ببخش... همش تقصیر من بود، ازت می‌خوام که برگردی سر زندگیمون.

وبدون اینکه منتظر پاسخ باشد، درحالی که می‌گفت: «منتظرت هستم تا بیای خونه» از بانک خارج شد.

زهرا درحالی که لبخند می‌زد، شناسنامه‌اش را که کیوان هفته قبل از او گرفته بود تا -به قول خودش- کارهای اولیه طلاق را انجام بدهد، از روی پیشخوان بانک برداشت و زیر لب با خود زمزمه کرد: «حتماً میام»!

پاسخ ... ما

ناصر توحیدپور - ۱۷ ساله از کرج

«پدربزرگ» شما را دیدم. تنها حسن آن کوتاهی‌اش بود. درحقیقت قصه نبود. سبک آن خاطره بود، اما ماجرای آن -مرگ پدربزرگ در اثر شکستن عصا- یک تخیل بود. ضمناً وقتی می‌خواهی جمله توصیفی بنویسی، سعی کن «ادبیات داستانی» را بیشتر مطالعه کنی، به‌طور مثال؛ «نم‌نم‌های غروب بود» غلط است. درست «دم‌دمای غروب» می‌باشد.

الهه کریمی دورابی - از بهشهر

بدون رودربایستی بگویم که تحت تأثیر قصه «باران» شما قرار گرفتم؛ شاید به این علت که مرگ مادربزرگ را با کلماتی سرشار از عاطفه توصیف کرده بودید. ضمن اینکه نثر تر و تمیزی هم دارید. و اما علت عدم چاپ قصه شما -با همه محاسنش- که می‌تواند درسی برای تمام نوقلم‌ها باشد، همانا نبودن ماجرا در آن بود! منظورم این نیست که حتماً باید یک قتل یا دزدی یا خیانت و... رخ بدهد، بلکه نظر قصه‌شناسان و منتقدان این هنر مکتوب آن است که؛ اگر یک داستان حامل یک پیام «اخلاقی -تاریخی -سیاسی -اجتماعی و...» نباشد، لااقل باید یک «گره داستانی» در خود داشته باشد تا خواننده پس از اتمام قصه احساس نکند که یک گزارش ساده خوانده است! البته در سبک «پرداختن به یک برش از زندگی» که خدابیامرز آنتوان چخوف! مبتکر آن بود، نویسنده هر دو قاعده مذکور را کنار گذاشته و مثلاً سوژه قصه‌اش را اختصاص می‌دهد به مسیر خانه تا اداره یک کارمند، اما در این سبک نیز نویسنده لااقل باید حرفی نو و جدید برای خواننده ارائه دهد. امیدوارم شما و تمام «تازه قصه‌نویسان» با توجه به این قاعده اساسی داستان‌نویسی، قصه‌هایتان را بنویسید.

شهرداد، یا شهرزاد، یا شهداد، یا شهریار؛ خانم یا آقای مشرقی از؟

اولاً به جان مادرم نتوانستم اسمت را درست بخوانم! نه اینکه بدخط باشی؛ اتفاقاً خیلی هم «خط نستعلیق» قشنگی نوشته‌ای، اما حروف را چنان به سبک خطاط معروف «نظام‌العلما» کشیده بودی که من تصور کردم قرار است در مسابقه خطاطی شرکت کنی!

و اما قصه‌ات؛ آقا یا خانم مشرقی؟ در نقد قصه «کوتاه کوتاه» شما فقط به همین یک جمله بسنده می‌کنم که: «یا تازگی‌ها از خارج به ایران آمده‌ای، یا مانند «اصحاف کهف» سالها خواب بوده‌ای! و حالت سوم این است که هیچ آشنایی با فضای «فرهنگی - اجتماعی» سالهای اخیر کشور نداری! والسلام!

شوهر زشت بهانه فرار شد!

زنی که دو ماه پیش از خانه فرار کرده بود، پس از دستگیری در ترمینال غرب تهران، در دادسرای جنایی عنوان کرد حاضر به زندگی با شوهری که چهره زشت دارد، نیست!!

۵۲ روز پیش مردی با مراجعه به شعبه چهارم بازپرسی دادسرای جنایی تهران، با مطرح کردن شکایتی گفت: همسرش به تحریک فردی که با او سابقه دوستی دارد، من و دو فرزندمان را رها کرده و به اتفاق این فرد از خانه فراری شده است.

درپی این شکایت مأموران اداره آگاهی هفته گذشته موفق شدند زن جوان را به همراه یک مرد در ترمینال غرب هنگامی که از اتوبوس پیاده می‌شدند، دستگیر کنند.

زن جوان هنگام تحقیق و بازجویی توسط بازپرس جنایی تهران گفت: از همان ابتدا هیچ علاقه‌ای به ازدواج با همسرش را نداشته و اصرار والدین او را مجبور به این کار کرده است.

او ادامه می‌دهد: آقای بازپرس شوهرم زشت است و من همیشه به خاطر این موضوع از سوی دوستانم مورد تمسخر واقع می‌شدم تا اینکه، به صورت پنهانی با دوست او ارتباط برقرار کردم و در نتیجه هر دو تصمیم به فرار گرفتیم.

این زن با پررویی می‌افزاید: خلاصه، به هیچ قیمتی حاضر به زندگی با شوهر خود نیستم و حاضرم هر مجازاتی را تحمل کنم و با او زندگی نکنم.

جام جم

دود کنده حادثه آفرید!

عروس ۱۳ ساله که حاضر به زندگی با داماد ۸۰ ساله نبود از خانه شوهرش فرار کرد و درپی آن به قتل رسید.

در این ماجرا داماد پیر که ۶۷ سال از عروس نوجوان و سیاه‌بخت بزرگتر بود، پس از پرداخت یک میلیون تومان پول نقد به پدر وی سر سفره عقد نشست، اما دختر ناراضی چند روز بیشتر در خانه شوهرش دوام نیاورد و به اجبار فرار کرد.

به دنبال این حادثه، برادر متعصب عروس! به جستجوی خواهرش پرداخت تا اینکه او را در مخفی‌گاهی در اطراف روستایشان پیدا کرد و او را به خانه‌اش برد و با شلیک چند گلوله او را از پای درآورد. خیلی‌ها آرزو کردند کاش این دود هرگز از کنده بلند نمی‌شد.

صدای عدالت

دختردارها بیشتر توجه کنند!

چهار مرکز فساد که به شناسایی و انتقال دختران به خارج از کشور می‌پرداختند توسط مأموران در تهران شناسایی و منهدم شدند.

این باند در پوشش آژانسهای مسافرتی فعالیت داشتند و عمدتاً دختران ایرانی را به کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس، ترکیه، پاکستان و کشورهای اروپایی انتقال می‌دادند. گفتنی است سن دختران قربانی باند موردنظر بین ۱۴ تا ۱۶ سال بود و اعضای این مراکز برای شناسایی سوژه‌های خود از طریق آرایشگاه‌های زنانه اقدام می‌کردند.

اعتماد

عاقبت یك فرار پسرانه!

دختر فراری که مدت یک هفته با لباس پسرانه شبها را در بوستان شهری سپری می کرد، دستگیر شد.

ماجرا به این صورت بود که مأموران انتظامی هنگام گشت‌زنی با مشاهده رفتارهای یک نوجوان که به صورت مشکوک قصد ورود به یکی از بوستانهای شمال تهران را داشت، او را مورد بازرسی بدنی قرار دادند و پس از دقایقی معلوم شد او دختری فراری است که یک هفته پیش، پس از نزاع و مشاجره با خواهر کوچکترش، هنگامی که حمایت والدینش را متوجه خواهر خود دیده، از منزل متواری شده است.

با تحویل این دختر به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی تهران، مشخص شد والدین او یک هفته پیش در ارتباط با فرار وی از منزل شکایتی را در شعبه ۱۱ پلیس آگاهی طرح کرده‌اند.

این دختر درباره فرار خود گفت: پدر و مادرم همیشه در خانه به من سرکوفت می‌زدند و زمانی که با خواهرم مشاجره می‌کردم، آنها با من برخورد بدی داشتند و من نیز تصمیم گرفتم از خانه فرار کنم، ولی از آنجایی که می‌ترسیدم پس از فرار از منزل دچار مشکل شوم و همیشه در حوادث روزنامه‌ها می‌خواندم که این دخترها با چه مشکلاتی مواجه می‌شوند، تصمیم گرفتم موهایم را مثل پسرها کوتاه کنم و پس از پوشیدن لباس پسرانه از خانه فرار کنم و چون محلی برای خواب نداشتم و مبلغ پولی که همراه داشتم، تمام شده بود، به‌ناچار در بوستان می‌خوابیدم تا زمانی که پلیس مرا دستگیر کرد.

تپش

قابل توجه آرایشگاه های زنانه

زن ۶۰ ساله‌ای که با پرسه زدن در آرایشگاه‌های زنانه سطح شهر، دختران جوان و زنان بیوه‌ای را که از لحاظ مالی و عاطفی دچار مشکل بودند، انتخاب می کرد و به بهانه ازدواج با مردان پولدار آنان را به باند فساد می کشاند، دستگیر شد.

درپی اطلاع مردمی، مأموران مرکز اجرایی ابوذر، خانه‌ای در حوالی میدان قزوین را که مورد استفاده این زن قرار می‌گرفت شناسایی و تحت نظر قرار داده و پس از چند روز موفق شدند هفت زن و سه مرد را در این رابطه دستگیر کنند. پس از دستگیری و بازجویی از هفت زن جوان، آنها اعتراف کردند مدت زیادی است که ما با این زن میانسال در کارهای خلاف مشارکت داریم و یکی از دختران جوان در مورد نحوه ورودش به این باند فساد گفت: یک روز ظهر به همراه یکی از دوستانم به یک آرایشگاه زنانه رفته بودم و در آن آرایشگاه زن میانسالی - درحالی که ادعا می‌کرد به دلیل تشابه چهره زیبای من با دخترش علاقه زیادی نسبت به من پیدا کرده است - از من خواست یک روز به خانه‌اش بروم.

او درحالی که گریه می‌کرد، افزود: بعد از این ملاقات بود که این خانم به بهانه پیدا کردن خواستگار خوب و پولدار برای من ارتباطش را با من ادامه داد و درست وقتی متوجه شدم فریب خورده‌ام که دیگر دیر شده بود.

پس از اظهارات این دختر جوان، زن میانسال در آخرین اظهارت خود گفت: من با مراجعه به آرایشگاه‌های زنانه از روی نوع آرایش کردن مراجعان می‌توانستم بفهمم که آیا آنها مشکل خانوادگی دارند یا نه و اگر چهره آنها نشان می‌داد که از چیزی رنج می‌برند، من با مهربانی به آنها نزدیک می‌شدم.

او ادامه داد: معمولاً این افراد با کمی محبت از آنجا که احساس می‌کردند من منجی آنها هستم و می‌خواهم به آنها کمک کنم، به سوی من کشیده می‌شدند.

انتخاب

عروس بدشانس به حجله نرسید

مغز عروس عربستانی در راه رسیدن به حجله گاه، در حادثه‌ای عجیب متلاشی شد.

براساس گفته شاهدان، پس از برخورد خودرویی با سنگ علامت مرکز بازرسی پلیس عربستان، تکه کوچکی از آن جدا شد و به خودروی عقبی که سرنشینان آن یک عروس و داماد با ماشین گل‌کاری شده بودند، برخورد کرد و پس از شکستن شیشه خودرو، مستقیم سر عروس جوان ۲۲ ساله را هدف قرار داد و مغز او را متلاشی کرد. متأسفانه پزشکان هم نتوانستند این عروس بدشانس را از مرگ نجات دهند. البته این حادثه دلخراش به داماد صدمه‌ای نزد. اینجاست که گفته می‌شود گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ...

اینترنت

مرگ در روز تولد!

یک پیرمرد ۶۱ ساله در سالروز تولد خود بر اثر سکته قلبی درگذشت.

بنابه این گزارش، همسر این پیرمرد یک جشن تولد کوچک در باغچه خانه برای او برپا کرده و درست هنگامی که آنها مشغول صرف غذا با فرزند و نوه‌اشان بودند، ناگهان یک مرد با چراغ قوه از بالای دیوار به داخل خانه پرید و پیرمرد با چوب دنبال او افتاد و برای مسافت کوتاهی وی را تعقیب کرد که البته همین تحریک ناگهانی باعث شد تا پیرمرد دچار حمله قلبی شده و جان خود را در روز تولدش از دست بدهد.

اینترنت

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

نگه داشتند و به غیر از چکی که درحال حاضر روی پرونده است، در این مدت چک دیگری به آن اضافه نشده است. در صورتی که خیلی از کسانی که به دلیل امور مالی در زندان هستند، به دلیل اینکه نمی‌توانند با بیرون ارتباط برقرار کنند مشکلات ریز دیگری هم به مشکلاتشان اضافه می‌شود. برای مثال؛ نرسیدن به موقع مدارک به دست زندانی، عدم وجود کتب حقوقی در زندان، نبود اسناد و مدارک مورد نیاز همه و همه باعث می‌شود که زندانی نتواند و نداند که چگونه باید از خودش دفاع کند. به نظر من زندانی مالی برای جمع کردن اسناد و مدارکش و تبادل نظر با وکیلش باید آزاد باشد. البته درحال حاضر قاضی ناظر بر زندان اوین یعنی آقای عالی‌پور برای حل مشکلات زندانیان بند مالی خیلی زحمت می‌کشند. با تلاش ایشان و سند و چکی که خانواده‌ام وثیقه داده‌اند ایشان برای من پانزده روز مرخصی گرفته‌اند که در صورت ارائه اسناد و مدارک جمع‌آوری شده مثبت، این مدت تمدید می‌شود. تمام تلاش من الان حل مشکلات احتمالی و نیز توافق با شاکی است.

در پایان من به عنوان یک زندانی امور مالی چند نکته را می‌خواهم به همه گوشزد کنم. اول آنکه در معاملات کلان، عرف و اخلاق را درنظر نگیرند و تمامی کارها را روی اسناد و مدارک انجام دهند، چراکه هنگامی که مشکلی به‌وجود بیاید، مراجع قانونی به اسناد و مدارک استناد می‌کنند نه به عرف و اخلاق. دوم آنکه همیشه هنگام معاملات روی نیمی از رقم سرمایه حساب کنند و نیم دیگر را به عنوان پشتوانه نگه دارند. نه اینکه مطابق عرف به علاوه سرمایه، بیست درصد هم اعتباری معامله کنند چراکه اقتصاد ما بیمار است.

مورد دیگر خواهشی است که از مسوولان قضایی کشور دارم که با توجه به آنچه در بازار عرف است، قانون صدور چک را اصلاح کنند، چراکه نیمی از افرادی که در زندان هستند، کلاهبردار نیستند و اصولا قصد کلاهبرداری هم نداشته‌اند، اما به دلیل نواقصی که قانون صدور چک دارد، یک تاجر با اینکه با سرمایه‌ای مدام در یک بانک گردش مالی داشته، با اولین چک برگشتی راهی زندان می‌شود، در صورتی که هیچ کجای دنیا این‌طور نیست و در نهایت منجر به این معضل می‌شود که کلاهبرداران حرفه‌ای آزادند و کسانی که بدون قصد و نیت دچار مشکل شده‌اند، در زندان هستند.

پسر عزیزمان آرش قاسم نژاد
[illegible]
با آرزوی توفیق - پدر و مادرت

سید میلاد حاجی سید
[illegible]

فرزند عزیزمان فرزانه شمس
[illegible]
از طرف پدر و مادر و برادر کوچکت

امیررضا خالی
[illegible]
از طرف پدر و مادرت

خانه موی ایران

[illegible]

موسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا
(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
نماینده انحصاری انتشارات دانشگاه آکسفورد (OUP) و برگزاری آزمون‌های اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران
پذیرش هنرجوی مترجمی زبان انگلیسی (دوره کوتاه مدت مهارت آموزی) آزمون ورودی ۱۶ مرداد ساعت ۱۶
ثبت نام دوره‌های تابستانی آموزش زبان انگلیسی با استفاده از روش های جدید (۲۰۰۳) American Headway
نشانی جدید دفتر مرکزی: خیابان طالقانی غربی آزمون ورودی ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مرداد
آزمون ورودی دوره‌های CPE,CAE,FCE,IELTS ۱۷ مرداد ساعت ۱۸ ـ ۱۶
[illegible]
با تخفیف ویژه دانشجویی
[illegible]

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۸

۱- خانم هنگامه خلیل‌سیاح - تهران - مجیدیه شمالی
۲- آقای عباس پیرمرادی - سنندج

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

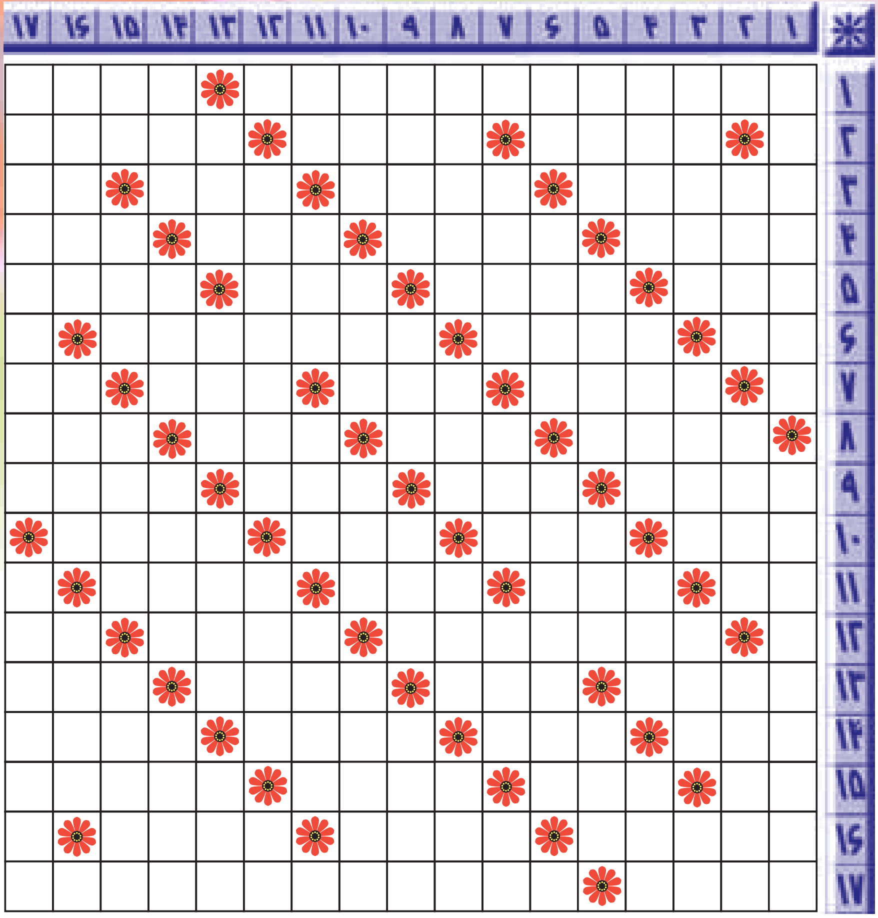

افقی

۱-نویسنده آمریکایی و خالق اثر «غوغای ژوئیه» -جمع حرف ۲-شعله آتش -همان باشد -کاخی معروف در فرانسه ۳- آدم بهانه‌جو از همه چیز و هرکس می‌گیرد -از وسایل کار استاد بنا -گرمی آتش -صورت و سیما ۴- حرفهای بی‌مورد و بیهوده - لقبی برای خانمها - اصطلاحی عامیانه برای غیبت یا در رفتن - درخت لرزان ۵- ارج و ارزش - وسیله‌ای برای ویزیت یا شناسایی - شیرینش را برای شما آرزومندیم - سازمان فضایی آمریکا ۶- اندازه - رانده شدن، بیشتر درمورد زمین به کار می‌رود - سست بر اثر بارندگی فراوان -کوهی در استان زرخیز خراسان ۷-بعضی‌ها از نداشتن آن در رنج و عذاب هستند - از ورزشهای مفرح - جسد جانور مرده - بنیاد عمارت ۸- غذای ساده‌ای که با شیر و شکر و آرد برنج درست می‌شود - مدرک و دلیل محکم - سن و سالی از او گذشته - حیوان ماهی‌خوار ۹- دشمن سخت -شهری در استان سرسبز مازندران - خدا نکند هیچ دردی بی‌آن باشد - دائم ۱۰- واحد شمارش بعضی از حیوانات - پایه هر ساختمانی اگر چنین باشد فرو خواهد ریخت - مشت محکمی به دهان کسی بزند -قصد و عزم ۱۱-رود آرام - از کشیدنیهای بعد از قهر - پول رایج در چند کشور عربی - وسیله‌ای برای تزریق ۱۲- اثری از نویسنده معروف آمریکایی «جک لندن» - از دانه‌های روغنی است - سفید آذری ۱۳- چنین سرزمینی قابل زندگی است - آبراهه - چارپایان - ناشنوایی ۱۴- سال آذری - حرف دریغ و افسوس - آب روان و جاری - ضروری و لازم ۱۵-نوعی فرار -چوبی سخت که درخت آن در هندوستان می‌روید و در صنعت کشتی‌سازی و لنج‌سازی از آن سود برند -نامی دیگر برای ملخ - از نعمات الهی که در لاطافت طبعش خلاف نیست ۱۶- در بستنی‌سازی و شیرینی‌پزی از آن سود برند - درحال تند راه رفتن است - از معضلات اقتصادی هر کشوری است ۱۷- پره گوش که گوشواره به آن آویزان می‌شود - اثری از نویسنده بزرگ «موریس مترلینگ» خالق کتاب «موریانه‌ها».

عمودی

۱-از آثار مشهور «جک لندن» که به فیلم هم در آمده خالق اثر «زندان شیلان» که از شاهکارهای شعر انگلیسی است ۲- واحدی در طول - دو گاو که برای شخم زدن به هم بسته شوند - حال خوشی ندارد و باید برای او دکتر احضار کرد ۳-از مصالح ساختمانی که در گذشته بیشتر از آن استفاده می‌کردند - خدا نکند که بی‌محل بخواند - بیماری جرب - خسیس کجا پس دهد ۴-مراقب باشید بر سر شما نگذارند -یک دور مسابقه بوکس - در زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد - بالاترین رنگ ۵- خاطره - معدنی - هرچه باشد برای پای لنگ است! - میوه‌ای که قابل خوردن نباشد ۶-تازه و جدید -از شهرهای کردنشین کشورمان است - به‌تدریج نزدیک گردانیدن ۷-موزیک نظامی -جهت - راه و طریق -ماه زمستانی ۸-همیشه توصیه شده که در آن خیانت روا نباشد - اثری از نویسنده بزرگ «گوگول» - نگاه - گردو ۹- بچه را از آن می‌ترسانند - زندان - نظرها - مراقب باشید که در بیابان اغفال آن نشوید ۱۰- میان دو کوه واقع شده - مرزبان - بعد از اول می‌آید -او را در گذشته رومیان الهه ماه و جنگلها و حامی زنان در وقت زایمان می‌دانستند ۱۱-محبت و دوستی -تا در بدن داریم باید فعالیت و کوشش کنیم - فرزند - کجا خبر دارد از حال پیاده ۱۲- رشته کوهی بزرگ و مرتفع در قاره آسیا - بعضی مواقع بی‌جواب می‌ماند - ماهی قوطی‌نشین ۱۳- آماس - شهری در استان فارس -بریدن کج -ماری عظیم الجثه اما بدون زهر ۱۴-مکانی که احترام دارد -هر چیز گوارا و شیرین - خوشایند و گوارا - ریزش باران ۱۵- خاک صنعتی - حرکت هوا - تیر راست و بلند - کارمند بی‌پا ۱۶- از ناراحتی‌ها و بیماریهایی که در پا به‌وجود می‌آید - مرکز کشور چک -نژاد ایرانی ۱۷-سیستم مالکیت در قرون وسطی - از رودخانه و دریا خیلی بزرگتر است.

○○○

طراح: فریدون علیپور تکامجانی - تنکابن

حل جدول شماره ۳۰۸۸

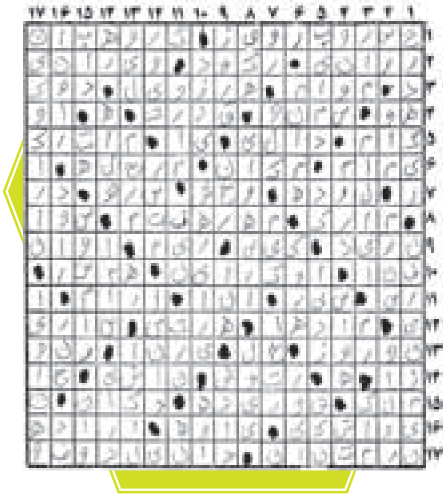

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

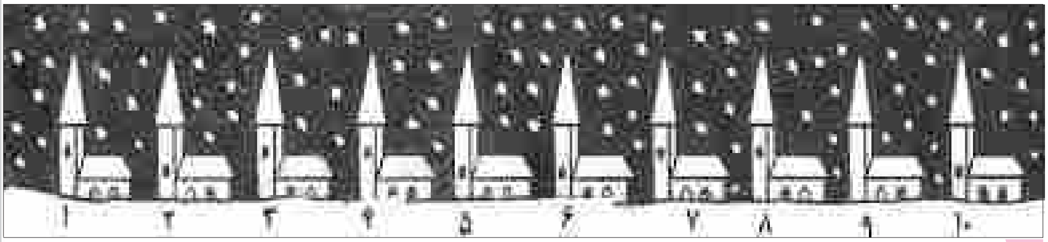

خانه‌های کنار هم

در اینجا شما (۱۰) خانه تقریباً شبیه به هم را ملاحظه می‌کنید، چنانچه با دقت به این خانه‌ها نگاه کنید هرکدام یک تفاوت کوچک با هم دارند، فقط دو خانه درمیان آنها کاملاً هم شبیه هستند. آیا شما می‌توانید آن دو خانه را مشخص کنید؟

چرخهای در گردش

در این تصویر شما یک چرخ اصلی را ملاحظه می‌کنید که به جهت حرکت عقربه‌های ساعت به‌دور خود می‌چرخد و با چرخیدن خود، دو چرخ دیگر را می‌چرخاند و براثر گردش آن دو چرخ کوچکتر، چرخهای متصل به آنها گردش می‌کنند. حالا شما می‌توانید به ما جواب بدهید که چرخهای شماره (۱) و (۲) و (۳) و (۴) پایین تصویر به کدام جهت حرکت می‌کنند؟ به جهت حرکت عقربه‌های ساعت یا برعکس آن؟

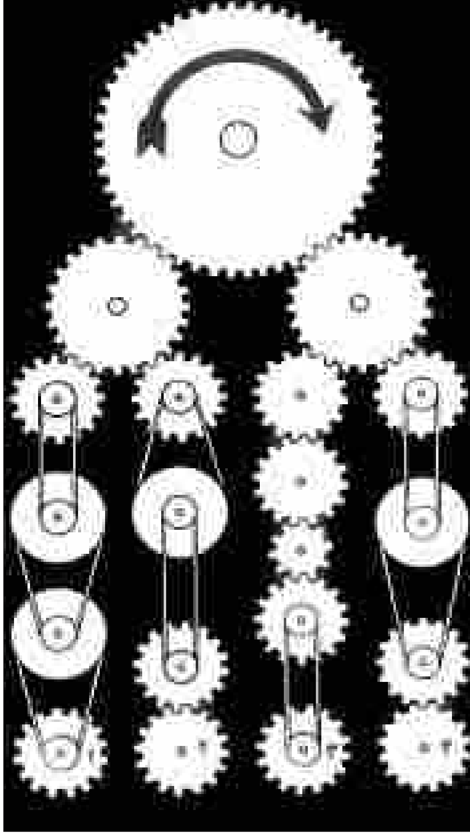

بازی با ارقام

هفت عدد (۷) دراختیار شما قرار می‌دهیم. به کمک این اعداد و با استفاده از علامتهای چهار عمل اصلی -بعلاوه، ضربدر، منها، تقسیم- آیا می‌توانید عدد (۹۸) را به دست آورید؟ به شرطی که عدد (۷) و هریک از علامتها نیز فقط یک بار مورد استفاده قرار گیرند؟

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

خانم خیاط و پارچه ها

خانم خیاط به سفارش مشتری سه قواره پارچه برای انتخاب آنان آورد و از هر کدام یک تکه برید، وقتی می‌خواست سفارش مشتریان را انجام دهد، فراموش کرد هر کدام از این تکه‌ها مربوط به کدام‌یک از قواره‌هاست، آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و هرکدام از تکه‌ها و قواره‌ها را که مربوط به هم هستند به او نشان دهید؟

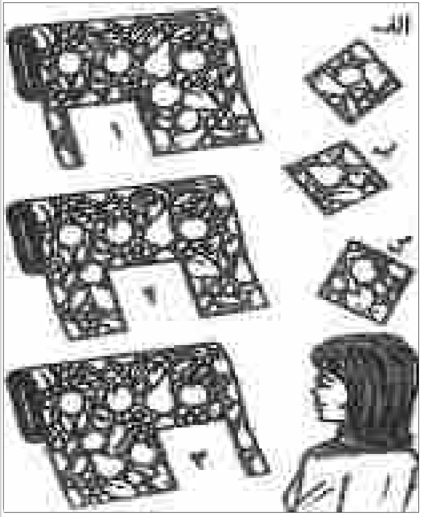

نقاشی شبیه بی‌شباهت شکارچی

در یکی از این دو تصویر خرگوشها به دنبال شکارچی و در تصویر بعدی خانمی را نزد طالع‌بین ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی چنانچه با حوصله به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

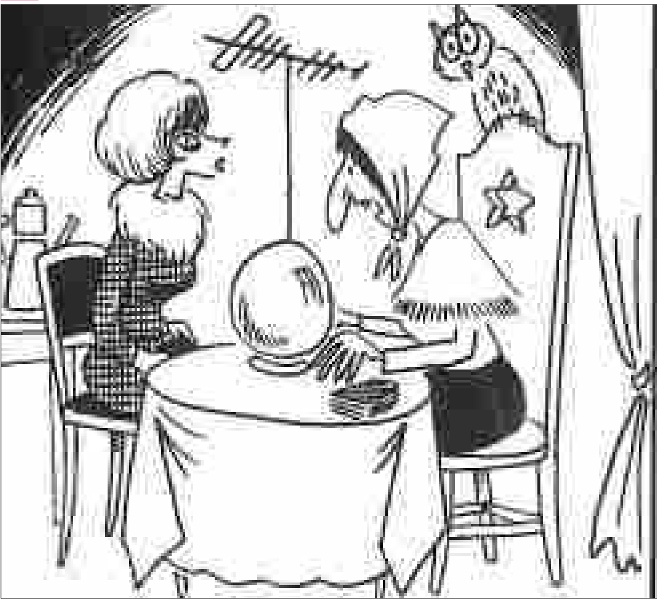

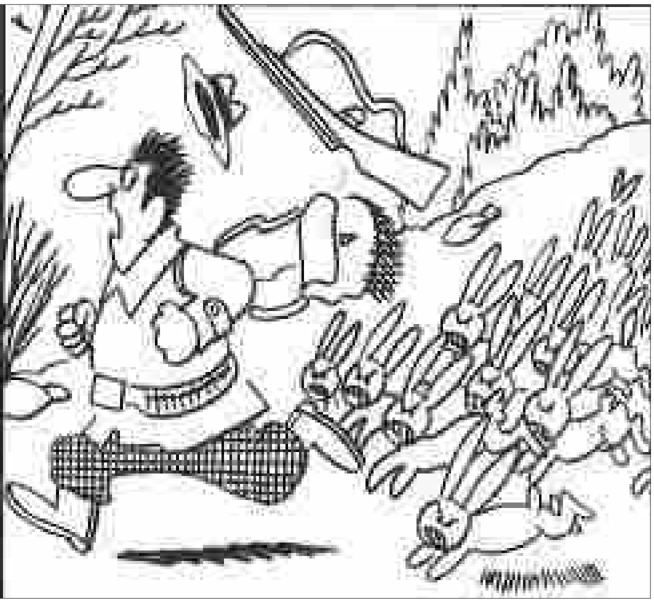

در تعطیلات به بدهی هایت فکر نکن

زیر نظر: جعفر گودرزی

اگر بخواهید فهرست بازیگرانی که مشکلات اخلاقی دارند را چاپ می کنیم

ما در صفحات هنری همیشه بحث و پافشاریمان بر سر احیاء، رشد و حمایت از هنر و هنرمند سالم بود، و هست. و بارها به طرق مختلف با بازیگران ناسالم و فیلم‌های (...) برخورد قاطع داشته‌ایم، اما متاءسفانه مسوولان سینمایی کمتر به این مهم توجه کرده‌اند. سینما درحال حاضر شده است یک شهر و صد دروازه که هر کس بخواهد بدون هیچ گزینش و انتخابی وارد آن می‌شود و به همین دلیل است که بازار شایعات مبنی بر انحرافات اخلاقی، اعتیاد و... درمیان اهالی سینما داغ شده است.

سینما هنر گرانی است اما بعضی از بازیگران با رفتار نادرست خود چوب حراج بر آن زده‌اند.

کسانی که حقیر را می‌شناسند تا به ما می‌رسند سؤالات سینمایی‌شان گل می‌کند! می‌گویند فلانی معتاد است؟... فلان بازیگر ایدز گرفته است... فلان بازیگر در گیرودار طلاق همسر دومش، به خواستگاری یک دختر جوان رفته و... آیا سینما وضعیت خوبی دارد تا ما با خیال راحت به فرزندانمان اجازه حضور در این عرصه را بدهیم؟ آیا... اینها نمونه سؤالهایی است که در طول هفته باید جوابگوی آنها باشم. به خدا خسته شده‌ام از بس شنیده و یا جواب داده‌ام که فلانی معتاد است، معتاد نیست! و فلانی دیشب به دلیل انحرافات اخلاقی فلان بازیگر در اداره منکرات بازداشت بوده و...

البته همه این مشکلات به خود ما برمی‌گردد. وقتی از یک بازیگر جوان و تازه‌کار یک سوپراستار می‌سازند، بدون اینکه پله‌ها را یکی یکی طی کرده باشد و مرارتی بکشد نتیجه‌اش همین می‌شود.

وقتی سینمای ما می‌شود محل ستاره‌سازی و اهمیت بیش از حد دادن به ستاره‌ها دیگر چگونه از تماشاگر انتظار داریم که به محتوای سینمای ایران و فیلم‌ها توجه کند؟ وقتی تماشاگر نگاهش فقط معطوف به ستاره‌هاست، ستاره‌هایی که هر روز صد شایعه دوروبرشان دور می‌زند و از آن صد شایعه اگر یکی -دوتایش هم درست باشد که دیگر ما با دست خودمان قبر خودمان را کنده‌ایم. ستاره ساخته‌ایم، بدون اینکه بدانیم او نوری برای سینمای کم‌فروغ ما دارد یا نه و آن وقت او خود با مشکلاتی که دارد کم‌فروغی را به سوسوهای آخر چراغ سینما بدل می‌کند.

ستاره‌سازی برای سینمای نیمه جان و درحال احتضار ما مانند سم است، آن هم ستاره‌سازی که بدون پشتوانه باشد که همانند چاپ اسکناس بدون پشتوانه است، فکرش را بکنید چه اتفاقی می‌افتد؟

جالب هم اینکه ستاره‌های نوظهور، با کوچکترین انتقادی از کوره درمی‌روند و وکیل می‌گیرند و... تازه این از نتایج سحر است! کسی که نه دوره بازیگری را طی کرده و نه دانشی در این زمینه دارد چگونه می‌تواند برای سینمای ایران تاءثیرگذار باشد.

خیلی از این ستاره‌ها فکر می‌کنند بازیگرند، چون ظاهراً کار بازیگری می‌کنند و در باطن مهمترین ضربه را بر پیکره سینما می‌زنند.

ما بارها با بازیگران و دیگر عواملی که سعی در تخریب سینمای ملی و سالم ما داشته‌اند برخورد قاطع داشته‌ایم و اما یک دست صدا ندارد، اگر مسوولان سینمایی از جنگ هنر حمایت کنند جنگ هنر اعلام آمادگی می‌کند که فهرست بازیگرانی که ارزش حضور در این عرصه را ندارند دراختیار آنها قرار دهد تا آنها دریابند که اولین قدم برای حضور در عرصه هنر تزکیه و پالایش روح و نفس است.

به خدا ارزش و اهمیت دادن به این‌گونه افراد یعنی خیانت به فرهنگ و هنر این مملکت و جوانان را سوق دادن به راهی که این هنرمند نماها می‌روند.

و سرآخر اینکه ترا به خدا جوانانی را که الگویشان این بازیگران هستند، نجات دهید، بازیگر نماهایی ما که کارشان با کرام‌الکاتبین است.

پاسخ به نامه‌ها

تلفن جنگ هنر: ۲۲۲۶۲۶۷

- **مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب**

بخشی از نامه‌تان را می‌آورم تا خدای ناکرده این‌گونه تلقی نشود که ما خودمان برای خودمان کارت تبریک می‌فرستیم. نوشته‌اید:

به نظر من صفحات جنگ هنر جزو صفحه‌های برتر مجله است و اگر می‌توانید با کتایون ریاحی و حمید لولالی مصاحبه کنید و از عکس بازیگران در روی جلد استفاده کنید و یک انتقاد اینکه شما جناب گودرزی در صفحات رنگی‌تان، بیشتر از رنگ قرمز استفاده می‌کنید، چرا مثلاً از رنگ آبی -چون من استقلالی هستم- استفاده نمی‌کنید...

با حمید لولایی گفتگو کرده‌ایم. با کتایون ریاحی هم مصاحبه خواهد شد. در ضمن در مورد رنگ قرمز هم اشتباه کرده‌اید چون من خودم استقلالی دوآتشه هستم.

- **ابوالفضل صمدی رضایی از سیس آباد**

دوست عزیز از ابراز لطف و محبت شما سپاسگزارم. منتظر دریافت مطالب دیگرت هستم.

- **مهدی علیزاده از قم**

طبق خواسته شما، نامه‌تان به دست هنرمند مورد نظرتان رسید. امیدوارم به جواب سؤالهایتان برسید.

- **مجید کاظمی از گناباد**

از تشکر شما به دلیل راه‌اندازی ستون کلاغی خبر آورد هم متشکرم. امیدوارم کلاغ ما بتواند جبران محبت‌های شما را بکند!

حرفهای پرنکته هنرمندان

جواد رضویان (بازیگر):

متن خوب و جنازه یک بازیگر

در یک کار طنز بازیگر هم نقش مهمی دارد. اگر متن خوب و محکمی را به جنازه یک بازیگر(!) هم بدهید، به خوبی از عهده آن بر می‌آید، ولی یک متن بد زحمت بازیگر را زیاد می‌کند و بازیگر مجبور می‌شود از بداهه بیشتر استفاده کند، چیزی که خیلی وقت‌ها کار را به هجو تبدیل می‌کند.

فاطمه معتمدآریا (بازیگر):

مردم از غم خسته شده‌اند

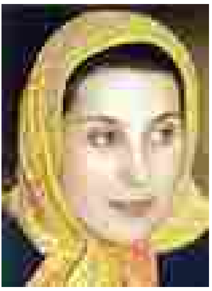

مردم دیگر حوصله تماشای مسائل غم‌انگیز خود روی پرده را ندارند. با وجود نابهنجاریهای بسیار و مشکلات فراوان پیش روی نسل جوان جامعه، ذهن‌های خسته و... مردم، دیگر حوصله تماشای دوباره نابهنجاریها را بر پرده سینما ندارد.

بهروز افخمی (فیلمساز):

دولت نباید دخالت کند

به دلیل عدم حمایت و تقویت از بخش خصوصی، این بخش به سمت ورشکستگی کامل پیش می‌رود.

اینکه دولت از مرحله اول یعنی از زمان تصویب فیلمنامه تا بخش فنی و مالی دخالت کند و.... تمام اینها باعث تضعیف بخش خصوصی می‌شود.

دولت استودیو دارد و وسایل فنی را اجاره می‌دهد. قیمت وسایل فنی یا بلیت سینماها را تعیین می‌کند، یعنی در جریانات تبلیغات آزاد و فعالیت بخش خصوصی دخالت می‌کند.

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «اشک سرما»

دختر چوپانی که رمان می‌خواند

حمیدنژاد فیلمساز قابل و باشعوری است. انسانی متعهد و فیلمسازی حرفه‌ای است، همین حس نوستالژیک بود که مرا برآن داشت که برای تهیه گزارشی از پشت صحنه فیلم جدید او راهی کردستان شوم، البته نه بزرگراه کردستان! بلکه یکی از شهرهای استان کردستان و...

از قطار تهران ـ مراغه که پیاده می‌شوم، اولین چیزی که توی ذوقم می‌زند هوای گرفته و درحال انفجار آن بود، آسمان به سیاهی می‌زد و من باید از مراغه به سمت شهر موردنظر حرکت می‌کردم و درواقع وقتی که برای تهیه یک مطلب سختی راه و مشقات را به جان خریدم، تازه پی بردم چرا حرفه روزنامه‌نگاری سخت و زیان‌آور تشخیص داده شده!

به هرحال دوساعتی طول می‌کشد که با نشانی که در دست دارم، خود را به جمع اکیپ فیلم «اشک سرما» برسانم. یاد روزهای پرشکوه جنگ می‌افتم که این مسیر را چقدر رفته و آمدم و حالا خاطره‌ها دوباره برایم تداعی می‌شود و یاد روزهایی می‌افتم که اشک را به چشمانم میهمان می‌کند. روزهایی که هیچ‌گاه از ذهن هیچ‌کس پاک نخواهد شد.

از اتومبیل شخصی که پیاده می‌شوم، باران باریدن گرفته، اکیپ کنار یک جاده مشغول کار هستند. به جز اکیپ فیلمبرداری کسی آن دور و برها نیست به همین دلیل ورودم کاملاً مورد توجه قرار می‌گیرد. به محض احوالپرسی دقایقی نمی‌گذرد که یک لیوان چای گرم، همه سختی و خستگی راه را از تنم بیرون می‌کند و تازه درمی‌یابم که باران، چه بی‌ریا قطره‌های مرواریدش را نثار زمین می‌کند.

گروه که هرکدام به کاری مشغول هستند کم و بیش خیس شده‌اند. ضبط سکانسهای ۵۷ و ۵۹ امروز در دستور کار گروه قرار دارد. بازیگران سکانسهای امروز پارسا پیروزفر و گلشیفته فراهانی هستند.

بعد از نگاهی که به سکانسهای امروز می‌کنم درمی‌یابم که گروه چقدر حساب شده کار می‌کنند و چقدر خدا آنها را دوست دارد، چرا که هر دوسکانس ۵۷ و ۵۹، نیاز به هوای بارانی داشته و گروه بدون استفاده از جلوه‌های ویژه و پرداخت اجاره ماشین‌های آتش‌نشانی برای باران مصنوعی، از باران طبیعی بهره گرفته‌اند.

سکانس ۵۷ـ جاده ـ خارجی ـ روز (هوای بارانی)

دوربین روی سه‌پایه بلند در کنار جاده قرار گرفته است، طوری دوربین را پوشانده‌اند که باران به لنز آن برخورد نکند. هرازگاهی اتومبیلی هم از جاده می‌گذرد و گروه را گل‌مالی می‌کند و چندی نمی‌گذرد که همه گروه در استتار گل قرار می‌گیرند.

پیروزفر در نقش کیانی و **گلشیفته فراهانی** در نقش روناک ایفای نقش می‌کنند.

و همزمان با توضیحات کارگردان، بارش باران هر لحظه تندتر می‌شود. اتومبیل به محل موردنظر می‌رود. کیانی و روناک درون آن نشسته‌اند. دوربین که به‌کار می‌افتد دستیار کارگردان از اتومبیل می‌خواهد حرکت کند و بعد از مسافتی در کنار جاده نگه می‌دارد. کیانی از در جلو پیاده می‌شود و تن به باران می‌سپارد و سوار باربند می‌شود و در این لحظه متوجه او شده‌ام که بی‌توجه، باران را تحمل می‌کند.

کیانی: شما بفرمایید جلو بنشینید.

روناک (با لحنی روستایی): اینجا خوبه.

کیانی: این بارون حالا حالاها بند نمی‌یاد پاشو برو جلو.

روناک: جای من کنار راننده نیست.

کیانی: اون از خودتونه.

دختر مردد است.

کیانی: خجالت نکش برو جلو بزار حرکت کنه.

کارگردان کات می‌دهد. همه نگاهها یکدفعه به سوی حمیدنژاد که کات داده برمی‌گردد و باران مجال صحبت و حرکت نمی‌دهد. او توضیحاتی به بازیگران می‌دهد. اتومبیل دوباره به سر جای اولش برمی‌گردد. وانت به حرکت درمی‌آید و صحنه دوباره تکرار می‌شود.

بعد از ضبط صحنه، دوربین از پشت وانت دیالوگهای کیانی و روناک را ضبط می‌کنند.

هر کاری که می‌کنم نمی‌توانم خود را از خیس شدن نجات دهم.

با یک خط یادداشت نوشتن تمام صفحه خیس می‌شود و جوهر روان‌نویس روی صفحه نقش بازی می‌کند.

گروه در تدارک ضبط سکانس ۵۹ هستند. من برای غروب بلیت برگشت قطار دارم. پارسا و گل‌شیفته تمام لباسهایشان خیس شده است. اما همچنان آماده ادامه کار هستند. دقایقی نمی‌گذرد که بادی هم وزیدن می‌گیرد و باران را به این‌سو و آن‌سو می‌کشاند. گویا امروز و فردا قرار است سکانسهای جاده را ضبط کنند.

و در این میان هم روناک و کیانی با هم مشغول صحبت می‌شوند. کیانی فکر نمی‌کند که دختر سواد هم داشته باشد و هنوز هم اصرار دارد دختر برود جلو بنشیند و به دختر می‌گوید: آخه من ندیدم هیچ چوپونی رمان بخونه؟!!

من هم چند ساعتی از ورودم گذشته، باید به یکی از دوستان سری بزنم. از گروه خداحافظی می‌کنم، آنها اصرار دارند بمانم، ولی شرایط کارم را برای آنها توضیح می‌دهم و شدت باران بیشتر شده که من راهی می‌شوم.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده و کارگردان: عزیزالله حمیدنژاد، مدیر فیلمبرداری: علی لقمانی، مدیر تولید: امیرحسین شریفی، روابط عمومی: پدرام کریمی، عکس: مهرشاد کارخانی، تهیه‌کننده: امیرحسین شریفی.

فیلمسازان زن چه می‌کنند؟

سودای پرواز

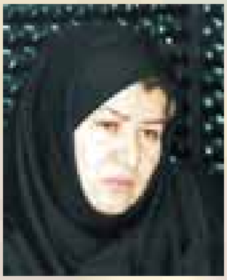

پوران درخشنده که به تازگی ساخت فیلمی را با عنوان «سودای پرواز» به پایان رسانده، درصدد تهیه و ساخت یک مجموعه تلویزیونی است.

«سه زن» یک مجموعه ۲۶ قسمتی است که وی برای شبکه پنج خواهد ساخت. سه زن با طرح مشکلات زنان ایرانی، زندگی زنان را از کودکی تا بزرگسالی روایت می‌کند.

پشت کنکوری‌ها

«پریسا بخت‌آور» کارگردان موفق مجموعه‌های تلویزیونی «یادداشتهای کودکی» و «پشت کنکوری‌ها» به زودی ساخت یک مجموعه تلویزیونی را آغاز می‌کند.

این مجموعه در ۲۶ قسمت ساخته می‌شود و از مضمون و موقعیتی طنزآمیز برخوردار است.

سروش صحت و شادمهر راستین دو نویسنده این مجموعه تلویزیونی هستند.

فریال و پدربزرگ ده ساله‌اش

فریال بهزاد کارگردان خوب سینما، پس از سالها دوری از عرصه فیلمسازی ـ البته در سینما ـ قصد دارد فیلمی با عنوان «من پدر بزرگ ده‌ساله‌ام» را جلوی دوربین ببرد.

این فیلم فضایی فانتزی دارد و در گونه سینمای کودک و نوجوان است.

واکنش پنجم

اوایل سال جاری آخرین ساخته تهمینه میلانی با عنوان «واکنش پنجم» در اکران سینماهای تهران بود.

وی قصد دارد به زودی ساخت فیلم جدیدی را با عنوان «عاشق‌کشی» آغاز کند.

اسکندر مقدونی

منیژه حکمت پس از ساخت فیلم زندان زنان در حال تهیه کار مستندی درباره اسکندر مقدونی است.

این فیلم در حال حاضر مراحل فنی را طی می‌کند.

به مردمی که شغل های دشوار دارند احترام بیشتر بگذار.

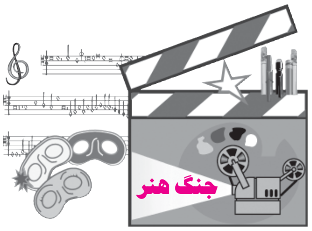

اخبار داغ بدون تیتر

✓به گفته علیرضا رئیسان رئیس کانون کارگردانان، به کارگردانان وام تبصره ۳، تعلق می‌گیرد.

این وام یک کف ۲۰ میلیونی و یک سقف ۳۰ میلیونی دارد و اگر کارگردان و تهیه کننده الف باشند بدون خواندن سناریو ۳۰ میلیون به آنها پرداخت می‌شود.

✓حمید سمندریان کارگردان و مدرس تئاتر گفت: صدا و سیما پیشنهاد ساخت یک مجموعه تلویزیونی را به من داده است اما تا زمانی که آنها دیدگاههایشان را تغییر ندهند این پیشنهاد را نمی‌پذیرم.

✓مسوولان تلویزیون تمام هم و غمشان را برای تهیه ساخت مجموعه‌های تاریخی گذاشته‌اند.

گویا امسال شاهد ساخت تعداد قابل توجهی مجموعه‌های تاریخی هستیم.

✓یکی از پیشکسوتان سینما و تئاتر ایران به خبرنگار ما گفت: متاءسفانه یکی از ویژگیهای چند سال اخیر سینما این بوده است که احترام به پیشکسوت از بین رفته و بعضی از جوانان برای ما هم چشم و ابرو بالا می‌اندازند و ادعاهای دهان پرکن و پرطمطراقی دارند. خدا، آخر و عاقبت ما را به خیر کند. و خودپسندی و خودبزرگ‌بینی را از هنرمندان ما دور فرماید.

✓از ابتدای سال جدید تا اواسط تیرماه، پانزده فیلم پروانه ساخت گرفته‌اند. مرد سنگی به کارگردانی محسن امیر یوسفی، معادله به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده، جمشید و خورشید به کارگردانی بهروز یغماییان و...

✓آخرین فیلم عباس کیارستمی «تعزیه» نام دارد که نیکی کریمی در آن دستیار و تصویربردار بوده است.

✓چهارمین جشنواره منطقه آسیا که قرار بود مردادماه برگزار شود به دلیل شیوع بیماری سارس تا سال آینده برگزار نمی‌شود.

✓تولید برنامه‌های تلویزیون از دوهزار ساعت به چهل‌هزار ساعت افزایش یافته است. این پیشرفت طی ده سال اخیر رخ داده است.

✓شیلا خداداد بازیگر نقش سیتا در مسافری از هند برای مدتی عازم کشور ایتالیا شد. زمان بازگشت وی هنوز مشخص نیست.

گشتی در دنیای خبرها

هفتاد فیلم جان می‌گیرند

هفتاد فیلم سینمایی درحال حاضر مراحل مختلف تولید را طی می‌کنند. ۲۰ کار در مرحله صداگذاری و میکس، ۱۳ فیلم در مرحله تدوین، ۱۲ فیلم در مرحله فیلمبرداری و ۲۵ فیلم در مرحله پیش‌تولید قرار دارند. فیلم هایی نظیر «بوتیک»، «مزرعه پدری»، «گاو خونی»، «سفری این چنین دراز» و... از جمله فیلم‌هایی هستند که در مرحله صداگذاری و فنی قرار دارند.

از فیلم‌های در مرحله تدوین می‌توان فیلمهای به «۱۳ گربه روی شیروانی»، «شب سفید»، «سودای پرواز»، «برگ برنده» و... اشاره کرد.

«رؤیای جهنمی»، «هم نفس»، «خانواده یک قهوه‌چی مرحوم»، «باج خور» و... فیلم‌هایی هستند که جلوی دوربین هستند.

جشنواره مستند، دی ماه در کیش

کامران شیردل دبیر پنجمین جشنواره سینمای مستند کیش گفت: این دوره از جشنواره از ۲۰ تا ۲۴ دی ماه سال جاری در جزیره کیش برگزار می‌شود.

مستندسازان تنها تا پانزدهم مرداد ماه سال جاری فرصت ارسال برگ تقاضای شرکت در این جشنواره را دارند.

بیابانهای ورامین، جلوی دوربین

کیانوش عیاری فیلمساز حرفه‌ای و نام‌آشنای سینمای کشور، ساخت مجموعه تلویزیونی «روزگار قریب» را آغاز کرد.

این مجموعه که در بیابانهای پیشوای ورامین جلوی دوربین رفته، داستان زندگی دکتر محمد قریب، بنیان‌گذار پزشکی کودکان در ایران است.

در این مجموعه که در ۱۶ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای ساخته می‌شود مهدی هاشمی، صدیق شریف، مهران رجبی و... بازی می‌کنند. ایفاگر نقش دکتر قریب، مهدی هاشمی است.

ثارالله و ۸۴ بازیگر اصلی

مجموعه تلویزیونی «ثارالله» در هجده قسمت ۵۰ دقیقه‌ای از آبان ماه جلوی دوربین می‌رود.

شهریار بحرانی کارگردان این مجموعه و عزت‌الله انتظامی، جهانبخش سلطانی، داوود رشیدی، محمد علی کشاورز، اکبر عبدی و... از جمله بازیگران آن هستند.

گویا این مجموعه ۸۴ بازیگر اصلی دارد.

ثارالله به زندگی امام حسین(ع) می‌پردازد.

رشیدی و تفکر اسف

داوود رشیدی اولین تله تئاترش را در بعد از انقلاب برای شبکه چهار سیما می‌سازد.

«تفکر اسف»از کارهای ژان پل سارتر عنوان این تله تئاتر است.

بهمن قبادی «پیشگویی» می کند

بهمن قبادی فیلمساز جوان و جهانی سینمای ایران به زودی ساخت جدیدترین فیلمش با عنوان «چه کسی جنگ را پیشگویی می‌کند؟» را آغاز می‌کند.

این فیلم هم چون دو ساخته قبلی وی درباره مردم کردستان و مشکلات آن منطقه است.

غفوریان «دایره» می‌سازد

مهران غفوریان پس از عدم موفقیت مجموعه تلویزیونی «زیر آسمان شهر» در حال ساخت مجموعه‌ای است که طنز نیست، بلکه از موقعیتهای طنزآمیز برخوردار است.

«دایره» عنوان این مجموعه است که برای شبکه سوم سیما ساخته می‌شود.

زوجهای هنری

عزیز ساعتی …….. میترا محاسنی
فریبرز کامکاری …… الهام پاوه‌نژاد
یوسف مرادیان ….. سارا خوئینی‌ها
کورش تهامی …….. شبنم طلوعی

مجید جعفری ………. اکرم محمدی
احمد حامد …….. فاطمه معتمدآریا
محمد رحمانیان ….. مهتاب نصیرپور

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

«نسیم وصل» همایون شجریان و حکایت آقازاده‌ها

شجریان، خوانندگان یکبار مصرف را رسوا کرد

یک ویترین پر از سانتی مانتال

وقتی که پشت ویترین نوارفروشیها می‌ایستید، در نگاه اول، دهها پوستر رنگارنگ خودشان را به شما نشان می‌دهند. اولی، احتمالاً پسر جوانی است که به سبک خوانندگان لوس آنجلسی، یک اسم هنری و باکلاس! برای خود انتخاب کرده و چنان ژست پرطمطراق و مکش مرگ‌مایی به خود گرفته است که هر کس صدایش را نشنیده باشد، خیال می‌کند «پاواراتی» و «انریکو» باید بیایند جلوی حضرت آقالنگ بیندازند...

دومین پوستر آقاپسری را نشان می‌دهد که ضمن اینکه دو - سه قوطی ژل روی موهایش خالی کرده و سر و صورت مبارک را صفایی داده است! در محاصره چهار-پنج دختر خانم سانتی‌مانتال قرار گرفته است؛ دخترخانمهای محترم هم که موهایشان را با به‌روزترین رنگ‌مو رنگ کرده‌اند، برای تماشاگران این پوستر از دور ابروهای نازک کرده‌شان را بالا انداخته‌اند! ناسلامتی این خانمها در امر خوانندگی و مطربی (با نوازندگی اشتباه نشود) دست آقاپسر موصوف را صمیمانه فشرده‌اند!

پوستر بعدی عکس پیرمرد خواننده‌ای است که تقریباً تمام کسانی که پنجاه سال به بالا دارند، او را در ایام جوانی خود کاملاً به‌خاطر می‌آورند. آن موقع‌هایی که نوار کاست هنوز اختراع نشده بود و صفحه‌های این خواننده محترم را که آن موقع سی - چهل سال بیشتر نداشت، سر دست می‌بردند. و حال پس از بیست و چند سال بیکاری، چهار-پنج کاست بیرون داده است.

مقصود نگارنده از این روده‌درازیها و مقدمه‌چینی‌ها این بود که درحال حاضر جز عده معدودی که جزو سرمایه‌های عرصه خوانندگی ایران به‌شمار می‌روند، الباقی در عالم خوانندگی ول‌معطلند و دو - سه خواننده قدیمی هم که فعالیت مجدد خود را آغاز کرده‌اند، گذر ایام صدایشان را پیر و لرزان کرده است و صدایشان دل‌نشین سی سال قبل را ندارد. حال در این بین فرزند استاد محمدرضا شجریان که در عالم خوانندگی موسیقی سنتی یکی از نوابغ روزگار بوده و هست، این بار مستقل از پدر آلبومی به نام «نسیم وصل» را به بازار موسیقی عرضه کرده است.

همایون شجریان و آنها که اهل گرمابه هستند

اما حکایت همایون شجریان فرسنگها با حکایت خوانندگان یک‌شبه و کسانی که صدایشان فقط به درد گرمابه می‌خورد، فاصله دارد. طنین صدای همایون که صدای زیبایش با صدای استاد مو نمی‌زند، چنان شنونده را به‌وجد می‌آورد که خاطره تلخ صدای ناهنجار بعضی از خواننده‌نماها را حداقل برای لحظاتی فراموش می‌کند. شخصاً معتقدم که اجرای موسیقی سنتی ایرانی، ملاک و معیاری کاملاً قاطع برای تشخیص صداهای ماندگار از صداهای معمولی و بی‌رمق است. کسی که از دوران کودکی با تمام وجود موسیقی را لمس کرده باشد و افتخار فرزندی استاد شجریان نصیبش شده باشد، باید هم برای او در هنر خوانندگی آینده درخشانی را متصور شد.

متأسفانه این روزها بازار موسیقی چنان بی‌در و پیکر و بی‌صاحب شده است که به جای اینکه دلسوختگان و هنرمندان نقش اصلی را در این عرصه بازی کنند، نقش اصلی را باندهای مافیایی، باندهای انحصاری تولید و توزیع آلبوم و کسانی که زیرآبی رفتن را به خوبی بلد هستند ایفا می‌کنند.

کسی که با الفبای موسیقی و روح سرشار از لطافت این هنر بیگانه است به لطف سرمایه پاپاجان و نفوذ عموجان یک شبه خواننده می‌شود و ره صد ساله را یک ثانیه‌ای طی می‌کند.

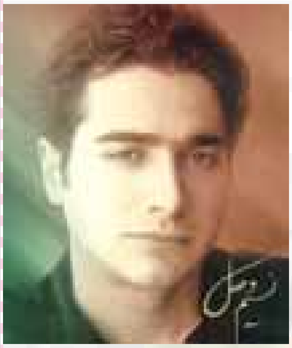

خوانندگان یکبار مصرف

چگونه است که بنان‌ها، ایرج ها، گلپایگانی ها، شجریان‌ها و... دهها سال در ذهن و یاد شنوندگان باقی مانده‌اند و همه جا با احترام از آنها و هنر آنها یاد می‌شود، اما آثار این خوانندگان نسبتاً عزیز، تازه اگر چیز به‌دردبخوری هم باشد، پس از یکی - دو بار گوش کردن به گوشه‌ای انداخته می‌شود و با قطعات و آثار این دوستان مانند کالایی یکبار مصرف و دورریختنی برخورد می‌شود؟

مردم بهترین داور برای تشخیص سره از ناسره هستند. آن وقت تأسف‌بار است که نویسنده‌ای در یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های کشور انتشار کاست «نسیم وصل» و خواننده شدن همایون را یکی از مظاهر پدیده منحوس آقازادگی قلمداد می‌کند و آلبوم او را یک اثر بی‌ارزش و یک سیاه مشق فراموش شدنی می‌خواند!

این نویسنده عزیز به جای اینکه به سراغ کسانی برود که از خوانندگی فقط گیتار بغل کردن را بلد هستند و اگر قرار باشد که عیار حقیقی صدای آنها سنجیده شود، چیزی جز شرمندگی ندارند، با وارونه دیدن حقیقت، «همایون» را صرفاً یک آقازاده نامیده که فقط به خاطر پارتی‌بازی خواننده شده وگرنه چیز خاصی در چنته ندارد.

سهراب سپهری شعری معروف دارد که می‌گوید: «چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید»... اما در مورد بعضی ها چشم ها که هیچی، عقل ها را هم باید شست!

محمد حاجی‌محمد طاهری

تازه‌های موسیقی

چهره ها و آلبومها

دوست دارم، ولی تو باور نکن

«دوست دارم» ترانه‌ای است که می‌توانید کامل آن را همراه با یک ملودی دلنشین در آلبومی به نام «ولی تو باور نکن» به خوانندگی فرشید سربازوطن بشنوید. توضیحات بیشتر را از زبان خود فرشید درباره نحوه ورودش به دنیای موسیقی و تولید این آلبوم بشنوید:

- از ۱۵ سال قبل کار نوازندگی را با ساز تمبک آغاز کردم، سپس به ترتیب به سراغ سازهای سنتور، گیتار کلاسیک و پرکاشن رفتم و در حال حاضر هم چهار سال است که کار خواندن را به صورت حرفه‌ای آغاز کرده‌ام. و خوشحالم، با اینکه برای هیچکدام از این تخصص ها استادی نداشتم، امروز می‌توانم، حرفی گرچه کوچک در این زمینه‌ها داشته باشم. در مورد این آلبوم نیز باید بگویم، حدوداً یکسالی است که داریم کار می‌کنیم و برای پخش فقط منتظر گرفتن مجوز نهایی از سوی ارشاد هستیم.

«ولی تو باور نکن» آلبومی است شامل ۹ قطعه به نامهای «چشم و همچشمی»، «ولی تو باور نکن»، «اشک»، «ساحل کارون»، «مه خاتون»، «کی می شه»، «دوست دارم»، «مسافر» و «آهوخانم» با اشعاری از مرجان زنگنه، علی بحرینی، مهدیه عرب و آقای خلخالی به آهنگسازی مهدی زنگنه، شادمهر عقیلی، امان پوده و خودم که سبکی کاملا شاد دارد. تنظیم تمامی قطعات نیز به عهده نیما نورمحمدی بوده است.

خیال کردم نباشی، دلم آروم نداره
ولی دیدم وجودت، رو غمهام غم می‌ذاره

امیدوارم این آلبوم بتواند جوابگوی علایق و احساسات جوانهای خوب هموطنم باشد. که در واقع این آرزوی قلبی من و بقیه دوستانم است.»

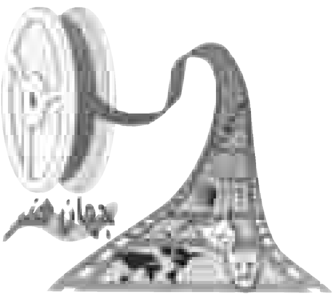

به بهانه توقیف فیلم «نامه‌های باد»

«رمبو» یا «حاج کاظم»؟

منطقه ممنوعه

بخش اعظم فیلم‌های سینمایی جهان و ایران را، آثاری تشکیل می‌دهند که موضوعهای اصلی یا فرعی آنها، یا اکثر و یا عده‌ای از شخصیت‌های فیلم‌ها را، مسائل نظامی و انتظامی و نیروهای این قوا تشکیل می‌دهند. تاکنون تعداد بیشماری فیلم‌های جنگی، نیمه‌جنگی، پلیسی و خانوادگی در سینمای ایران و جهان به این موضوعها و شخصیت‌ها پرداخته‌اند. اما گاهی حساسیت‌ها و سختگیریها در ترسیم مسائل نظامی و تصویر شخصیت‌های انتظامی، به‌گونه‌ای می‌شود که هنرمند و فیلمسازی را که می‌خواهد با بستر قرار دادن آدمها و قصه‌های نظامی / اجتماعی فیلم یا مجموعه سینمایی یا تلویزیونی بسازد، دچار مشکل و معضل و گاهی بن‌بست می‌کند.

سینمای «رمبویی» و سینمای حقیقت

همیشه این نگرانی برای عده‌ای وجود داشته که اگر یک قهرمان نظامی را در سینما و تلویزیون دارای عیب و نقص و کاستی نشان بدهند، ارزش نظامی و نظامی‌گری خدشه‌دار می‌شود و ارزشهای مقدس زیرسؤال می‌روند. درحالی که چنین نگرشی از منطق به دور است.

انگیزه این مقدمه طولانی، بحث درباره فیلم‌های توقیفی سینمای ایران است. البته اینکه چرا اجازه ساخت می‌دهند و بعد جلوی نمایش فیلمی را می‌گیرند، بحث مبسوط دیگری است که بماند برای روزگار بهتر! اما اگر به این علت که فلان فیلم واقعیت‌ها را نشان می‌دهد و این کار باعث لطمه خوردن به حیثیت فلان سازمان یا بهمان دستگاه و نیرو می‌شود، جلوی نمایش یک اثر سینمایی گرفته شود، معقول نیست. نمایش زندگی و اوقات مثلاً یک معلم، یک کارمند، یک کارگر و یک ارتشی با همه نکات مثبت و منفی ـ آنهم با رعایت مسائل سیاسی، امنیتی و اخلاقی! ـ چه معضلی را ایجاد می‌کند؟ آیا نشان دادن مشکلات مادی، اقتصادی و خانوادگی و شغلی یک معلم، یک پرستار، یک کارمند و... توهین به آموزش و پرورش، نظام پزشکی، یا فلان سازمان و وزارتخانه است؟ اگر نیست، پس چرا درباره نمایش زندگی ساده، فقیرانه و پردغدغه مثلاً چند سرباز باید این مسائله تبدیل به معضل شود؟

قصه، قصه فیلم توقیف شده «نامه‌های باد» ساخته علیرضا امینی است. این فیلم به شیوه نیمه‌مستند و نیمه داستانی به شرح زندگی عده‌ای سرباز در پادگان می‌پردازد و مسائل و موضوعات زندگی خانوادگی، شخصی، شغلی و اجتماعی آنها را بازگو می‌کند. خوشبختانه به غیر از نورچشمی‌ها و بچه‌پولدارها، اکثریت جوانان فقیر جامعه خدمت مقدس سربازی را گذرانیده‌اند و با مسائل و برنامه‌های دوران خدمت سربازی آشنا هستند، به همین خاطر «نامه‌های باد» را عجیب و غریب نمی‌یابند و برعکس ممکن است با آن همذات‌پنداری هم کنند. درهرحال، توقیف فیلم غیرسیاسی و واقع‌گرای «نامه‌های باد» که مجدداً تبدیل به موضوع روز سینمای ایران شده، باعث گردیده تا در این خصوص مطلب حاضر تهیه شود. خبرنگار «جهان هنر» در این مورد مطالبی گرد آورده که می‌خوانید. با این توضیح که فیلم مذکور نه مال دایی ما و نه سازنده‌اش پسرخاله ماست، تنها انگیزه «جهان هنر» نگاهی به علل و انگیزه‌های توقیف این فیلم و دیگر آثار مشابه و رسیدن به راه‌حلی اصولی در این عرصه است.

سرباز صفرها و اصلاحات در فیلم

یک ستوان دوم پیاده که در پادگانی که در فیلم «نامه‌های باد» به تصویر درآمده، آموزش دیده است، می‌گوید: «ما چون لیسانسیه بودیم، راحت دوره می‌دیدیم، اما سرباز صفرها آنقدر اذیت می‌شدند که سر هر ناهار حداقل دوتا سر می‌شکست!»

این فیلم به ارتش کلک زده است!

وی در مورد فیلم نامه‌های باد می‌گوید: «لطفاً از فیلم تعریف کنید، زیرا درددل سربازهاست. مگر در انگلستان یا فرانسه دوره سربازی وجود ندارد؟ آیا آنها نیز همین قدر مشکل دارند؟»

بعضی از مسوولانی که فیلم را توقیف کرده‌اند، معتقدند، این فیلم توهین به ارزشهای ارتش و یک نوع ضدتبلیغ به‌شمار می‌رود، لذا در بعضی از سکانسها می‌بایست اصلاحاتی صورت بگیرد.

در بخش فیلم و سریال آجا در ارتباط با این موضوع، جملات زیر بیان شد:

«کانال قانونی ساخت فیلم درباره ارتش، سازمان عقیدتی سیاسی و مدیریت فیلم و سریال است. در اینجا سه نسخه از فیلمنامه تحویل کارگاه فیلمنامه‌نویسی می‌شود. آنها ایرادها را می‌گیرند، سپس اعلام همکاری می‌کنند، اما فیلم «نامه‌های باد» از کانالی غیر از شیوه قانونی اقدام کرده، لذا دچار مشکل شده است.»

سؤال شد: «آیا این ارزشها تعریف شده‌اند؟» و پاسخ داده شد: «توهین به ارتش نباشد و در خدمت اهداف ارتش قرار گیرد.»

سؤال: «این فیلم به هرحال در پادگان ارتش ساخته شده، اگر ارتش همکاری نکرده، چگونه مجوز فیلمبرداری در اماکن نظامی صادر شده است؟»

پاسخ: «ما بی اطلاعیم!»

ظاهراً این تمام آن چیزی است که می‌توان درباره نامه‌های باد از مسوولان فهمید.

یک ستوان وظیفه که همکلاس علیرضا امینی در دانشگاه بوده، معتقد است: «فیلم با کلک زدن به ارتش ساخته شده!... یعنی مسوولان فیلم به ارتش گفته بودند کاری برای نشان دادن مسائل مثبت سربازی می‌خواهند بسازند، اما با رفتن به درون پادگان هرآنچه دلشان می‌خواسته ساخته‌اند، به قولی آنچه عوض دارد گله ندارد! به هرحال امینی هم روزی سرباز بوده، نبوده؟» البته دست‌اندرکاران فیلم از جمله سازنده آن درباره مشکلات «نامه‌های باد» پیشتر مسائلی را در مطبوعات عنوان کرده‌اند، چنانچه حرف تازه‌ای داشته باشند یا عزیزان ارتشی مطلبی در این خصوص دارند، «جهان هنر» آماده انعکاس آنها برای مشخص شدن تکلیف فیلم مذکور و این‌گونه آثار است.

نامه وارده

نباید بیضایی و حاتمی را محکوم کنید

یکی از مقالات قابل توجه «جهان هنر» مقاله اسرار مگوی سینما و تلویزیون است که قصد تحلیل و ارزیابی عملکرد ۲۳ ساله این دو رسانه را دارد. همت و قلم نویسنده مقاله قابل تحسین است، اما در این باره ذکر چند نکته الزامی به نظر می‌رسد. اول اینکه بررسی‌ها سریع و تندتر از حد متعارف است و نگاه به شخصیت‌ها و سازمانهایی مانند وزارت ارشاد و تلویزیون، گاهی بسیار خشک و بی‌رحمانه است. درست است که تاریخ باید آن‌گونه که هست، ثبت شود، اما می‌توان با جملات و ارزیابی‌های محترمانه‌تری این کار را هم انجام داد. امیدوارم که نویسنده محترم مقالات مذکور، همان‌گونه که به ارائه نکات منفی عملکردهای دو رسانه مورد بحث می‌پردازد، یادآوری توانایی‌ها و برنامه‌های مثبت آنها را از قلم نیندازد. دوم، در پرداختن به جریانهای سینمایی و تلویزیونی و اهالی این دو هنر و صنعت، بد نیست با حفظ احترام اقدام شود، زیرا خطکشی متعصبانه و قهرآمیز میان هنرمندان انقلابی و ضدانقلابی و مسلمان و غیرمسلمان و کوبیدن آثار کسانی که مانند ما نمی‌اندیشند، با عطوفت اسلامی و آزادی اندیشه سازگار نیست. می‌شود با قلم و زبان سالمتری هم این افتراقها و اشتراکها را ترسیم و تصویر کرد. مثلاً نام بردن از سینماگران شاخصی مانند بهرام بیضایی و علی حاتمی که به‌گونه فیلمفارسی‌سازان مبتذل‌ساز نبوده‌اند و همواره کوشیده‌اند در آثارشان حرف و سخن معنوی نیز داشته باشند و محکوم کردن آنها به دلیل همسو نبودن با جریان یا تفکری خاص دور از انصاف است. اینان جزو فیلمسازان ملی ایران هستند. شادروان علی حاتمی جزو معدود هنرمندان اهل معرفت و حق بوده و یکی از بهترین آثار مذهبی و سینمایی کشور براساس فیلمنامه خوب و مذهبی بهرام بیضایی «روز واقعه» ساخته شده است. امیدوارم که نویسنده مقاله «اسرار مگوی سینما و تلویزیون» با سالم‌نویسی بیشتر ارج و قرب مقاله‌اش را بیشتر کند و در داوریها منصفانه‌تر عمل نماید.

یکی از اهالی هنر و قلم

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

داستانهای افغان

نویسنده، کارگردان و مدیر فیلمبرداری: تاران دیوس، تدوین: پنه‌لوپه فالک، موسیقی: آندره فراتو، تهیه‌کنندگان: دیویس و ولید عثمان، محصول: ۲۰۰۲.

خلاصه داستان:

تاران دیویس در فیلم مستند خود، به شیوه گفتگو، روایت و تصویربرداری واقعی، به بازگویی سالها جنگ، آوارگی و فقر افغانها می‌پردازد. تمامی وقایع جنگی افغانستان از زمان حضور روسها در این کشور تا زمان سقوط طالبان از زبان مردم عادی، شخصیت‌های سیاسی، ملی و مذهبی روایت می‌شود. داستانهای افغان، فیلم سیاه، تلخ و بسیار اثرگذاری است.

جنگ بیگانگان با «غارتگر» آغاز شد

شرکت بزرگ سینمایی هالیوود «فوکس قرن بیستم» سرانجام تصمیم گرفت فیلم تخیلی / حادثه‌ای جدیدی را جلوی دوربین ببرد. این فیلم «بیگانگان علیه غارتگر» نام دارد و آن را «پل اندرسن» در پراگ که به شهر هیولاها شهرت یافته، کارگردانی می‌کند. در این فیلم نیز جلوه‌های ویژه حرف اول را می‌زند.

اسکارهای دزدی کجایند؟

سه سال قبل، پیش از برگزاری مراسم اسکار، یک گروه از سارقان حرفه‌ای موفق شدند ۵۵ تندیس و سه تندیس اسکار را به سرقت ببرند. بعد از این اتفاق، مأموران پلیس بین‌المللی بسیج شدند تا اموال مسروقه را به جایگاه اولش بازگردانند، اما تلاشهای آنان نتیجه نداد و سارقان با تندیسها مفقود شدند. چند روز قبل برحسب اتفاق، پلیس آمریکا موفق شد یکی از تندیسهای اسکار سرقت شده را بیابد، اما کسی در این ارتباط بازداشت نشد و سرنوشت بقیه تندیسها همچنان نامعلوم است!

هنرمندان جوان را دریابید

مدتی است صدا و سیما برای اجرای برخی از برنامه‌ها و جنگها، از وجود هنرمندانی مانند «فرهاد جم»، «امین زندگانی»، «الهام پاوه‌نژاد»، «زهرا سعیدی»، «لیلی رشیدی» و... به عنوان مجری استفاده می‌کند. از آنجا که بینندگان، این افراد را به عنوان بازیگر در مجموعه‌های تلویزیونی و فیلم‌ها دیده‌اند و شاهد نقشها و بازیهای آنها بوده‌اند، حیف است که نقش هنری و تخصصی آنها با مجری‌گری تنزل یابد. البته منظور این نیست که مجری‌گری کم هنری است، بلکه منظور این است که چرا از افراد جوان، تحصیلکرده و بسیار علاقه‌مند برای این‌گونه کارها استفاده نمی‌شود؟

امید است مدیران محترم سازمان مذکور به آینده شغلی هنرمندان هم توجه خاص و ویژه‌ای معطوف دارند.

علی‌اکبر فرقانی

هنرمندان عزادار

باخبر شدیم که هنرمندان گرامی کشور آقایان علی دهکردی، سیامک شایقی، مهدی مظلومی، رضا آقا ربیع، حجت‌الله سید علیخانی، حسین مختاری، سیروس الوند، ناصر رحیمی، علی معلم، حسین عرفانی، امیرحسین رسائل، پرویز عرب و مجید مسچی (قائم مقام بنیاد سینمایی فارابی) و خانم مهناز افشار در عزای عزیزان از دست رفته خود سوگوار هستند. به سهم خود مصیبت‌های وارده را به آنها و جامعه هنری کشور تسلیت می‌گوییم.

جهان هنر

قصه‌های پشت پرده سینما

به روایت:
محمدرضا لطفی

جدایی به خاطر سینما!

ساعت از ۱۰ شب گذشته است که سیامک راشدی وارد خانه می‌شود. همسرش «فرنوش» به سرعت جلوی در می‌آید و با نگرانی به سیامک سلام می‌کند.

-سلام، چیه، چرا دستپاچه‌ای؟

-سیامک، بابام اینجاست!

-بابات؟ خب!

-آخه از ساعت شش اومده و منتظره توئه، خیلی هم عصبانیه.

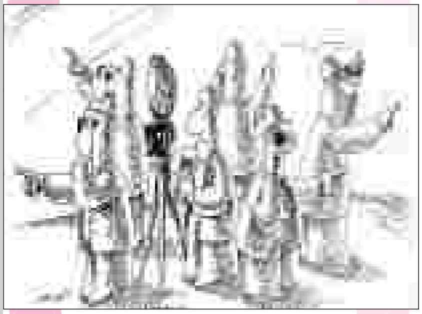

-باشه، مهم نیست، می‌رم سروقتش!

فرنوش به سرعت از او دور می‌شود و سیامک پس از اینکه سر و وضع خود را در آیینه مرتب می‌کند، وارد پذیرایی می‌شود.

-به‌به سلام آقای قربانی، از این طرفا؟

- سلام آقای راشدی، فیلمنامه‌نویس بزرگ، هنرمند مشهور، فرهنگی گرامی، چه عجب تشریف آوردین؟!

-خواهش می‌کنم.

-بگیر بشین ببینم!

سیامک مات و مبهوت بر روی صندلی می‌نشیند:

-اتفاقی افتاده؟

-دیگه می‌خواستی چی بشه؟

-چطور؟

یا سینما یا دختر من؟

- ببین روزی که اومدی خواستگاری دخترم، گفتی فیلمنامه‌نویسی، هنرمندی، سینماگری!...

-خوب درسته.

-با خودم گفتم جوونه، کار می‌کنه صاحب خونه و زندگی می‌شه، اما...

ببین سیامک، این زندگی که تو واسه فرنوش درست کردی شایسته او نیست. حالا هم اگه تونستی تا سه ماه دیگه سروسامونی به زندگیت بدی و قرضهای منو هم برگردونی که هیچ، وگرنه من دست فرنوش و «امیر»رو می‌گیرم و می‌برم خونه خودم. حالا فکراتو بکن.

«سیامک» وا می‌رود، او حالا به درستی!! حرفهای کار چاق‌کن خانه سینما پی می‌برد!

ادامه دارد

برای همسرت یک دوست و پناهگاه باش

ندامت از آشنایی با دختر سیزده ساله

ناصر محمدخانی:

من چوب دلم را خوردم

گفتگو : نگار حسینی

> شاید این حسادت زنانه را شهلا به زندگی لاله داشت اما در مورد قتل لاله توسط شهلا من نمی توانم هیچ نظر قاطعی بدهم

ناصر محمدخانی مرد کم‌حاشیه‌ای که در تمام دوران اوج و شهرتش یکی از بااخلاق‌ترین‌ها لقب می‌گرفت، اما دست تقدیر زندگی او را وارد حاشیه کرد. او بار دیگر تیتر اول روزنامه‌ها می‌شود اما این بار نه به خاطر افتخارات جدیدش، بلکه به دلیل مرگ مشکوک همسرش لاله سحرخیزان که در ۱۷ مهرماه به طرز فجیعی به قتل رسیده بود. حرف و حدیثها پیرامون قتل همسرش به قدری بود که کمتر کسی به یادش ماند که سراغی از خود ناصرخان بگیرد. او که در این مدت در کابوسی هولناک و اضطراب‌زا به سر می‌برد، تنها توانست با توکل به خدا و روحیه خوبش سایه‌اش را همچنان استوار بر سر فرزندانش حفظ کند. وقتی خواستیم حالی از او بپرسیم فکر می‌کردم به سختی می‌توان در این شرایط با او مصاحبه کرد، اما او مثل همیشه مهربان و صمیمی به گرمی از ما استقبال کرد درحالی که داشت به پسرش علی ریاضی یاد می‌داد.

◄ **ناصر خان با شرایط جدید زندگیت کنار آمدی؟**

◄◄ اتفاقی که در زندگی من افتاد تنها مشیت الهی بود و غیر از این نمی‌توانم خودم را تسکین دهم، اما قبول شرایط استرس‌زا و سراسر اضطراب نیز بسیار برایم سخت و دشوار است و تنها توکل به خداست که در این مدت به من کمک کرده است.

◄ **بچه‌ها در این مدت چگونه با قضیه کنار آمدند و شما چگونه توانستید جای خالی مادر را برایشان پر کنید؟**

◄◄ بچه‌ها خیلی دلتنگ مادرشان هستند. علی پسر بزرگم که دوازده سالش است، چون صحنه قتل مادرش را دیده است و اولین کسی بود که لاله را در آن شرایط دیده، برایش بسیار سخت و غیرقابل تحمل است. احسان هم خیلی بی‌تابی مادر را می‌کند. آنها همش از این می‌ترسند که قاتل دوباره برگردد و به من و خودشان صدمه وارد کند. من هم برای آنکه آنان از این شرایط دور باشند، آنها را نزد پدر و مادر همسرم فرستادم تا شاید در آنجا از اضطرابها و استرسهایی که در ایران به‌وجود آمده به‌دور باشند و سرشان گرم باشد و خود من هم در این مدت هفت ـ هشت بار به قطر رفتم. حالا برای تعطیلات آنها را پیش خودم در شیراز آورده‌ام و برای آنکه سرشان گرم باشد دائماً آنها را به پارک و تمرین فوتبال می‌برم تا سرشان گرم باشد.

◄ **از خصوصیات همسر تان لاله بگویید.**

◄◄ لاله یک زن فوق‌العاده مهربان، صبور و دوست‌داشتنی بود و تمام افرادی که با او برخورد داشتند این قضیه را تأیید می‌کنند. تمام بازیکنان و همسرانشان وقتی با او برخورد می‌کردند شیفته اخلاق خوب او می‌شدند و با این شرایط من کاملاً بعید می‌دانم که لاله دشمنی داشته باشد.

◄ **آشنایی شما با شهلا از کجا شروع شد و به کجا انجامید؟**

◄◄ روز اولی که من شهلا را دیدم او یک دختر سیزده ساله بود و یکی از هواداران سرسخت پرسپولیس، او با همان روحیه صادقانه یک دختر ۱۳ ساله پرس‌وجوکنان آدرس خانه ما را پیدا کرد و به خانه‌مان آمد. من هم وقتی او را دیدم به او امضا دادم، ولی مطالبات شهلا فراتر از یک امضا بود. او به دلیل شهرت آن زمانم وابستگی عاطفی خاصی به من داشت. من هم به خاطر دوری خانه‌اش او را رساندم و در راه کلی او را نصیحت کردم و از او خواهش کردم که درس بخواند. من هم چند سال بعد به قطر رفتم و همانجا تشکیل خانواده دادم. وقتی به ایران بازگشتم یکی از دوستانم با من تماس گرفت و گفت یک خانمی از هوادارانت بشدت خواهان آدرس و شماره تلفن توست. من هم به او اجازه دادم که شماره مرا به او بدهد، چون من همیشه با هوادارانم ارتباطی تنگاتنگ دارم، ولی بعد از تماس با سماجت بیش از حد شهلا مواجه شدم و تصمیم گرفتم یک جوری به او کمک کنم و بهترین راه‌حلی که به نظرم رسید همین بود. من در ماجرای شهلا تنها چوب دلم را خوردم.

◄ **با شناختی که شما از شهلا داشتید فکر نمی کنید از روی حسادتی که به زندگی لاله داشت ممکن است تصمیم به قتل لاله گرفته باشد؟**

◄◄ شاید این حسادت زنانه را شهلا به زندگی لاله داشت و آرزو می‌کرد که کاش جای او باشد اما در مورد قتل لاله توسط شهلا من نمی‌توانم هیچ نظر قاطعی بدهم، چون در آن زمان من در ایران نبودم.

> علی پروین حق زیادی بر گردن پرسپولیس دارد و غمخوار باید بیشتر از اینها با پروین مدارا کند

من نمی‌توانستم خیلی به ملاقات شهلا بروم و یا او را با خود به بیرون ببرم. چون من با توجه به موقعیت زندگیم دارای یکسری محدودیتها در این زمینه بودم و امکان توجه بیش از حد به شهلا را نداشتم.

◄ **اگر به سال ۷۷ باز گردید باز هم اجازه می دهید که شهلا وارد زندگیتان بشود؟**

◄◄ (کمی مکث می‌کند، انگار در این مدت تمام این پنج سال را از نظر می‌گذراند.) و بعد می‌گوید نه.

◄ **اگر بی گناهی شهلا ثابت شود باز هم با او زندگی می کنید؟**

◀◀ با شرایطی که در زندگی من به‌وجود آمده و اسمهای ما بر سر زبانها افتاده فکر نمی‌کنم ما دیگر بتوانیم با هم زندگی کنیم و تقریباً با هم بودن محال است.

◀ اینکه می گویند ردپای یک خواننده لس آنجلسی هم در زندگی شما وجود دارد، تا چه حد صحت دارد؟

◀◀ نه هرگز، اینها حرفهایی هستند که مطبوعات برای فروش خود و با سوءاستفاده از شرایط به آن دامن می‌زنند.

◀ به نظر شما قتل همسر تان کار یک آشنا است یا یک غریبه؟

◀◀ آمدن قاتل به داخل منزلمان به‌گونه‌ای بود که همه فکر می‌کنند لاله قاتل را می‌شناخت اما از آنجایی که من و لاله هیچ دشمنی نداشتیم نمی‌توانم به‌طور قطع به کسی بگویم که قاتل است. امیدوارم در آینده نه‌چندان دور قاتل شناسایی شود و ما از این بلاتکلیفی خارج شویم.

◀ فکر می کنید چرا معمای قتل همسر تان اینقدر پیچیده شد و شناسایی قاتل به درازا کشید؟

◀◀ من در ریز قضایا به دلیل نبودنم در روز قتل نیستم، اما زمانی که از آلمان برگشتم متوجه شدم که تمام خانه توسط اقوام شسته شده است. من بعد از بازگشتم تقریباً از این صحنه شوکه شده بودم، چون انتظار داشتم مانند تمام پرونده‌ها تا شناسایی قاتل خانه به همان شکل باقی بماند.

بعد از انگشت‌نگاری موقت پلیس خانه را به شکل اولش درآوردند و این قضیه هنوز هم برای من غیرقابل هضم است که چگونه قبل از شناسایی قاتل و با این سرعت خانه من تمیز شده، چون قاضی پرونده بعد از چند روز عوض شد و لازم بود تا سرنخهای دیگر به دست آید، اما به دلیل از بین رفتن صحنه قتل، ما هیچ اثر انگشتی از قاتل به دست نیاوردیم، در صورتی که در بعضی از پرونده‌ها قاتل را از یک تار مو شناسایی می‌کنند.

◀ در مورد وضعیت اخیر پرسپولیس بفرمایید. فکر می کنید بهترین تصمیم در شرایط کنونی چیست؟

◀◀ پرسپولیس یک تیم مردمی است و طرفداران زیادی دارد و متعلق به فرد خاصی نیست. باشگاه پرسپولیس باید هرچه زودتر تکلیف تیم را روشن کند و با یکدیگر به تفاهم برسند، چون درحالی که اعضای ما درحال درگیری با یکدیگرند، دیگر تیم‌ها دوران بدنسازی و نقل و انتقالات و بازسازی خودشان به سر می‌برند، ما هم برای آنکه از قافله عقب نمانیم، باید هرچه زودتر اختلافات و مسائل حاشیه‌ای را کنار بگذاریم و به سوی یکدلی و یکرنگی گام برداریم. علی پروین حق زیادی بر گردن پرسپولیس دارد و غمخوار باید بیشتر از اینها با پروین مدارا کند. به نظر من آنها درنهایت با هم به تفاهم خواهند رسید.

◀ به نظر شما چرا مسائل حاشیه‌ای گریبانگیر بازیکنان پرسپولیس شده است؟

◀◀ از وقتی پای پول به میان آمده مسائل حاشیه‌ای هم بسیار زیاد شده است. عشق و علاقه به پیراهن چیزی نیست که امروز بازیکنان به خاطر آن فوتبال بازی کنند. این روزها حاشیه فوتبال بسیار بیشتر از خود فوتبال است. بازیکنان بیشتر به جای آنکه به دنبال فوتبال باشند به دنبال حاشیه‌اند و شاید وجود نشریات متعدد ورزشی که گاه بی‌دلیل یک بازیکن را بزرگ می‌کنند، مزید بر علت شده است.

■

کفاشان دادکان را قبول ندارد دادکان کفاشان را؟!

وقتی از «علی کفاشان» معاون ورزشی سازمان تربیت بدنی پرسیدیم که نظرتان راجع به مربیان دوشغله تیم ملی چیست؟ او در جواب گفت: «این کار یکجا باید قطع شود. چراکه سازمان با حضور مربیان در تیم‌های ملی و باشگاهها موافق نیست و بهتر است که مربیان تیم ملی فقط برای تیم ملی کار کنند. البته گاهی اوقات باشگاهها با پیشنهادات خود مربیان را وسوسه می‌کنند، درحالی که اگر این مربیان در تیم‌های ملی تأمین شوند دیگر به کار در باشگاهها فکر نخواهند کرد و...»

و اما گزیده‌ای از مصاحبه «محمد دادکان» با خبرگزاری ایرنا که مربوط می‌شود به همین بحث: «مربی تیم ملی می‌تواند در باشگاه هم کار کند! تمامی مربیان تیم ملی قبل از پذیرفتن مسوولیت در باشگاهها با من صحبت کردند و من هم به آنها گفتم با ارزیابی همه جوانب این کار را انجام دهید!»

حال خودتان قضاوت کنید، وقتی دو مسوول رده بالای ورزشی روی یک مسأله واحد تا این حد با هم اختلاف‌رأی دارند، چطور ممکن است روی سایر مسائل با یکدیگر هم‌عقیده باشند؟

به قلم خوانندگان

پرسپولیس بی سلطان نمی خواهیم، نمی خواهیم!

خبر کوتاه ولی بسیار جالب بود: «تیم پیروزی به دلیل دوری جستن از هواداران خود در پادگان شهید بروجردی و پشت درهای بسته تمرین کرد!» به‌راستی در روزگاری که بسیاری از باشگاههای بزرگ و متمول دنیا برای به دست آوردن تماشاگر و هوادار مجبور به خرید بازیکنان بسیار گران‌قیمت و خرجهای آنچنانی می‌شوند، چرا ما با دست خود خواهان نابودی این سرمایه عظیم هستیم؟ آیا مسوولین کنونی تیم پیروزی که با ادعای قویتر و مجهزتر کردن تیم به علم روز و جلب رضایت بیشتر مردم دست به تغییر و تحولات اخیر زده‌اند. به‌راستی خبر از عدم رضایت و ناراحتی آنان ندارند؟ آیا نمی‌دانند این تیم در ۲۵ سال اخیر با تکیه بر سنت‌گرایی و فقط به خاطر محبوبیت و قدرت مدیریت یک نفر، همواره جزء چهار تیم برتر کشور بوده است؟ آیا حتی در زمان شکست تیم شعار «پرسپولیس اول بشه آخر بشه دوستش داریم» را از زبان انبوه طرفدارانش نشنیده است؟ آیا مسوولین این تیم برای هواداران آن کاسه داغ‌تر از آش شده‌اند و در حکومتی که بنیانگذار آن شعار میزان رأی ملت است را فرموده، رأی و خواسته خود را بالاتر از خواسته میلیونها طرفدار پرسپولیس می‌دانند؟ آیا فردا که مسابقات لیگ شروع شد باز هم در پادگان مسابقه می‌دهند؟ و در آخر اینکه آیا این روزها در اکثر ورزشگاهها و زمین‌های مسابقه نمی‌شنوند که مردم فریاد می‌زنند: «پرسپولیس بی‌سلطان نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم.»

علیرضا لطفی از تهران

قابل توجه
آقای
کفاشیان

قهرمان آسیا. دوچرخه ندارد!

«۱۰ سال است که در سطح آسیایی و جهانی برای کشورم افتخارات ورزشی زیادی کسب کرده‌ام، ولی هنوز دوچرخه حرفه‌ای برای تمرین ندارم و با یک دوچرخه کورسی معمولی تمرین می‌کنم.»

این گوشه‌ای از درددل قهرمانی است که در سال ۱۳۵۴ در روستای مجدیان واقع در هفت کیلومتری خمین و در یک خانواده هفت نفره به دنیا آمد و ۱۵ سال بعد و در مقطع سوم راهنمایی با یک دوچرخه معمولی عنوان قهرمانی را در رده‌های شهرستانی، استانی و کشوری به دست آورد.

«**حسین عسگری**» قهرمان بلندآوازه دوچرخه‌سواری ایران و آسیا در ادامه می‌گوید: «**در سال ۱۳۷۳ با تشویق برادرم برای نخستین بار یک دوچرخه کورسی به مبلغ ۵۰ هزار تومان خریدم و با آن در مسابقات شرکت کردم. در همان سال به تیم ملی بزرگسالان دعوت شدم و در رقابتهای قهرمانی آسیا یک مقام سوم به دست آوردم.**»

افتخارآفرینی «حسین عسگری» برای ایران به همین یک مدال برنز ختم نمی‌شود، بلکه او در بوسان صاحب گردن‌آویز نقره شد و مدال طلای رقابتهای آسیایی سال ۲۰۰۲ تایوان را هم تصاحب کرد، اما با وجود این هنوز هم یک دوچرخه حرفه‌ای ندارد و همین مساءله باعث شده است که نتواند استعدادهای خود را در دوچرخه‌سواری بارور کند.

«عسگری» درباره ساخت دوچرخه‌های حرفه‌ای می‌گوید: «**ساخت این نوع دوچرخه‌ها مانند دوخت لباس است، سازنده دوچرخه مشخصات دوچرخه‌سوار، شامل قد و پا را می‌گیرد و سپس دوچرخه را مثل لباس، اندازه‌گیری می‌کند و آن را آماده استفاده در مسابقات می‌سازد. قیمت این‌گونه دوچرخه‌ها حدوداً ۴۰ میلیون ریال است اما دوچرخه‌ای که هم‌اکنون با آن در مسابقات شرکت می‌کنم فقط دو میلیون ریال ارزش دارد.**»

«حسین عسگری» که سال گذشته عضو باشگاه دوچرخه‌سواری «دومو» بلژیک بوده و امسال نیز عضو باشگاه پیکان تهران می‌باشد، اعتقاد دارد «**دوچرخه‌سواری ایران در سطحی متوسط در مکان ۳۵ رده‌بندی جهانی قرار دارد و در سطح آسیا در بین سه تیم مطرح این قاره است، ولی اگر امکانات حرفه‌ای برای دوچرخه‌سواران ایران فراهم شود، می‌توانیم به رده‌های بالای جهانی صعود کنیم...**»

این جمله آخر را باید جناب «**کفاشیان**» معاون ورزشی سازمان تربیت بدنی با گوشهای باز و کاملاً شنوا بشنود تا حداقل با گوشه‌ای از حقایق موجود در ورزش قهرمانی ما آشنا شود. همین آقای کفاشیان که یک هفته پیش و پس از صعود سه تن از دوچرخه‌سواران ایرانی به المپیک آتن از فرط خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، در مصاحبه‌هایش فقط و فقط از بابت افتخارآفرینی دوچرخه‌سواران ایرانی در پیکارهای جهانی حرف زد ولی هیچ‌گاه نخواست به کمبودهای موجود در این رشته و مشکلات عدیده قهرمانان ورزشی آن اشاره کند!

حتی دریغ از یک پاداش خشک و خالی!

شناگران عراقی در دجله تمرین می کنند

سه شناگر عراقی که قرار است در رقابتهای شنای قهرمانی جهان در بارسلون اسپانیا شرکت کنند، به دلیل تصاحب استخر المپیک بغداد توسط نیروهای آمریکایی و تفریح آنان در این استخر، به‌ناچار در رودخانه دجله تمرین می‌کنند.

به گزارش تلویزیون الجزیره قطر، **محمد صبیح**، **سرمد عبدالله** و **زید کمال** سه شناگر عراقی هستند که زیر نظر عبدالرضا محیبسی مربی خود در پیکارهای مزبور به رقابت می‌پردازند.

یکی از شناگران در این باره گفت: با وجود شرایط جاری در عراق و فراهم نبودن زمینه تمرین، امید داریم بتوانیم در مسابقات اسپانیا به رکوردهای قابل قبولی دست یابیم.

سرمد عبدالله اظهار کرد: ما تنها دو هفته موفق به تمرین در استخر المپیک عراق شدیم، زیرا آمریکایی‌ها این محل را به مرکز تفریح نیروهای خود تبدیل کرده بودند.

او گفت: ما بیشتر اوقات در آبهای آلوده و غیراستاندارد رودخانه دجله تمرین می‌کردیم و این موضوع موجب شد تا ما از استانداردهای بین‌المللی دور بمانیم.

فیگو:

رئال مادرید

وقتی جادوگر یک پا (دیوید بکهام) راهی کهکشان ستاره‌های مادرید شد، همه در گوش همدیگر نجوا می‌کردند:

«فیگو با این انتقال چگونه برخورد خواهد کرد؟»

اما فیگو معتقد است آمدن بکهام مشکلی را برای او به‌وجود نخواهد آورد.

«او برای کمک به من آمده، نه برای تنگ کردن جای من.»

◄ **فکر می کنی که با وجود بودن تو، رئال نیازی به خرید بکهام داشت؟**

◄◄ نمی‌دانم! واقعاً نمی‌دانم! این را باید مربیان بگویند ولی خودم معتقدم رئال بدون بکهام هم کامل است. فکر می‌کنم اصلاً نیازی به وجود او نداریم. فکر می‌کنم خرید او تنها جنبه تبلیغاتی داشته باشد، چرا که باشگاه هر سال یک ستاره را رو می‌کند و بکهام هم در همین راستای خرید زیدان، خود من و رونالدو است.

◄ **فکر می کنی این خریدها بازدهی داشته است؟**

◄◄ فکر می‌کنم بله! قهرمانیهای متعدد ما این را نشان می‌دهد.

◄ **اما شما در لیگ قهرمانان تحقیر شدید.**

◄◄ اگر همیشه ما قهرمان شویم، این مسابقات هیجانی نخواهد داشت. مهم این است که با این خریدها همه طرفدار ما می‌شوند.

◄ **تو ثابت خواهی بود یا بکهام؟**

◄◄ ما هر دو باید بازی کنیم تا تیم قوی‌تر باشد. من با بکهام کنار می‌آیم. باید به کوئیروز مربی جدید، فرصت داد تا ترکیب را شناسایی کند. من تردید ندارم من و بکهام می‌توانیم در کنار هم بازی کنیم. آنهایی که تصور می‌کنند یکی از ما دو بازیکن باید فدای دیگری شود و روی نیمکت بنشیند، دچار اشتباه بزرگی شده‌اند. من و بکهام در تیم‌های خود نشان داده‌ایم قدرت بازی کردن در پستهای مختلف را دارا هستیم. من و دیوید بارها در پست‌های زیادی در خط هافبک و حتی حمله بازی کرده‌ایم. حتماً بازیهای بکهام در هافبک میانی را برای تیم ملی انگلستان فراموش نکرده‌اید. وجود مهره‌هایی مثل من و بکهام باعث می‌شود مربی دست باز و فکر راحتی برای فرستادن یک تیم صددرصد پیروز به زمین داشته باشد. باز هم

یاسر اشراقی

نیازی به بکهام نداشت!

می‌گویم ما باید با هم بازی کنیم نه اینکه یکی از ما فدای دیگری شود.

◄ **این حرفت را خطاب به کوئیروز می گویی؟ این یک تهدید است؟**

◄◄ تهدید؟تهدید برای چه؟

◄ **تهدید برای جدایی از مادرید... شایعات بسیاری وجود دارد مبنی بر اینکه تو می‌خواهی در صورت ذخیره‌نشینی‌ات سریعاً به فکر جدایی باشی!**

◄◄ این حرفها تنها شایعه است! مگر جایی بهتر از مادرید هم برای بازی و زندگی وجود دارد. کجا بروم بهتر از رئال؟ حتی اگر ذخیره‌نشین باشم، سعی می‌کنم به جای فرار از مشکلات به عمق دریای مشکل بزنم و بر آن سوار شوم. تمام تلاشم را می‌کنم تا همچنان یک مهره ثابت در رئال مادرید باقی بمانم.

◄ **شانس موفقیت بکهام را در چه می‌بینی؟**

> من با بکهام کنار می آیم و آنهایی که تصور می کنند یکی از ما دو بازیکن باید فدای دیگری شود و روی نیمکت بنشینند، دچار اشتباه بزرگی شده‌اند

◄◄ این به توانایی‌های او برمی‌گردد که آیا می‌تواند خود را از فوتبال فیزیکی انگلستان با فوتبال فانتزی اسپانیا وفق دهد یا نه.

◄ **خود تو در این مورد چه فکر می کنی؟**

◄◄ من جای خودم هستم، نه جای دیوید! اما این را می‌دانم که او بازیکن بزرگی است. این بزرگی را در منچستریونایتد و تیم ملی انگلستان ثابت کرده است. فکر می‌کنم او بتواند همین قدرت‌نمایی را در مادرید ادامه دهد.

◄ **می توانی برای موفقیت او راهنمایی‌اش کنی؟**

◄◄ بکهام باید سعی کند هرچه زودتر با فضا و محیط فوتبال اسپانیا، فرهنگ این کشور و هوادارانش در اینجا رابطه برقرار کند. فکر می‌کنم خود او بهترین راهنما برای موفقیت خویش است.

امیدوارم هرچه زودتر به مهره ارزشمندی در رئال مادرید تبدیل شود تا ما بتوانیم شاهد بازی روان و متنوعتری از رئال باشیم.

◄ **بکهام از انگلستان به اسپانیا آمد، اما تو بارها ادعا کردی دوست داری در انگلستان بازی کنی. حالا خودت را به جای بکهام درنظر بگیر، آیا اگر جای او بودی، راضی می‌شدی آن همه شهرت و محبوبیت را رها کنی و به یک ریسک بزرگ دست بزنی؟**

◄◄ بی‌شک بکهام آنقدر باهوش و عاقل هست که درست تصمیم بگیرد، هر تصمیمی به شرایطی متکی است. من جای او نیستم که از این شرایط کاملاً آگاهی داشته باشم، ولی تا آنجا که خبر دارم، منچستر دیگر برای او چیز تازه‌ای نداشته است. بجز برخوردهای متفاوت و ناپایدار فرگوسن با وی، باشگاه و هواداران شیاطین سرخ هم آن احترام همیشگی را برای وی قائل نبودند. تا آنجا که حتی هم‌تیمی‌های او بعد از رفتن او گفتند منچستر به او احتیاجی نداشته است. جدای از این، بعد از آدم‌ربایی نافرجامی که برای همسر و فرزند بکهام پیش آمد، او صلاح نمی‌دانست در انگلستان باقی بماند. بی‌شک او برای یک تجربه تازه راهی اسپانیا شده است.

◄ **حالا خودت فکر می کنی روزی راهی لیگ برتر شوی؟**

◄◄ این را بارها اعلام کرده‌ام که دوست دارم روزی در لیگ برتر بازی کنم، اما الان نمی‌توانم آینده را پیش‌بینی کنم. باید شرایط را بررسی کرد و بعد صحبت کرد و تصمیم گرفت. پس فعلاً ترجیح می‌دهم از بودن در کهکشان پرستاره مادرید لذت ببرم.

◄ **دل‌بوسکه رفت و کوئیروز آمد. فکر می کردی وینسنته دل‌بوسکه بعد از آن همه موفقیت از مادرید برود؟**

◄◄ اگر واقعیت را بگویم، باید اعتراف کنم، نه! اما این تصمیم پرز - رئیس باشگاه - بوده است. ما با دل‌بوسکه پیروزیهای زیادی داشتیم. امیدوارم هرجا که هست موفق باشد و از آن طرف امیدوارم کوئیروز نیز موفق باشد چرا که موفقیت او به موفقیت ما مربوط است. خودم معتقدم وی می‌تواند انتظارات هواداران را برآورده کند.

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

تنها تو

ایـــن روزهـــا هی می‌نـویسم بی قرارم
تـــردید دارم عشـق مـــن! تردید دارم
دلگیرم از ایـن ابرهای تیــره و شـــوم
دلگیـــرم از اینکـــه تو را دیـــگر ندارم
تو که نباشی زندگی پوچ است... پوچ است
و تـــا همیشـــه داغـــدارم داغدارم
تو که نباشی مثل برگی مرده در خـویش
خـــود را به دست باد و بوران می سپارم
دربین این دیوارهـــای سرد و بی‌رحـــم
بی تـــو اسیـــر یک سکـــوت مرگبارم
بـــاور بکن تنهـــا تـــویی بود و نبـودم
بـــاور بکن تنهـــا تـــویی دار و ندارم
دیگر مبـــادا دوری از تـــو آه... بانـــو!
می میـــرم از اینکـــه نبـــاشی در کنارم

پیمان سلیمانی ـ کرمانشاه

اینجا

اینجا زمین به نام تو پیوند خورده است
باری، زمان به دست تو خود را سپرده است
من می گریـــزم از هـــوس کهنه خودم
تـــا آب چنـــد ساله مـــا را نبرده است!
تقـــویم سالخـــورده دل را ورق بـــزن
چون روزهای زخمی خود را شمرده است
بیچـاره نیستـــم که نیـــایی ســـراغ من
شرمنده نیستی؟ ـ که کسی دلسپرده است!؟
یک عمر جور هستی خود را کشیـــده‌ایم
شاید که بشنوی، که فلانی نمرده است!
یک جای کارهای تو می لنگد ای رفیق...
«انگار مست کرده و بسیار خورده است»!

ناصر ندیمی

همیشگی

رفته بودم که تماشا کنم آوای تو را
بشمـــرم ابـر به ابر، آبی دنیای تو را
پری از بال تو برچینم و در بالش خواب
بتکـــانم ز نگـــاهم، غم رعنای تو را
بخشی از سبزترین سال جوانی منی
صبر کن، قد بکشم، سرو دلارای تو را
صبر کن شب بشود، باز کنم از سر شوق
موجی از رودترین، گیسوی دریای تو را
بچکان، قطره‌ای از دیدن خود را به جهان
تا کـــه بردارم از آیینـــه سراپای تو را
ای شروعی که به پایان نرسی در همه عمر
صبر کن شعر کنم فرصت فردای تو را

وحید دانا ـ قائم شهر

گواه

دلـــم جـــز غم تـــو گنـــاهی نداشت
بجز شـــانه‌ات تکیـــه گاهی نداشت
ســـر سفـــرهٔ عیـــد امسالمـــان
چرا تنگ مـــا هیچ مـــاهی نداشت
برایـــم تـــو مـــاندی، بجـــز یـاد تـــو
دل عـــاشقم ســـرپناهی نداشت
مـــن و تـــو غریبیـــم، جز چشـــم تـــو
نگـــاه غـــریبم گـــواهی نداشت
به غیر از همین «دوست دارم تو را»
خـــلاصه، دلـــم اشتبـــاهی نداشت

محسن حضرتی‌نژاد ـ باشت باوی

املاء

تا کی فقط از آدم و حـــوا... بنویسم؟
از سیب و یا گنـــدم دنیـــا... بنویسم؟
داراست که می خندد و احساس ندارد
تا کی فقط از حسرت سارا... بنویسم؟
آن مـرد هم انگـــار کـــه با اسب نیامد
تـــا کی فقط از غصـــه بابا... بنویسم؟
نقطه ســـر خط، باز بـــزن صفحه اول
بگـذار که بـــا حوصله املاء بنویسم
نان را که هنوز از ته دل بخش نکردیم
تا کی فقط این شکل و صدا را بنویسم؟
تا با سبـــد دوستی آن مـــرد بیـــاید...
بایـــد همـــه از همت کبـری بنویسم

شهاب مرادی ـ اصفهان

فرصت تماشا

دلـــم کـــه یـــاد غمت گـــاه گـــاه می افتد
میـــان کـــوچه چشمت بـــه راه می افتد
نمی‌رسد به ته کوچه‌ای که بن‌بست است
و مثـــل قطـــره اشک از نگـــاه می افتد
حکایت من و تو، نقل یوسف و چاه است
قـــرار این شده یـــوسف به چاه می افتد
میـــان مـــا به غلـــط عشق اتفـــاق افتاد
همیشـــه قـــسمت مـــا اشتبـــاه می افتد
تبر به ریشـــه خود می‌زدید بـــا تردیـــد
درخـــت بی‌رگ و ریشـــه به آه می افتد
هـــلال‌وار شکستیـــد و من گمان کردم
میـــان خـــانه همســـایه، مـــاه می افتد

مژگان عباسی

بنوش

از چشم خمـــار نستـــرن خواب بنـــوش
از چشمهٔ بـــاغ کهکشـــان آب بنـــوش
در دشت گـــل و ستـــاره، لب بر لب ماه
جـــرعه جـــرعه شراب مهتاب بنـــوش

اهورا آویشن ـ کرمانشاه

دو شعر از محمدرضا محمدی نیکو

فرجام

میوه
در انتهای کمال خود می افتد
برگ
در ابتدای زوال خود
بنگر چگونه می افتی مرد!
مانند میوه سرخ
یا مثل برگ زرد!

معرکه

ابر
سینه پیش داد:
های! غیرباد
ـ هه! که او هم از میان گریخت ـ
کو نفس کشی؟
رعد نعره زد
برق دشنه برکشید
آسمان شلوغ شد
درمیان گیرودار
آبروی پهلوان پنبه‌ای
به خاک ریخت

جوانه‌های ادبی

نامه‌هایتان را خواندم. مطمئناً با مطالعه و تمرین پیوسته آثار بهتری خلق خواهید کرد:

سمیه برهانی جویباری، جویبار ـ عباس بهمن‌زاده، سنندج ـ فائزه محمدیون، گنبدکاووس ـ ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد ـ شیوا تسلیمی، تهران ـ مختار نیک‌بخش، دره‌شهر ـ طاهر رشیدی، آمل ـ زهرا دادجو، تهران ـ ترمه میرهادی‌زاده، تهران ـ شریف عباسی، کرج ـ ناهید بزرگ‌پور، تهران ـ ژاله رستمی، شهرکرد ـ ژینوس رحیمی، تهران ـ سهراب فیض‌بخش، ساری.

نماز دوستی

در فضای خالی این شب
چقدر دلم می خواهد
یک بار دیگر
در سپیدهٔ چشمانت
برای نماز دوستی
وضو بگیرم

هایده نثری ـ تهران

نگاه کن

چشمانت را نبند
خوب نگاه کن
از کران تا کران
از تو نور می گیرند
ای خورشید شبهای بی ستاره‌ام
ای شادترین ترانه روزهای دلگیرم
بی آنکه بدانی
بی گناه
از شوق عشقت
می میرم!

روح‌الله دارابی ـ یاسوج

دو شعر از فهیمه احمدی ـ تهران

شیشه و سنگ

تو را همیشه به خاطر دیگران متهم می کنند
و دیگران را
گاهی به خاطر تو!!
اینک برای تو
فرقی می کند
که در جدال آشنای شیشه و سنگ
شیشه بمانی
یا آنکه سنگ شوی؟

کتاب

من
کتاب گشوده‌ای
نبوده‌ام هرگز
ولی تو
با سحر نگاهت
فصل به فصل زندگی مرا
خوانده‌ای
هم بهارش را
و هم تابستان تازه نفسش را
آنقدر که خوب می‌دانم
فردا
این دفتر هنوز ناتمام را
خواهی بست
و من آن وقت با نگاه تکراری
و حنجره تکراری
فریاد خواهم کشید
بمان

آشتی

عید اومد و همه میگن بهاره
دشت و دمن لاله شده دوباره
گفتی اگه بهار اومد خبر کن
بهار اومد، نزدیک سبزه‌زاره
مرغ دلم از تو قفس پریده
روی شاخه منتظره دیداره
نرگس و نسترن همه شاهدن
بی تو دلم تو سینه بی قراره
گفتی که با بهار می‌آم دیدنت
بهار اومد، عروس این دیاره
گلپونه و مار با هم آشتی‌ان
تو هم بیا آشتی کنیم، بهاره

محمد جواهری «آشنا» ـ شاهین‌شهر

تقدیم به برادر مرحومم شاپور

با یاد تو

برگها ریزد زمین از بادها ای داد عشق
مانده‌ام تنها به یادت در خزان با یاد عشق
سایه‌ها گسترده ظلمت بر سرم هر نیم شب
ناشکیبا می‌زنم در خلوتم فریاد عشق
گرچه رفتی از برم اما دلم هر روز و شب
همچو شیرین جوید اندر بیستون فرهاد عشق
روح ویرانی به گوشم می‌سراید نغمه‌ای
تا جدایی ها بسوزد در جهان بنیاد عشق

مهین بهمنی ـ تهران

ترازو

گلایه جانبازان از نبود گاز

عده‌ای از جانبازان رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات خواستار رفع مشکل خود شدند. آنان می‌گویند که بیش از هفت سال است که نسبت به گازرسانی به منطقه مسکونی خود واقع در پشت سپاه قدیم جنب مدرسه شهید امیری به شرکت گاز رامهرمز اعتراض کرده‌ایم، ولی متأسفانه هنوز هیچ‌گونه اقدام عملی در این خصوص به عمل نیامده است. از مسوولان شرکت ملی گاز ایران خواستار رسیدگی به مشکل خود هستیم.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

آب میان کوزه و...

شهر لوشان دارای دو واحد تولیدی سیمان به نامهای سیمان خزر و سیمان لوشان است. این دو واحد روزانه بیش از ۲۶۰۰ تن سیمان تولید می‌کنند. گویی بیش از ۱۵۰ نفر نیز در این شهر مجوز توزیع سیمان و یا مصالح فروشی دارند.

نکته جالب اینجاست که با وجود این برای نصب یک سنگ قبر نمی‌توان دو کیسه سیمان با قیمت مناسب تهیه کرد.

معلوم نیست چرا مسوولان شهر لوشان نمی‌خواهند توجهی به رفاه حال اهالی این شهر کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

غش در معامله

مسوولان تعاونی ۱۵ ترمینال شرق «تهرانپارس» با مسافرین با صداقت برخورد نمی‌کنند و تا بتوانند جهت جلب مشتری دروغ تحویل مردم می‌دهند. اینجانب ملکی به اتفاق همسرم در تاریخ پنجم تیر ماه دو بلیت به قیمت ۹۰ هزار ریال از باجه فروش تعاونی ۱۵ به مقصد قوچان خریدیم. مسوول فروش نیز تأکید کرد اتوبوس ویژه و مستقیم به مقصد قوچان است، ولی متأسفانه وقتی صبح روز ۸۲/۴/۶ به بجنورد رسیدیم، اعلام کرد که ما از بجنورد به قوچان نمی‌رویم و شما را با یک اتوبوس دیگر به قوچان می‌فرستیم. راننده اتوبوس ویژه به شماره ۱۶۸ ن ۱۵ ـ تهران (قصرایران) با تندی به مسافران گفت: به ما ربطی ندارد. مسوول فروش بلیت تعاونی ۱۵ به شما دروغ گفته، در صورتی که موقع سوار شدن ما از راننده اتوبوس و کمک آن نیز سؤال کردیم و آنها گفتند که ما مقصدمان قوچان است. لطفاً در بنویسید مسوولان تعاونی ۱۵ ترمینال شرق صداقت داشته باشند.

ملکی ـ قوچان

سهمیه آرد را نمی‌دهند

روستای چغان لارستان از داشتن سهمیه آرد دولتی محروم است. مردم این روستا مجبورند از بازار سیاه آرد را کیسه‌ای ۲۵۰۰ تومان بخرند. این درحالی است که هر خانوار روستایی ماهانه یک کیسه آرد سهمیه دارند. از مسوولان محترم تقاضا می‌شود به این مسأله رسیدگی کنند.

شاپور فاطمی

اوقات فراغت و دغدغه هزینه کلاسهای تابستانی

با شروع فصل تابستان و تعطیلی مدارس، که موضوع اوقات فراغت دانش‌آموزان و جوانان به عنوان جدی‌ترین مسأله خانواده‌ها مطرح می‌شود،

متأسفانه با آغاز فصل تابستان، مسوولانی که متولی استخرها، باشگاههای ورزشی، سالنهای سینما و سایر مراکز فرهنگی، هنری و ورزشی دولتی و خصوصی هستند، قیمت‌های خود را به‌گونه‌ای افزایش می‌دهند که بیشتر خانواده‌های متمکن و پولدار می‌توانند از این مکانها استفاده کنند، درحالی که سیاست و برنامه‌ریزی اصولی می‌تواند در ایجاد شرایط و زمینه مساعد گذران اوقات فراغت نوجوانان و جوانان مؤثر باشد که از آن جمله: اعمال تخفیف ویژه برای دانش‌آموزان و دانشجویان با ارائه کارت شناسایی و یا درنظر گرفتن تسهیلاتی برای اعضای خانواده نیروهای فرهنگی، مطبوعاتی و کارمندان دولت است که گرفتارترین اقشار جامعه از لحاظ میزان دریافت حقوق هستند و توانایی پرداخت شهریه‌های آنچنانی را ندارند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی

مدام می‌گویند اعتبار نداریم

مدت ۱۶ سال در نیروی انتظامی در بدترین مناطق آب و هوایی خدمت کردم و اینک دو سال تمام است که به‌طور رسمی بازخرید شده‌ام. تاریخ بازخرید شانزدهم تیر ماه هشتاد می‌باشد، اما هر موقع نیز به برنامه و بودجه و اعتبارات فرماندهی انتظامی خراسان مراجعه می‌کنم، می‌گویند ما در تاریخ سی‌ام اسفند ماه هشتاد تقاضای اعتبار کرده‌ایم ولی مرکز «تهران» هنوز اعتباری حواله نکرده و معلوم نیست چرا مسوولان نیروی انتظامی پاسخگو نیستند؟

احمد صابری از قوچان

تئاتر نصر تنها یادگار تاریخی تئاتر ایران

متأسفانه تئاتر نصر تنها یادگار تئاتر ایران مدت هفت ماه است که تعطیل شده. این مرکز فرهنگی در سال ۱۲۹۶ تأسیس گردیده و بعد از انقلاب دراختیار کمیته امداد قرار گرفت و این نهاد امکان بهره‌برداری از این بنا را به جهاد دانشگاهی تهران واگذار کرد. این مرکز چندی پیش به فهرست آثار ملی پیوست. به نظر می‌رسد اداره کل میراث فرهنگی استان تهران آمادگی خود را جهت کمک به مرمت اصولی تئاتر نصر اعلام کرده است. در پایان برای جلوگیری از تخریب احتمالی و کاربری فرهنگی مجدد از این مرکز، از مسوولان محترم فرهنگی اعم از وزارت ارشاد اسلامی، جهاد دانشگاهی تهران و سازمان میراث فرهنگی تقاضامندم به این امر مهم توجه بیشتری مبذول فرمایند.

داوود خامنه‌ای (امیدی)

گفتنی‌های علمی

دیگر نگران سرطان هم نباشید

دستگاه اسکنر جدیدی که مراحل اولیه سرطان را تشخیص می‌دهد، در سنگاپور مورد استفاده قرار گرفته است.

بدین ترتیب سنگاپور در شمار معدود مناطق دنیا قرار گرفت که به این وسیله پیشرفته برای تشخیص انواع سرطان مجهز می‌شود.

منابع مطبوعاتی در سنگاپور حاکی از آن است که این دستگاه اسکنر قادر است سلولهای سرطانی را در مراحل اولیه‌ای که با دیگر روشها قابل تشخیص نیستند، مورد شناسایی قرار دهد.

دکتر وانگ چیانگ یین می‌گوید: این دستگاه به ما اجازه می‌دهد مواد ضدسرطانی را در محل بسیار دقیق شناسایی شده به‌کار ببریم و از عوارض ناشی از غیر دقیق بودن محل قرار گرفتن سلولهای سرطانی بکاهیم. به گفته پزشکان اسکنهای تهیه شده توسط این دستگاه از دقت ۹۸ درصد برخوردار است.

وزارت بهداشت سنگاپور تأیید کرده است که این دستگاه را می‌توان برای تشخیص سرطانهای ریه، روده بزرگ، سر، گردن، مری، غدد لنفاوی و تیروئید به‌کار برد.

۵۰۰ سال عمر کنید

امروزه اگر از مردم سؤال شود، حداکثر عمر انسان عادی چند سال است، کمتر کسی به عدد ۱۰۰ اشاره می‌کند، اما برخی از دانشمندان معتقدند در آینده‌ای نه‌چندان دور انسانها می‌توانند چند صد سال عمر کنند. آنها می‌گویند، تغییرات در سلولها و ژنها، انسان را قادر خواهد ساخت ۱۸۰ سال عمر کند و شاید در سال ۲۰۷۵، انسانها بتوانند ۲۰۰، ۳۰۰ و حتی ۵۰۰ سال عمر کنند!

پیتزا بخورید تا سرطان نگیرید!

اغلب پزشکان می‌گویند، مصرف غذاهایی که مردم واقعاً از آن لذت می‌برند، برای سلامتی‌شان مضر است!

اما دانشمندان ایتالیایی می‌گویند، مصرف یک پیتزا در هفته، خطر ابتلا به برخی از سرطانها را به میزان قابل توجهی کاهش می‌دهد.

نتایج تحقیقی روی هشت هزار شهروند ایتالیایی که به‌طور مداوم از پیتزا استفاده می‌کنند، نشان می‌دهد احتمال ابتلای این افراد به سرطان مری و روده بزرگ به ترتیب ۵۹ و ۲۶ درصد کاهش می‌یابد.

یکی از این دانشمندان می‌گوید: ما می‌دانستیم که سس گوجه فرنگی برخی از تومورهای سرطانی را از بین می‌برد، اما مطمئن نبودیم که مصرف پیتزا باعث از بین رفتن برخی از سرطانها می‌شود.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

معرِ هفته

«رئیس جهاد دانشگاهی گفت: دانشجویان دچار دلزدگی سیاسی شده‌اند.» ـ جراید

جنبش دانشجویی

دل دانشجو از هر چه سیاست
گمانم تا حدودی سیر گشته
دقیقاً مثل حس و حال آن که
جوانی طی نکرده پیر گشته
دل نازکتر از برگ گل او
فرو در هیجده تا تیر گشته
زمانی بود اهل جنبش و...، حال
ز هر جنبیدنی دلگیر گشته
یکی‌شان خواست یک شب تا بجنبد
به ساعت دید دیگر دیر گشته
لذا گر مختصر جنبیدنی هست
چو قِر توی کمر تخمیر گشته!

برخورد درست با دانه درشت

هر چیزی درشتش خوب است، مگر در عرصه‌های فساد اقتصادی که هرچه می‌کشیم از دست این «دانه درشت‌ها»ی بی‌رحم و انصاف می‌کشیم. به گمانم این دانه درشتها عینهو همان سنگ زیرین آسیا باشند که درعین نامردی به نرم کردن دانه‌های ریز مشغول‌اند. و این البته نه به کردار آن مرد افتاده در کشاکش دهر است که در مورد او گفته‌اند:

مرد باید که در کشاکش دهر
سنگ زیرین آسیا باشد

غرض آنکه وزیر محترم کشور درخصوص برخوردهای جدید ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز با شجاعت و صراحت مثال‌زدنی اعلام کرده‌اند که با قاچاقچیان دانه درشت برخورد می‌کنند!

اشکال ساختاری: قبل از برخورد با دانه درشتها باید الک‌ها و غربیل‌هایی را که دارای سوراخهای بزرگ هستند، جمع‌آوری کرد.

توصیه برادرانه: استفاده از تجربه‌های ارزنده برخورد با دانه درشتها در دیگر عرصه‌های اقتصادی فراموش نشود.

تبصره: مثال بارزش برخورد با مفاسد اقتصادی شهرام جزایری است که بعد از برخورد قاطع با ایشان، هرچه مفسده اقتصادی بود، کن فیکون گردید.

سرکارگزارانِ کاردرست!

در فرهنگ دیرپای ما از قدیم‌الایام یکسری تئوریها و راهکارهای سیاسی و اجتماعی وجود داشته و دارد که تمسک به آنها، آدم را گاه از هزار و یک آسیب و گزند ارزی و فرضی محفوظ و مصون نگه می‌دارد.

یکی از این تئوریهای گفته شده، همین تز تاریخی «دست پیش گرفتن برای پس نیفتادن» است که زمینه‌های کاربردی زیادی دارد. علی‌الخصوص در عالم سیاست که از شدت استفاده، به حالت نخ‌نما درآمده است.

محمد عطریانفر، عضو شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی و مدیر مسوول مستعفی روزنامه همشهری، اعلام کرده که در صورت رفع نشدن سوءتفاهمات موجود، کارگزاران از حضور در عرصه انتخاباتی پرهیز کنند. وی همچنین اظهار امیدواری کرده است که باید رفتارهای کودکانه از عرصه سیاسی رخت بربندد.

پرسش لازم: چگونه باید دست از رفتارهای سیاسی کودکانه برداشت؟

پاسخ کافی: عجالتاً با چند روش زیر می‌توان دست از بچه‌بازیهای سیاسی برداشت و مثل آدمهای بزرگ سیاسی بازی کرد:

الف ـ کسانی که در عرصه سیاسی بچه هستند، بروند کنار، بزرگتر که شدند برگردند.

ب ـ بزرگترهای عالم سیاست اگر با هم قهر کردند، مثل بچه‌ها خیلی زود با هم آشتی کنند و روی همدیگر را ـ به جهت تحبیب قلوب ـ ماچمالی نمایند.

ج ـ هیچ کس درصدد حذف دیگری از صحنه سیاست نباشد، بلکه اول کمی خودش را حذف کند ببیند چه مزه‌ای می‌دهد، بعد به فکر حذف رقیب بیفتد.

د ـ هیچ حزب و جناحی به هیچ حزب و جناح دیگری سوءنظر نداشته باشد و قبل از همه در اندیشه اصلاح سوءهاضمه فکری خود باشد. اصلاحات را جدی بگیرید!

هـ ـ تمام احزاب موجود و ممکن‌الوجود، دست از سر کار گذاشتن مردم، علیرغم بالا رفتن نرخ بیکاری، بردارند.

التماس دعا: در صورت رعایت همه موارد فوق، سلامتی همه‌شان را از درگاه ایزد منان خواستاریم. والسلام.

صدام (دام ذله) در دام!

بالاخره هر دام‌گستر و دام‌داری یک روز در دام خواهد افتاد و چنین نیست که قسر در برود. مگر اینکه در ببرندش! بر همین منوال، صدام هم سرانجام در دام افتاد. به قول مونتسکیو: «یک بار جستی ملخک، دوبار جستی ملخک، سه بار جستی ملخک،....، سه هزار و سیصد و سی و سه بار جستی ملخک، آخر به دستی ملخک»!

سرنوشت صدام مفلوک (دیکتاتور سابق)، درس عبرتی عالی برای تمام حکومت‌هایی است که خواسته یا ناخواسته به سمت اعمال دیکتاتوریسم پیش می‌روند.

برداشت شخصی: منظور «من» نیستم، بقیه ممکن است دیکتاتور شوند. پدرش را درمی‌آورم اگر به من بگوید دیکتاتور!

به هر تقدیر حالا که باز به مصداق «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»، برای بار دیگر عدو سبب خیر شد و با دستگیری صدام تکریتی دل ما را شاد و چشم ما را از تعجب گشاد کرد؛ از آنجا که ممکن است آمریکایی‌ها ندانند و به عقلشان نرسد که باید با صدام چه کار کنند، موارد زیر به عنوان پیشنهاد مطرح می‌گردد:

پیشنهاد اول: اگر اشکالی ندارد، صدام را تحویل ایران بدهند برای شب چهارشنبه‌سوری.

پیشنهاد دوم: به تعداد آدمهای طرفین درگیر در جنگ تحمیلی، اعدام شود تا بلکه آب بر آتش مردم دو کشور باشد.

پیشنهاد سوم: پس از انجام یک محاکمه جنگی تشریفاتی، چنان که مقامات آمریکایی تشخیص دادند که از نظر جنایت جنگی، صدام در مقابل آنها حکم یک بچه را دارد، پس او را تحویل یک کانون اصلاح و تربیت بدهند تا بلکه مثل آدم تربیت شود.

توضیح: اگر به پیشنهادهایی که درکردم انتقادی وارد نشد، چند پیشنهاد دیگر هم دارم.

روز خبرنگار

روز گرامی خبرنگار هم برسد، باز فکر نکنم که بتوانیم از ته و توی ماجرای پرونده مرحومه **زهرا کاظمی**، خبرنگار ایرانی تبعه کانادا سر دربیاوریم. با اینکه جنازه آن متوفی در شیراز دفن شد رفت، اما بالاخره ما نفهمیدیم که آن بنده خدا، چنان که اعلام شد با سکته مغزی از دنیا رفت یا جور دیگر؟

راستش ما که شدیداً جز این باور که ایشان سکته کرد، چیزی در ذهن و ضمیر نداریم، اما نمی‌دانیم این روزنامه «یاس نو» چرا دلش می‌خواهد، یقین ما را به شک مبدل کند. این روزنامه (که ممکن است به زودی دچار «یأس نو» شود!) برداشته الکی با مادر زهرا کاظمی مصاحبه کرده و یک چیزهایی گفته که سر آدم (حتی ما!) سوت می‌کشد.

این روزنامه معلوم‌الحال در این گفت‌وگوی مجهول‌الحال، برداشته این‌طور وانمود کرده که انگار نامبرده در مراحل بازجویی، به قتل رسیده است. واقعاً ما نمی‌دانیم که این روزنامه چه هدفی را از این حرفها و شبهه درکردنها دنبال می‌کند؟ آیا به صرف همین که ما را به شک و شبهه بیندازد دلش خنک می‌شود؟

پرسش استراتژیک: بالاخره حقیقت را که خواهد گفت؛ مرده‌شوی؟

پاسخ ایدئولوژیک: مرده‌شوی پرسشت را ببرد، این هم شد سؤال؟!

توضیح انجمن صنفی مرده‌شویان: ما هیچی ندیدیم. بگذارید به کارمان برسیم.

طنز برعکس

«احتمال پذیرش استعفای وزیر علوم وجود دارد.» ـ جراید

شما فعلاً روبه‌رو را نگاه کن تا من ببینم چه‌کار بایدکرد؟!

هنگام بحث با همسرت هیچ وقت به حالت قهر از اتاق بیرون نرو

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

خرقه پوش

بیتا تخیل خود را به‌گونه‌ای که در ذهن شکل گرفته به تصویر کشیده است و من بی‌دلیل نقاشی او را از نظر تصویری چندان واضح نمی‌بینم اما این فقدان وضوح خود لطف خاصی به نقاشی بیتا داده و به نوعی به آن بیانی ابستره بخشیده است. ما انسان خرقه‌پوش را در نقاشی بیتا از پنجره‌های او می‌توانیم به‌خوبی تشخیص دهیم. در به تصویر کشیدن این ابستره بیتا از رنگهای مختلفی استفاده کرده است که مجموع این رنگها از تنوعی جالب در سلیقه و ذهن بیتا خبر می‌دهد. بیتا حتی در پنج سالگی هم خود را کودکی فعال و پرانرژی نشان داده که راههای مختلف را تجربه می‌کند. برای بیتا با خصوصیات ذکر شده باید تحصیلات در ادبیات را گامی مثبت قلمداد کرد. او با قوه تخیل قادر به فراگیری مهارتهایی در داستان‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی و حتی داستان‌نویسی ویژه کودکان، خواهد بود. ضمناً او با تحصیل در زبانهای خارجی نیز باید بتواند جایگاهی برای استعدادهای خود پیدا کند.

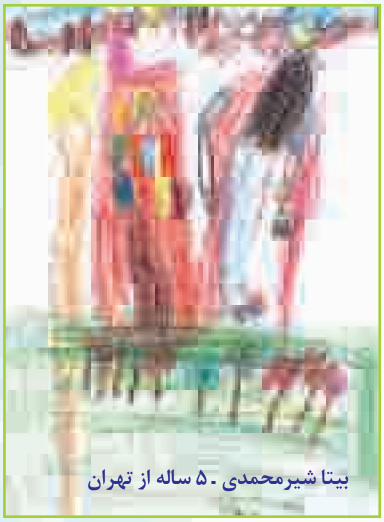
بیتا شیرمحمدی ـ ۵ ساله از تهران

بانویی با کفشهای سبز

بهاره از نظر تکنیکی مهارتی خارق‌العاده از خود نشان داده است. او با جلو کشیدن شخصیت موجود در نقاشی خود و همچنین درخت که نمادی از طبیعت است، خانه را با تفکری پرسپکتیوی در دوردست قرار داده و تقریباً به آن یک حالت ذهنی بخشیده است. یعنی در گذشته ذهن ما انسانها، طبیعت و خانه و کاشانه، اهمیتی ورای دیگر مسائل دارد. رنگهای بهار به حالتی نرم و نامحسوس کار شده‌اند و به کل نقاشی بهاره شکلی رؤیایی بخشیده‌اند. همچنین نحوه استفاده از رنگهای زرد و سبز یک وجه تمایز در نقاشی بهاره است. و به آن ارزشی بیشتر بخشیده است. از همه جالب‌تر کفشهای بانوی حاضر در نقاشی است که به رنگ سبز، همسویی و همگامی با چمن در زیر پای او دارد و بهاره با طبع لطیف و سلیقه‌ای نظیف می‌تواند در فعالیت‌های هنری موفق باشد، چه در تئاتر، چه در سینما و چه در طراحی و تزیین صحنه برای تئاتر و حتی جلوه‌های ویژه. در سینما، بهاره همچنین می‌تواند در بخشهای طراحی رایانه‌ای نیز موفق باشد. طراحی دکور درونی و بیرونی نیز در بین استعدادهای بهاره وجود دارد.

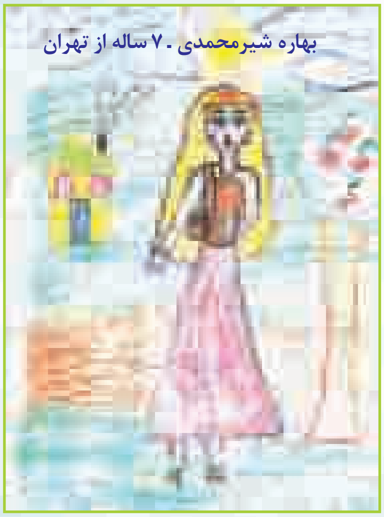
بهاره شیرمحمدی ـ ۷ ساله از تهران

نخلستان

جلوه‌ای از یک طبیعت زیبا سوژه نقاشی تونی است که یک نخلستان را با تمام زیبایی‌های آن به تصویر کشیده است. تنظیم دقیق فواصل، استفاده از رنگهای واقعی، به تصویر کشیدن تمام جلوه‌های طبیعت حتی باد! و استفاده از نماهای دقیق پرسپکتیوی در نقاشی تونی به همراه یک ترسیم بکر از تنه درختان مشخصاً از فکر و ذهنی سازنده و پویا تراوش کرده است. تونی این نقاشی را به‌گونه‌ای ترسیم کرده که حتی نگاه کردن به آن، به آدمی نوعی آرامش ذهنی می‌بخشد. در رنگهای تونی علاوه بر ویژگی اصلی آن که واقعی بودن آنها است، از ترکیب‌های سازکارانه نیز سود برده است. شاید این تصور پیش آید که در کار تونی تکنیک برتر از تخیل آمده است، اما ترسیم یک نخلستان ساده و ساکت در نوع خود تخیلی سازنده نیز می‌تواند باشد. تونی را باید در پزشکی و رشته‌های مربوط به آن موفق تصور کرد. تخصص در رشته‌های پزشکی قلب و عروق، ریه، غدد و حتی چشم همه در ردیف استعدادهای تونی قرار دارند. مسوولیت‌پذیری تونی، او را در بخشهای مدیریتی چه در بعد خصوصی و چه در ابعاد دولتی، نیز می‌تواند مستعد و موفق جلوه دهد. در مهندسی‌هایی چون کشاورزی و آبیاری نیز تونی جایی برای رشد خواهد داشت.

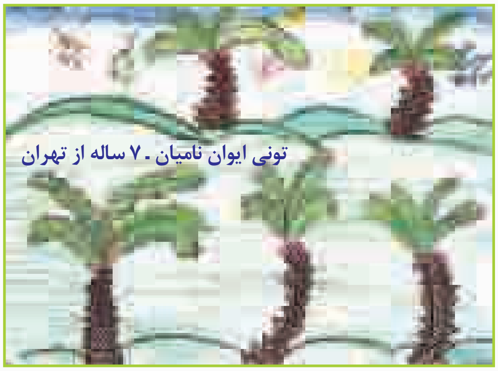
تونی ایوان نامیان ـ ۷ ساله از تهران

نقاشی ویژه

جشن رنگها

نقاشی ویژه را به علی اختصاص داده‌ایم، چرا که با سن کم به کاری بکر و به غایت تفکرانگیز پرداخته است. علی با به‌کارگیری رنگهای انرژیک، ذهن پرتب و تاب خود را برای ما نمایان کرده است که علی‌رغم سن کم چه کارایی‌های شگفت‌انگیزی را می‌تواند نشان دهد. نکته جالب در نقاشی علی حضور دو پدیده متضاد در میان یکدیگر است. انرژی و فعالیت در کنار آرامش و تفکر در بین خصوصیات شخصی و ذهن علی نیز وجود دارد که درحین آرامش همواره متفکر و فعال بوده و دارای کاوش و پویایی می‌باشد. با این خصوصیات علی در دو بعد اصلی و اساسی در آینده می‌تواند جلوه‌گری کند. علی در مقوله تخیل و نویسندگی با دایره‌ای وسیع از قابلیت‌های مختلف و همچنین در بعد علمی در زمینه‌هایی چون فیزیک، نجوم، مکانیک، برق و معماری و حتی رایانه صاحب توانایی و کارایی خواهد بود.

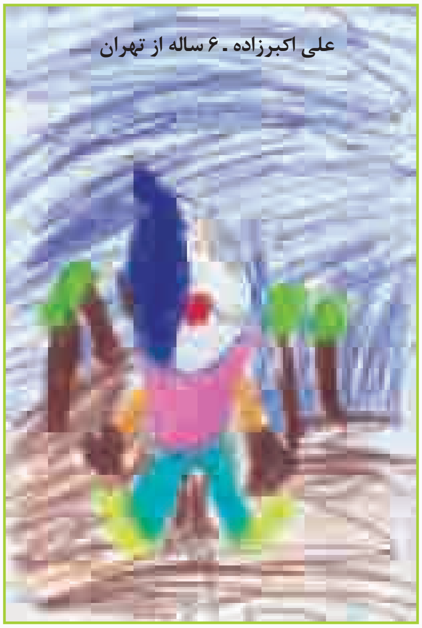
علی اکبرزاده ـ ۶ ساله از تهران

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

در این روزها ممکن است نسبت به اطرافیان خود دچار تردید شوید که لازم به ذکر است اطمینان زیادی هم به همه چیز و همه کس کار عاقلانه‌ای نیست و تعادل بهترین شیوه می‌باشد، پس بهتر است در این روزها از نظر مالی و انتخاب رشته و یا همسر دست به انتخاب خاصی نزنید و یا این کار را با کمک افراد مورد اعتماد خود انجام دهید. روزهای آینده عمیقاً به کسی یا چیزی علاقه‌مند خواهید شد، پس سعی کنید احساسات و عواطف خود را کنترل کنید و اطمینان داشته باشید که با قابلیت‌های زیادی که دارید مثل گذشته راه زندگی درست را خواهید یافت.

متولدین اردیبهشت

وفاداری و حسن نیت شما به همه اطرافیان و افراد خانواده‌تان ثابت شده است ولی در روزهای آینده نیاز به همبستگی، همکاری و همدلی شما بیشتر از همیشه احساس خواهد شد که ممکن است دلیل آن احتیاج ضروری آنها به حضور بیشتر شما باشد.

با اتفاقات غیرمنتظره‌ای که برایتان پیش خواهد آمد مثل همیشه عادی رفتار کنید و با این کار آرامش را به خود و اطرافیان برگردانید. بیش از حد نکته‌سنج و دقیق شده‌اید که این مسأله ممکن است باعث آزارتان شود، سعی کنید خود را آرام نگه دارید و از نیروهای معنوی خود یاری بطلبید و هیچ نگران نباشید، چون به‌زودی نتیجه مثبت کار شما مشخص می‌شود.

متولدین خرداد

در این روزها در اجتماعات و یا مراکز تفریحی یا علمی و اقتصادی قرار خواهید گرفت، سعی کنید از این روابط نهایت استفاده را ببرید و به اطلاعات و دانسته‌های خود اضافه کنید. این را بدانید که همه افراد دارای عیوبی هستند، ولی صحبت کردن درباره آنها و انتقاد کردن بسیار از خود مشکلی را حل نمی‌کند، بهتر است به‌جای این کار سعی کنید افراد مثبت را سمبل خود قرار دهید و راجع به خودتان عادلانه رفتار کنید. شما گاهی مانند توفان و رگبار بهاری برونگرا می‌شوید، ولی سعی کنید در رفتار خود ثبات و دوام بیشتری را داشته باشید و قدرت روحی خود را تقویت کنید.

متولدین تیر

در این روزها بسیار شاد و سرحال و بانشاط خواهید بود و تلاش و فعالیت شما بیشتر از قبل می‌شود، تلاشی که با موفقیت و نتیجه همراه می‌باشد و شما از نتیجه کار راضی خواهید شد پس در این هنگام بهترین کار شکر و قدردانی از خداوند و کمک به افراد نیازمند است.

در روزهای آینده بهتر است بیرون منزل باشید و فعالیت را ادامه دهید که شانس با شما یار است.

جزئیات رفتاری شما باهوشی، جذابیت، شیک‌پوشی و تجمل‌خواهی می‌باشد که به خوبی روشن است در بروز آنها باید دقت کنید.

متولدین مرداد

اگر در هفته سوم مرداد به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

در این روزها ظاهراً کارهای زیادی برای انجام دادن دارید و انگار توانی برای آنها باقی نگذاشته‌اید، ولی نگران نباشید و سعی کنید فعالیت‌های بی‌حساب و کتاب خود را کنار گذاشته و به استراحت و تمدید اعصاب بپردازید. حتی در انجام ورزشهای سنگین هم دقت کنید که در غیر این صورت تلاش بی‌نتیجه‌ای خواهید داشت. مشکلات جزئی ممکن است باعث ناراحتی شما بشوند، اما بدانید که این روزها گذرا هستند و همه چیز خیلی سریع به حالت اول برمی‌گردد. سعی کنید از کسانی که به یاد شما بوده‌اند قدردانی کنید. یک روزنه نورانی در طالع شما دیده می‌شود. از توجه به آن کوتاهی نکنید.

متولدین شهریور

این روزها فشار شدید جسمی که متحمل شده‌اید شما را الجباز و سختگیر کرده، درست است که بعضی مواقع داشتن این صفات لازم است، ولی بهتر است شما از سختگیری دست بردارید و کمی عاطفی‌تر عمل کنید چرا که توجه به وجه عاطفی رمز موفقیت شما خواهد بود. نگران آینده هم نباشید چون می‌بینید که مشکلات یک به یک حل می‌شوند و اگر کمی تحمل داشته باشید آینده از آن شماست! سعی کنید از تنهایی پرهیز کرده و در اجتماعات بیشتر حضور داشته باشید چون تأثیر مثبت جمع قبلاً به همه انسانها ثابت شده است. در ماههای آینده خبر خوب دریافت خواهید کرد، مطمئن باشید.

متولدین مهر

روزهای پرکاری درپیش دارید، کارهایی که فکر انجام دادنش هم شما را نگران می‌کند، ولی از جای برخیزید و به خدا توکل کنید و اجازه ندهید که چیزی شما را کلافه یا عصبانی کند. سفر کوتاهی پیش روی شما می‌باشد که شاید فکر کنید زمان مناسبی برای تفریح نباشد ولی سفر همیشه شادی‌بخش است.

وفاداری، نکته‌سنجی، انصاف و صلح‌جو بودن رمز موفقیت آینده شما خواهد بود.

متولدین آبان

این روزها با توجه به تصمیم مهمی که دارید دقیق باشید و به هر چیز کوچکی توجه کنید و بدانید که بی‌خیالی، درگیری و نگرانی به همراه دارد. همچنین شما باید گوشه‌نشینی را کنار بگذارید و در جمع دوستان حاضر شوید و عقاید خود را بیان کنید، ولی از پرحرفی بپرهیزید. این روزها شرایط عاشقانه و عارفانه‌ای برای شما مهیا خواهد شد، پس سعی کنید نزدیکان خود را در این شادیها سهیم کنید، چون شادی شما را چندین برابر کرده و از غم و اندوه‌تان می‌کاهد. خصوصیات بارز شما رازداری، وقت‌شناسی و کمی حسادت و جاه‌طلبی است، در بروز دادن آنها توجه داشته باشید.

متولدین آذر

در روزهای پیش رو رک‌گویی و لحن نیش‌دار شما ممکن است که باعث بروز مشکلی شود، ولی عزیزی در کنار شماست که در پیدا کردن راه درست حمایت‌تان خواهد کرد و به واسطه توجه او روحیه خوبی می‌یابید، به‌طوری که در بین خانواده‌ها و دوستان خواهید درخشید. کارهایی که برای شما استرس به همراه دارند، در این روزها برایتان عادی‌تر جلوه خواهند کرد و به خوبی از عهده آنها برخواهید آمد. خوش باشید و درماندگان را دریابید. کمک به دیگران حتماً نباید مادی باشد که بگویید توان انجام آن را ندارم!!

متولدین دی

در این دنیای عجیب وفاداری و امانت‌داری حرف اول را می‌زنند، که این دو صفت را شما دارید، پس در خانه و محل کار این خصیصه‌ها را ثابت کنید و بدانید شما ذوق سازمان دادن به کارها را دارید و می‌توانید در فعالیت‌هایتان سرگروه باشید، پس قدرت تطبیق دادن خود را در محیط افزایش داده و سعی کنید مشوق صمیمی هم برای اعضای خانه باشید. توجه به سفر، موسیقی و نقاشی در آرامش شما تأثیر شگرفی دارد.

متولدین بهمن

در این روزها اتفاق بسیار جالبی برای شما به‌وقوع می‌پیوندد و شما می‌توانید تمام کارهای عقب‌مانده را به دلخواه خود انجام دهید و به تفریح و سرگرمیهای مورد علاقه خود بپردازید. پس از فرصت استفاده کرده، به درون طبیعت بروید و آرامش را برای خود و دیگران معنی کنید، چون این روزها تکرار نشدنی هستند.

از اجرا کردن تصمیم‌های لحظه‌ای و اغراق کردن بپرهیزید و نگذارید دیگران از حسن نیت شما سوءاستفاده کنند.

متولدین اسفند

در این روزها سعی کنید انجام کارهای خود را به دیگران واگذار نکنید چون ممکن است برای شما استرس و ناآرامی به همراه داشته باشد. بهترین راه سحرخیز بودن و داشتن برنامه صحیح است که طبق آن پیش بروید و کارها را مرحله به مرحله به اجرا بگذارید. امیدوار و خستگی‌ناپذیر باشید و از خداوند کمک بگیرید. یک غروب پرخاطره به همراه خبری خوش در انتظار شماست!

امید، نصف خوشبختی است ● مثل ترکی

نقاشی‌های شما

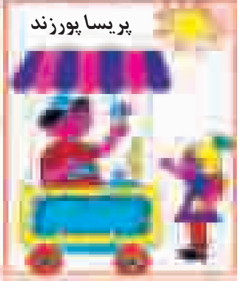
پریسا پورزند

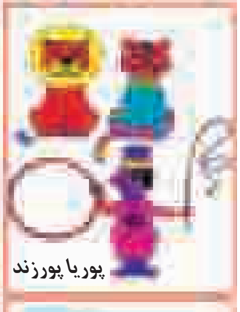
پوریا پورزند

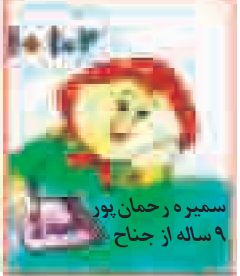
سمیره رحمان‌پور
۹ ساله از جناح

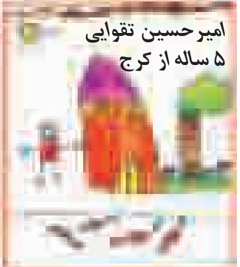
امیرحسین تقوایی
۵ ساله از کرج

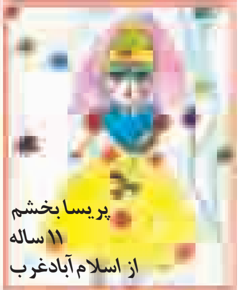
پریسا بخشم
۱۱ ساله
از اسلام‌آبادغرب

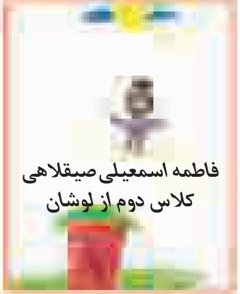
فاطمه اسمعیلی صیقلاهی
کلاس دوم از لوشان

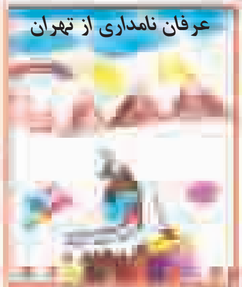
عرفان نامداری از تهران

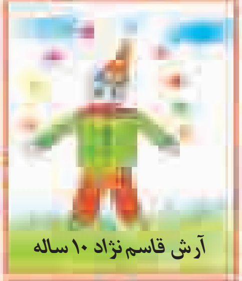
آرش قاسم‌نژاد ۱۰ ساله

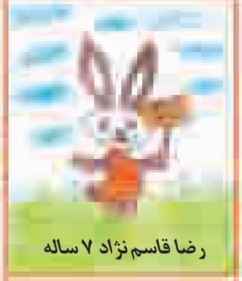
رضا قاسم‌نژاد ۷ ساله

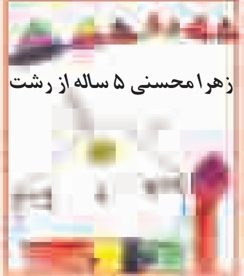
زهرا محسنی ۵ ساله از رشت

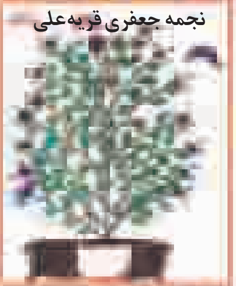
نجمه جعفری قریه‌علی

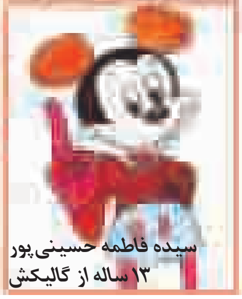
سیده فاطمه حسینی‌پور
۱۳ ساله از گالیکش

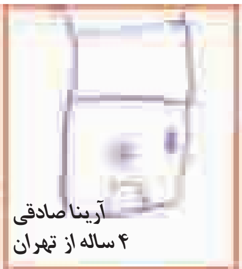
آرینا صادقی
۴ ساله از تهران

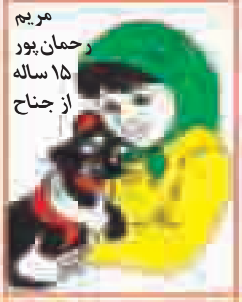
مریم
رحمان‌پور
۱۵ ساله
از جناح

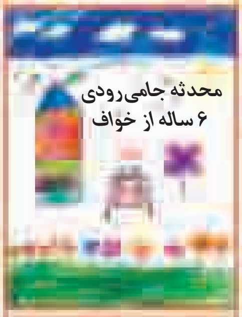
محدثه جامی‌رودی
۶ ساله از خواف

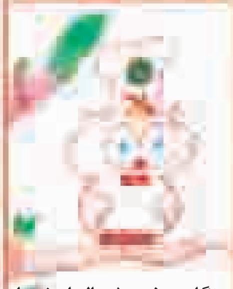
مژگان صفی ۱۰ ساله از شیراز

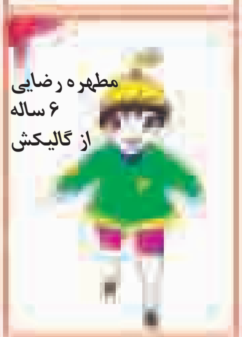
مطهره رضایی
۶ ساله
از گالیکش

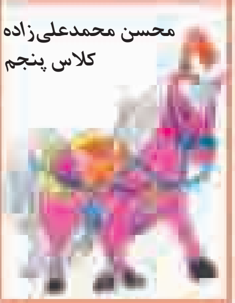
محسن محمدعلی‌زاده
کلاس پنجم

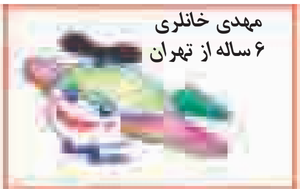
مهدی خانلری
۶ ساله از تهران

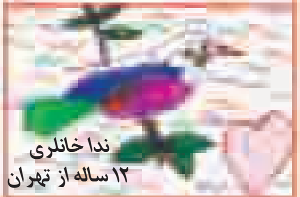
ندا خانلری
۱۲ ساله از تهران

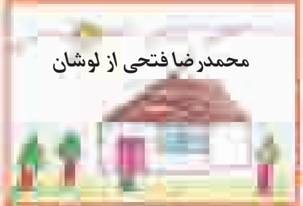
محمدرضا فتحی از لوشان

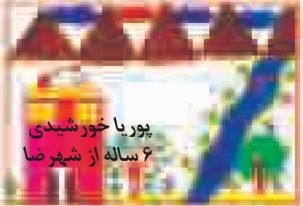
پوریا خورشیدی
۶ ساله از شهرضا

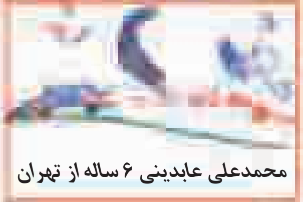
محمدعلی عابدینی ۶ ساله از تهران

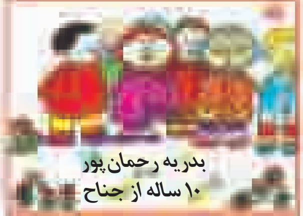
بدریه رحمان‌پور
۱۰ ساله از جناح

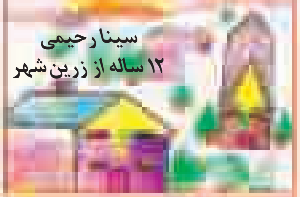
سینا رحیمی
۱۲ ساله از زرین‌شهر

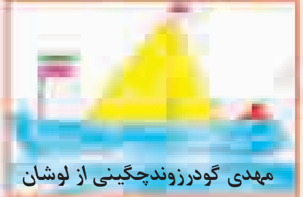
مهدی گودرزوندچگینی از لوشان

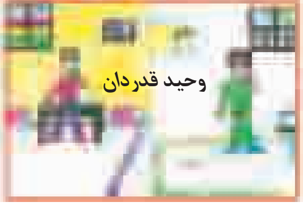
وحید قدردان

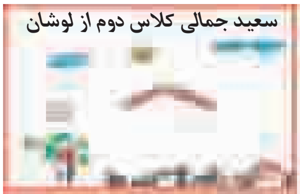
سعید جمالی کلاس دوم از لوشان

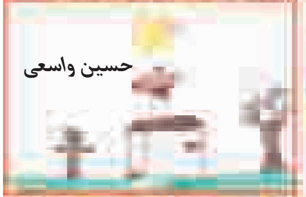
حسین واسعی

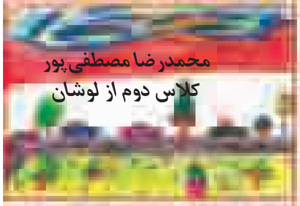
محمدرضا مصطفی‌پور
کلاس دوم از لوشان

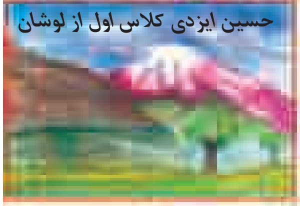
حسین ایزدی کلاس اول از لوشان

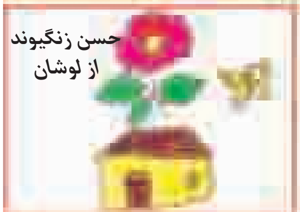
حسن زنگیوند
از لوشان

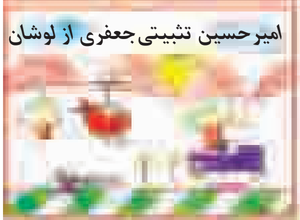
امیرحسین تثبیتی‌جعفری از لوشان

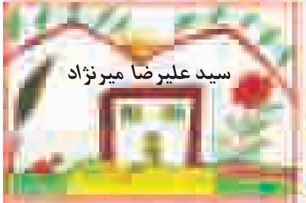
سید علیرضا میرنژاد

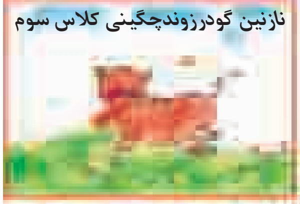
نازنین گودرزوندچگینی کلاس سوم

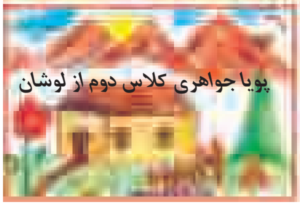
پویا جواهری کلاس دوم از لوشان

۱۲ ماه ضمانت
SiMEX

ساخت کره

- قابل حمل همراه با کیف مخصوص
- دارای فندک
- سیستم ایمنی خودکار
- کم حجم ، سبک ، با طراحی زیبا
- با ۲ مدل (رویه استیل و رویه لعابی)
- با کپسول گاز بوتان قابل دسترس ۲۲۷ گرمی

SiMEX

اجاق گاز قابل حمل سیمکس

مرکز خدمات پس از فروش: خیابان ری – سه راه امین حضور – پاساژ محمد – طبقه اول – واحد ۱۰ تلفن: ۳۱۲۶۰۱۹ – ۳۱۲۲۴۳۶

ایمنی

دارای گواهینامه ISO 9001-2000 از
شرکت LLOYD'S REGISTER انگلستان

ناسیونال (ایران)

National (IRAN)

جشنواره تابستانی

فقط از اول تیر ماه تا ۳۱ شهریور ۱۳۸۲

قرعه کشی ۲۰مهر ۸۲

با خرید هریک از محصولات (ناسیونال ایران) برنده جایزه شوید.

کارت ضمانت داخل کارتن بسته بندی کالا و تاریخ خرید
به منزله شرکت در قرعه کشی خواهد بود

۱۵۲ جایزه

MK-T275N
مخلوط کن
MK-G20N/G40N
از چهار مدل
SR-900/1100/2900/3900
MJ-375N
از دو مدل
MC-7540/7550
N,NP,NP-M

محصول مشترک ایران وژاپن ۲۵ماه ضمانت دهسال تضمین خُدمات پس از فروش

شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - مرکز پخش: تهران، خیابان ولیعصر،
خیابان شهید عباسپور، (توانیر) شماره ۲۸ تلفن: ۳-۸۷۹۳۹۰۱ فکس: ۸۸۸۰۵۳۳